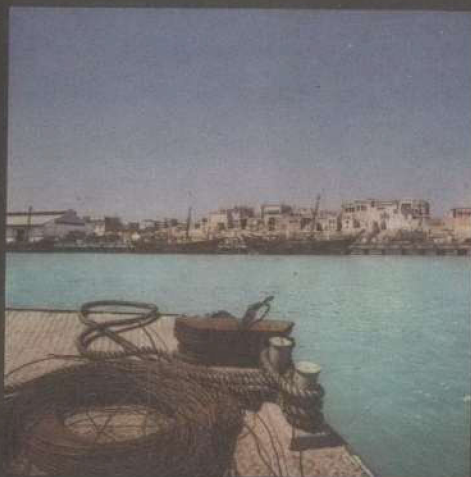


تئاتنا

سال دوم - شماره شصت و یکم - ۴ خردادماه ۱۳۵۱ - بها ۲۰ ریال

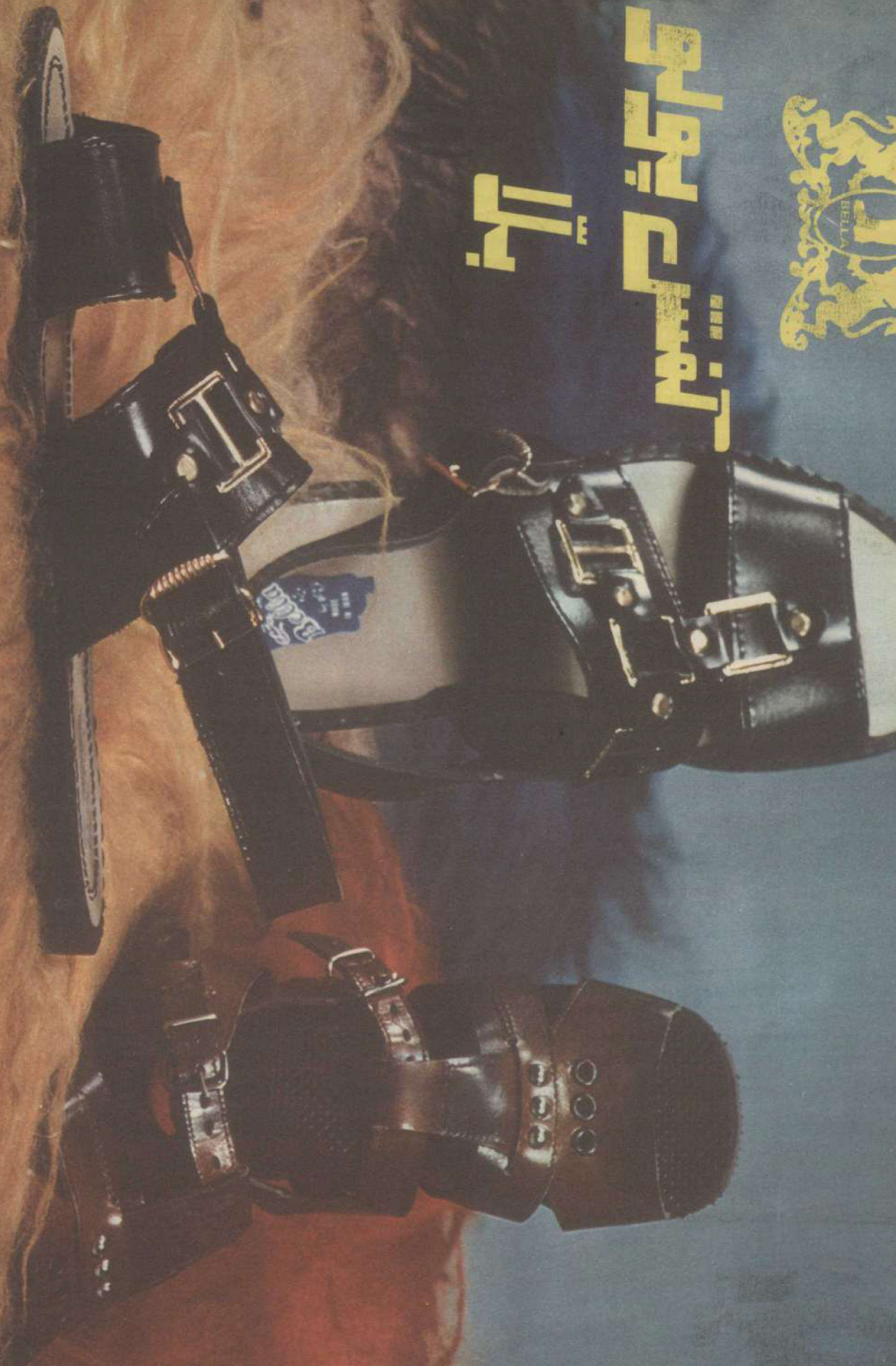


بندر پیر
در رهگذر امواج تصویر

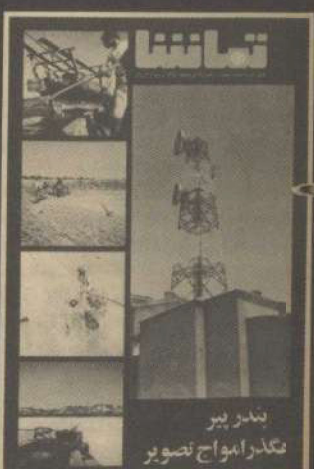


آفتاب جوان

کفش تابستانی راحت و خنک برای دختر خانمها و آقایان



تماشا



بنابر پیر نگذر امواج تصویر

جلد: بمناسبت آغاز کار فرستنده تلویزیون بوشهر
پدای رنگی از: علی قنقایی

در این شماره:

- دنیا از چشم تماشا راه در پیش و حرامی در پس گزارش و بررسی
- تماشای مطبوعات مهم جهان
- فوتبال در آسیا حالت بچه‌نویایی را دارد!
- کمونیسم در خاورمیانه غربی
- تاریخ و تمدن
 - شبی که چمبرلین سقوط کرد
 - سرگذشت انسان
 - ضدخاطرات - مالرو
- تلویزیون و ارتباط جمعی
 - مسابقه برنامه من در تلویزیون
 - تصویر ایران، در پهنای گسترده ایران
 - گوشه‌هایی از تاریخ وسایل ارتباط جمعی
 - در تلویزیون و رادیو
- هنر و ادبیات
 - شعر امروز دنیا - استرالیا
 - عشق در هنر
 - فصلی در چشم
 - سفر دراز رنگت از آسمان به زمین
 - «سینه» امپراتور سالهای ۶۰
- داستان
 - ظلمات عدالت (قسمت سوم)
 - عود (داستان ایرانی)
 - تعقیب (از مجموعه دون کامبلو)
 - خون بر شنل سرخ (باورقی پلیسی)
 - یک صدایی بود
- تئاتر
 - آذرفخر
 - در جهان تئاتر
- موسیقی
 - کنسرت ارکستر مجلسی رادیو تلویزیون ملی ایران
 - نقدی بر کنسرت ارکستر سنفونیک تهران
- سینما
 - رویدادهای سینما
 - نقد فیلم‌های: دختری در استرالیا - لیسف دختران زیبا - زن و آرزوهایش
- کتاب
 - نقد کتابهای: من فقط سفیدی اسب را گریتم - از لحظه تا بقیه - نابلتون.
- گوناگون
 - از چهار گوشه جهان
 - جدول کلمات متقاطع - مسأله شطرنج
 - میان پرده
 - تماشای نوجوانان

بخش مستقیم مراسم سفر پرزیدنت نیکسون

رادیو تلویزیون ملی ایران مراسم ورود ریچارد نیکسون رئیس جمهوری آمریکا به تهران را از فرودگاه مهرآباد مستقیماً روی شبکه سراسری رادیو تلویزیون کشور و از طریق ماهواره مغایراتی در سراسر جهان پخش میکند. صفحه ۴۲ راجعاً مشاهده فرمایید.

تصویر ایران در پهنای گسترده ایران

هفته گذشته فرستنده‌های تلویزیون بوشهر و کازرون آغاز به کار کرد. باین مناسبت گزارشی تهیه شده که در صفحات ۶ - ۷ و ۸ مطالعه میفرمایید.



خانم تماشا

● صاحب امتیاز و مسئول: رضا قطبی ● زیر نظر: ایرج گرمین ● طرح و تنظیم: گروه گرافیک تماشا زیر نظر قباد شویا

● دفتر مجله: خیابان تلویزیون، ساختمان تولید تلویزیون ● چاپ: چاپخانه بیست و پنجم شهریور (شرکت سهامی افت)

● صندوق پستی: ۳۳-۴۰۰ ● ۶۲۱۱۰۵ ● آگهی‌ها: دفتر مجله تماشا ● ۳۵۲۰۵۹ ● ۳۵۲۶۱۶ ● ۳۵۲۷۶۹

حق اشتراك: یکساله ۹۰۰ ریال - برای دانشجویان و فرهنگیان ۷۰۰ ریال - ششماهه ۵۰۰ ریال

راه در پیش و حرامی در پس!

نخستین سالهای قرن نوزدهم، صنایع انگلستان بر جهان تسلط داشت، اما آن صنایع مسلط از صدای پیروزی انقلاب کبیر فرانسه بخود لرزید و یا قانون «منع اجتماع کارگران» در برابر کارگران انگلیسی ایستاد تا ناراضیها بهشورش نیانجامد.

آخرین سالهای قرن نوزدهم صنایع آلمان برای درهم کوبیدن قدرت کارگران با احراز قدرت قانونی بهحریم قانون تجاوز کرد! نیمه اول قرن بیستم چند کشور بنام استقرار حکومت کارگران، کارگران را در حد بیخ و مبره ماشین از حقوق طبیعی انسان محروم کردند و حکومت کارگران را قشرهایی ممتاز بدست گرفتند که کارگر و ماشین را از یکدیگر باز نمی شناسند و حاصل تلاش کارگران خود را پیرحمانه در راه استعمار ملل دیگر بهبهر میدهند!

نیمه دوم قرن بیستم سوریه در خاور میانه عربی، کشوری که جسم و جانش ازدهاکودتا مجروح است، خود اعلام میدارد که بسبب اضطرابهایی که انقلاب نام داشته ارقام صادراتش در طول ۱۱ سال تغییر نکرده که با توجه بهکاهش ارزش پول تا دو برابر کاهش داشته است، و این ۱۱ سال یکسال کمتر است از عمر انقلاب اجتماعی ایران که برای تصور دگرگونیهای دهسال اخیر آن، آمار حیرت انگیز است، اما، برقم نیاز نیست زیرا بچشم میتوان دید: در هر شهر و هر روستا!

هفته قبل، عراق کشور لژوتمند خاورمیانه عربی خود بهمحکمه افکار عمومی تقاضای افلاس و درماندگی میدهد در حالیکه در طول ۱۴ سال چهارکودتا را بنام چهار انقلاب پشت سر گذاشته است و بجای آنکه بسازد، اقتصاد عراق را از پی ویران کرده است!

انقلاب اجتماعی ایران پس از دهسال، روزهایی که گذشت بدنیاال تسبیح کارگران در سود کارخانهها، تسبیح کارگران در مسالکیت صنایع بزرگت ایران را مطرح میکنند و فرمان رهبر انقلاب، از نخستین نقطه، سراسر صنایع بزرگت کشور را در بر میگردد و بجای آنکه خونها بزمین ریزد خانه شاه را کارگران گلباران میکنند، کارگرانی که بزندگی و آزادگی رسیدهاند و در چشم انقلاب، مبرهههای بی احساس ماشین نیستند، یعنی انقلاب ایران برسم انقلابهای خونین، نانی را بجای نفروخته است و آزادی کارگران رانیز..... و تسبیح در مالکیت صنایع بزرگت، بتبع مالکیت و آثار آن، شرکت در تصمیم گرفتن و اداره کارخانهها را نیز در بر دارد که در مجموع از طریق مدیریت صنایع بزرگت بشکل نوین و علمی اعمال میشود.

انقلاب ایران که مکتب تازه ای در جهان تحول گشوده است آیا مانعی در پیش پای ندارد؟

ساده ترین پاسخ به ارتجاع داخلی و جهانی توجه میکند: اگر ارتجاع را به نیروهای بازدارنده تعبیر کنیم چگونه میتوانیم این نیروها را در سطح جهان و در داخل کشور بشناسیم؟ تعریف این نیروها تعریف امپریالیسم غرب است که از صنعتی شدن و نیرومند شدن کشورهای کوچک بخود میگذرد زیرا آینده صنایع عظیمش را در خطر وقفه می بیند.

تعریف این نیروها تعریف کمونیسم بین الملل است که قشر ممتاز را بجای کارگران بحکومت رسانید و «ارزش اضافی» را برای سیطره بر ملت های کوچک پیرحمانه بهبهر میدهد.....

تعریف این نیروها تعریف ارتجاع داخلی است که گروهی عامل این و فرقه ای دست نشانده آنند، از ترقه یازان تا سیاهفکران.....

تعریف این نیروها تعریف ارتجاع داخلی است یعنی گروهی که برای حرکت در کاروان انقلاب، پای رفتن ندارند یا آنچه آن در منافع خود تپیده اند که شایسته عنوان «رهروان» انقلاب نیستند.....

باین ترتیب اگر بر اثر نفوذ کلام و تدبیر رهبر انقلاب به آسانی بر دشواریها پیروز میشویم آیا میتوانیم فراموش کنیم که برای پیروزی انقلاب باید در چند جبهه، نبردهای اشتی ناپذیر را آگاهانه و با اشتیاق بپذیریم؟

جعفریان

برنامه من در تلویزیون

مسابقه تماشا برای شما

بحثی پیرامون

سومین دوره مسابقه

همچنانکه می دانید، مسابقه «برنامه من در تلویزیون» در پایان هر ماه داوری می شود و برندگان آن ماه به تشخیص هیات داوران انتخاب و معرفی می شوند. بنابراین در هفته گذشته هیات داوران این مسابقه برای سومین بار در دفتر مجله تماشا تشکیل جلسه دادند و پس از بررسی برنامه های رسیده در اردیبهشت ماه، آقای علی مطلق را بعنوان برنده این ماه معرفی کردند.

چرا تنها یک برنده؟

ما با شما قرار داشتیم که در هر ماه به اندازه برنامه های جالب شما برنده معرفی کنیم؛ اما متأسفانه در ماه گذشته کمتر برنامه جالب و تازه از شما به دست ما رسید. در این ماه با آنکه تعداد شرکت کنندگان مسابقه بیش از ماههای پیشین بود، اما پاسخ های جالب در میان برنامه های پیشنهادی دیده نمی شد. ما این وضع را به حساب درگیر بودن دانشجویان و دانش آموزان در امتحانات آخر سال می گذاریم و امیدواریم در ماه جاری و ماههای آینده، هر ماه چندین برنده داشته باشیم.

یک توصیه کوچک

بارها در مورد شرایط این مسابقه باشما به گفتگو نشستیم و به شما توصیه کرده ایم که برنامه خود را کامل بنویسید تا هیات داوران بتوانند بر روی توانایی شما در ایجاد برنامه و احیانا ادامه آن و همکاری با تلویزیون اظهار نظر کنند. در ماه پیشین بسیاری جواب جالب به مسابقه داده شده بود، اما بسیار ناقص و نادرست.

برای مثال از برنامه پیشنهادی آقای فخرالدین سوارآبادی از اراک نام می بریم. این برنامه که سفرهای پر ماجرا دارد برنامه ایست داستانی و پی در پی که قهرمان اول آن یک راننده کامیون است که به اتفاق

اگر در جاده ها را زیر پای می گذارد و شهری به شهری می رود و باتوقفش قهوه خانه ها و مسافرخانه ها و ستوران ها سبب میشود که با تیپ های مختلف دیگری نیز آشنا شویم. این نامه هم می تواند یک برنامه قابل برآید و هم یک برنامه غیر قابل برآید. چرا که اگر همه برنامه در راه و سای باز باشد نتیجه آن مشکل خواهد بود و با امکانات موجود نمی توان هفته ای یک برنامه از این سری ارائه داد. اما بر ماجراها بیشتر در فضاهای بسته پوهخانه ها، مسافرخانه ها و نظایر آنها بگذرد می توان با تهیه دکور و ضبط مغناطیسی برنامه را قابل اجرا نست. همچنین این برنامه می تواند یک برنامه بسیار خوب یا بسیار بد شد. اگر به دنبال یک کامیون به راه رفتیم و یک دوربین هم با خود داشته شیم آنوقت اسم برنامه ما دیگر برنامه ستانی نخواهد بود و احتمالاً با صرف نت فراوان ممکن است به حادثه جالبی ز برنخوریم. اما اگر متن برنامه را شته داشته باشیم آنوقت حس شود همید که این برنامه تا چه حد می اند جالب باشد.

با توجه به توضیح بالا، نخستین ملی که برای داوری یک چنین نامه ای مورد نیاز است متن یک برنامه حداقل خطه داستانی یک برنامه به طور مروح است. در حالیکه آقای سوارآبادی همه جا وعده آینده را داده اند و آنکه آماده همکاری در نوشتن متن برنامه هستند ما را از خواندن آن نمونه از برنامه، که نمونه ذوق استعداد ایشان در نویسندگی خواهد بود، محروم کرده اند.

غالب نامه هایی که به دست ما رسد نظیر نامه مورد بحث است، راه ای گذرا به سوژه برنامه شده و به هم غالباً نوشته اند «چنانچه مورد سندن باشد متن یک برنامه را خواهم شته» چرا متن را همراه نامه نمی ستید؟ شاید از آزمون خود بیمناکید؟ آید می پندارید که اگر برنده نشوید حتمی بیپوده کشیده آید؟ یا شاید فکر گری دارید و ما نمی دانیم. اما بهر حال شما را به نتیجه مسابقه این ماه چه می دهیم و متأسفیم که بجای ندین برنده، تنها یک برنده داشته ایم.

مسابقه ای با جایزه های جالب: ۱- ده هزار ریال جایزه نقدی به هر یک از برندگان ۲- پیوستن برندگان مسابقه به همکاران تلویزیونی ما «سایه سرخ» تنها برنده جایزه اردیبهشت ماه

درباره برنده

اردیبهشت ماه

برنده اردیبهشت ماه، سناریونی است به نام «سایه سرخ» که آن را آقای علی مطلق نوشته اند. این سناریو از نظر داستانی آن برجستگی را ندارد که برنده باشد، اما علت آنکه هیات داوران، جایزه اردیبهشت ماه را به نویسنده آن می دهد، کوشش قابل تحسین نویسنده است در نوشتن یک سناریوی دقیق و مطالعه ای که ایشان در زمینه سناریونویسی داشته اند و شناختی که از فیلم و سینما می توانند دارا باشند. به اعتقاد هیات داوران، پرداخت ده هزار ریال جایزه نقدی این مسابقه به آقای علی مطلق می تواند مشوق ایشان باشد در ادامه راهی که در ابتدای آنند و خلق سناریوهایی جالب تر از این. زیرا این ماه در ایشان وجود دارد و پرورش استعدادشان مفید فایده خواهد بود. اشیاهات کوچک و خطاهای اندک این سناریو نیز قابل گذشت است.

داستان سناریو

سناریو «سایه سرخ» همچنانکه گفتیم، نه از نظر داستانی، بلکه از نظر فنی و دانش نویسنده از فن سناریو نویسی، برنده اعلام شده است، اما بد آنجهت که چاپ کردن همه این سناریو از حوصله این صفحات خارج است، تنها به نقل خلاصه داستان آن می پردازیم:

اتومبیلی در تاریکی در حرکت است، برابر خانه ای می ایستد، مردی از آن پیاده می شود و به خانه می رود. پشت دری می رسد که صدای چند مرد به گوش می رسد، آرام در را می کشاید و سه مرد دیده می شوند که گرم بازی ورق هستند. مرد تازه وارد بدون آنکه آنان متوجه شوند دوربین کوچک خود را بیرون می آورد و عکسی از آن سه نفر می گیرد. خانه را ترک می کند و با اتومبیل دور می شود.

در یک لابراتوار عکاسی شاهد ظهور و اگراندیسمان و چاپ عکسی

هستیم که از آن سه مرد گرفته شده است. دست هائی این عکس را به دیوار می چسباند. در صحنه بعد مردی زیر اتومبیل می رود و دستی بر روی عکس یکی از سه مرد، علامت (X) می کشد. صحنه بعدی مردی در حمام خفه می شود و عکس آن در میان آن سه خط می خورد. صحنه دیگری نیز شاهد تیر اندازی به مردی هستیم که سوار بر اسب در بیلاقی است و عکس سومین مرد نیز خط می خورد.

در اینجا برای نخستین بار چهره قاتل سه مرد را می بینیم که نشسته است، در فکر است و سیگاری دود می کند. در تخیل او زنی را می بینیم که پزشک ما است. پیرزن شبانه به سراغ او می آید که او را به بالین زانو ببرد. اما سوار بر اتومبیلی می کند و به دست سه مرد مورد بحث می سپارد و آنان زن جوان را مورد تجاوز قرار می دهند و بعد او را که بر اثر مقاومت ناتوان شده است در کنار خیابان می گذارند و تهدیدش می کنند که اگر به معرفی آنان بپردازد او و شوهرش را خواهند کشت. زن به خانه می رسد، نامه ای به شوهرش می نویسد تا متجاوزان را مجازات کند، آنگاه خود را با خوردن دارویی سموم می کند و در می گذرد. مرد به خانه می آید و با دیدن جسد زن و نامه او از آگاه می شود. جسد زن را در باغچه خانه خاک می کند و به جستجوی متجاوزان می پردازد.

بار دیگر چهره مرد را می بینیم که در فکر است و به تصویر همسر خود، که همان زن داستان است، نگاه می کند.

صحنه دیگر در کلاترست. تلفن صدا می کند و از پشت تلفن ماجراجویی که در فیلم دیده آید برای افسر نگهبان گفته می شود و مرد نام و نشان خود را نیز می گوید. پلیس فوراً دست به کار می شود، به خانه می رسد می بیند پای تلفن یک ضبط صوتی است که هنوز به گفتن ماجرا ادامه می دهد. به دنبال مرد می گردند و معلوم می شود که خود را در وان پراز اشید کشته است. فیلم با خاک برداری از باغچه خانه پایان می گیرد.

شرایط مسابقه

شرایط شرکت در مسابقه را بار دیگر یادآور میشویم و از همه علاقمندان انتظار داریم که قبل از نوشتن نامه برای ما باین نکات توجه کنند.

شما میخواهید برنامه ای در تلویزیون داشته باشید؟ بسیار خوب، طرح برنامه خود را بنویسید و برای ما بفرستید. طرح برنامه شما وقتی کامل است که باین پرسشها جواب کافی بدهد:

- ۱- نام و موضوع برنامه شما چیست؟
- ۲- در برنامه شما چه مسائلی مطرح میشود؟
- ۳- هدف برنامه شما چیست؟
- ۴- چرا فکر میکنید برنامه شما جالب و تماشایی خواهد بود؟ کدام طبقه از مردم برنامه شما را خواهند پسندید؟ چرا؟
- ۵- نحوه اجرای برنامه شما چیست؟ آیا مجموعه داستانی پی در پی است؟ چند هفته طول میکشد؟ مجله تلویزیونی است؟ شامل چه قسمتهایی است؟ بحث و گفتگو یا مسابقه است؟ شرکت کنندگان شما چه کسانی هستند؟
- ۶- برنامه شما به چه وسایلی نیاز دارد: در دکور اجرا میشود یا در فضای باز؟ ضبط مغناطیسی میشود یا فیلم برداری یا زنده یعنی مستقیم پخش خواهد شد؟
- ۷- برنامه شما به چند نفر مچری یا بازیگر از چه گروه سنی و جنسی احتیاج دارد؟

توجه داشته باشید که مدت برنامه شما (هر برنامه) از نیم ساعت تجاوز نکند.

پیام آغازگر فعالیت فرستنده تلویزیون بوشهر

برنامه امروز را باگرمترین سلامها، به مردم بوشهر آغاز می‌کنیم.

«تصویر ایران در پهنای گسترده ایران» شعار تلویزیون ملی ایران یعنی سازمان جوانی است که در عصر انقلاب متولد شد.

هدف ۵ سال کوشش مداوم، این بود که مردم ایران از سواحل دریای مازندران تا کرانه‌های خلیج فارس بتوانند از برنامه‌های شبکه سراسری تلویزیون ملی ایران استفاده کنند.

افتتاح مرکز جدید فرستنده رشت با آنتنی پارتفاع ۲۲۵ متر، افتتاح فرستنده قزوین در ارتفاعات ۲۰۰۰ متری مرادیه ارتباط شبکه‌ای بین تهران و مشهد تلویزیون ملی ایران را به نخستین و اساسی‌ترین شعار خود که تصویر ایران

تصویر ایران، در پهنای گسترده ایران

سرزمین دلیران تنگستانی در آغوش امواج تلویزیونی



تاریخی شهر منزل نگرفته و انتهای شبه جزیره را برای صید و کارهای دیگر دریایی اختیار کرده بودند.

از آن پس بندر به سرعت روبه‌آبادی رفت، طوری که در حدود صد سال پیش بوشهر یکی از بزرگترین بنادر بازرگانی ایران محسوب میشد. ناخداها و جاشوهای خلیج سفر می‌کردند بلکه دوزخترین بنادر هند و افریقا، و سواحل جنوبی آسیا را بادبان می‌کشیدند. این آبادی و جنب و جوش تا چهل پنجاه سال پیش نیز ادامه داشت، بعداً با قوام گرفتن بنادر سواحل غربی خلیج چون شاپور، ماهشیر (معمور سابق) و خرشیر، ناگهان دوران زوال بوشهر و آنهمه شوکت و صولت فرا رسید. بندریها، که خوب زیسته و به عزت و عظمت زندگی کرده بودند، ناگزیر برای یافتن کار و گذراندن معاش به جزایر و سواحل دیگر خلیج، مخصوصاً به آبادان مهاجرت کردند.

این دوران درماندگی نیریزی ناپدید و بوشهر در متن پروژه‌های وسیع عمران

اما این آب‌نیز کفاف جمعیت مردم افزای در را نمی‌دهد، چرا که تنها پایگاه جدید-اسیس هوایی، ساختمانهای فراوان کار-بان و کارگاههای متعدد آن نصف بیشتر را که به بندر می‌رسد، از همان نیمه برداشت می‌کنند. از این رو درخانه‌های در، برای اینکه از شیردست‌نوشی استفاده می‌باید به مادر در آشپزخانه ندا دهی شیر را ببندد و ظرفشویی را لحظه‌ای بقی کند! در فاصله بندر و کوی سنگی-یمه بندر - که تا چند سال پیش زمین دابی شور و مرده‌ای بود، اکنون سرعتی لنگ ساختمان میشود؛ زمینهای این قسمت اندکی جنوب‌تر که چهارپنج سال پیش سی متری یک تومان نمی‌خرید، هم اکنون ری پنجاه تا صد تومان گیر نمی‌آید... راییه خانه در بوشهر وضع اسفناکی دارد. هم سه‌هزار تومان یا بیشترش را شنیدیم به ژاپونیا می‌دهند، ژاپونیاها که برای سترش اسکله کوچک کنونی به بندر دعوت ده‌اند.

گسترش اسکله ظرفیت صد، یا بیست هزارتن بارگیری کنونی را به سالی ۸۰ هزارتن خواهد رساند، و از آن پس شش‌های پانزده تا بیست هزارتنی به‌آسانی ساحل شرقی بندر لنگر خواهند انداخت. بر این آب‌ی که اکنون، جرعه جرعه به کام دری می‌چکد هرگز کفاف جمعیت آنبوه بندر را نخواهد داد. رودخانه‌های شاهپور دالکی، بهترین منبع و مبدأ لوله‌کشی آب شهر خواهد بود، که قرار گرفتن لوله‌های لور و دراز کنار جاده شیراز- بوشهر نوید حق چنان آرزویی است.

به‌جزیره (یا مقکه)، کوی ماهگیران در در ساحل غربی می‌رویم این کوی که تا صد سال پیش وضع بسیار فقیرانه‌ای داشت از کومه‌هایی پوشالی و مست‌بنیاد تشکیل شده بود. امروز به‌تمامی ساختمانی است کج و سنگ، روبه‌شمال - برای ششمین - پنجمین به دریا، که بر فراز «سریله‌های» آنتنهای تلویزیون در فضا طرح حرکتی شکار به‌سوی کمال و رفاه بیشتر راتسیم به حساب می‌آید.

امروز دیگر بندرت کسی از آب-انبار استفاده می‌کنند. در دامنه کوه‌های برازجان چاه‌های عمیق حفر شده که آب پاک ژرفها را از فاصله دوازده فرسنگی به سوی بندر روانه می‌کند.

دهنده آن چسبیده‌اند، با وجود حالت‌ترین و زیبایی، باعث پوسیدگی آن خواهند شد. این است که: «باید گرگ‌ها را هر سه ماه یکبار از آب بیرون بکشیم و تمیز کنیم.» - این گرگ‌ها هر بار چه قدر ماهی می‌گیرند؟

● با خداست، گاهی پریشود گاه نیمه، گاه نیز بعد از بیست روز که در تهر دریا مانده‌اند، حتی یک ماهی درون آنها دیده نمی‌شود.

گرگ‌ها، با سیم یا ساقه‌های بوریا ساخته شده‌اند و به‌صورت قفس‌هایی بزرگ و مدورند و دهانه‌ای قیف‌مانند دارند. به دنبال هم، ته آب قرار داده می‌شوند. ماهی که به طمع طعمه وارد آنها میشود دیگر توان برگشت و فرار ندارد. طعمه‌ای که در این قفس‌ها می‌گذاردند لخته‌های نمک زده و پدپوی بدن «ماهی‌مرکب» یا بقول خودشان «خسنگک» است.

در گوشه دیگر صیادها دارند تور ماهیگیری خود را تعمیر می‌کنند. این‌نیز وسیله دیگری است که صیادان بندر به کمک آن ماهیهای فراوان و مختلف‌الانواع خلیج را صید می‌کنند. تازگی تورهای ژاپونی پیدا شده که کمتر به تعمیر احتیاج دارند زیرا اولاً ارزان‌بایند، ثانیاً از ریسمانهای نایلونی درست شده و خیلی محکم و ناگسستی هستند. ماهی‌گیرها به سختی سرگرم کار خویشند و حضور ما را احساس نمی‌کنند، اما ما، به‌رحال، خلوتشان را بهم می‌زنیم.

- چه ماهیهای با این تورها می‌گیرید؟

● همه‌نوع، سنگسر، هامور، راشکو، شوریده، سیبلی، حلوا ماهی، شیرماهی، غباد، سکن، خارو، گراف، شوم، دختر ناخدا، سرخو، خرچنگ، و... صدها ماهی عجیب و غریب دیگر، حتی کوسه، گربه ماهی، طولی ماهی، سنگ‌ماهی، و... بهترین نوع آنها شوریده، راشکو و حلوا سفید و و بدترین نوع آنها سرخو، خارو و سکن (است).

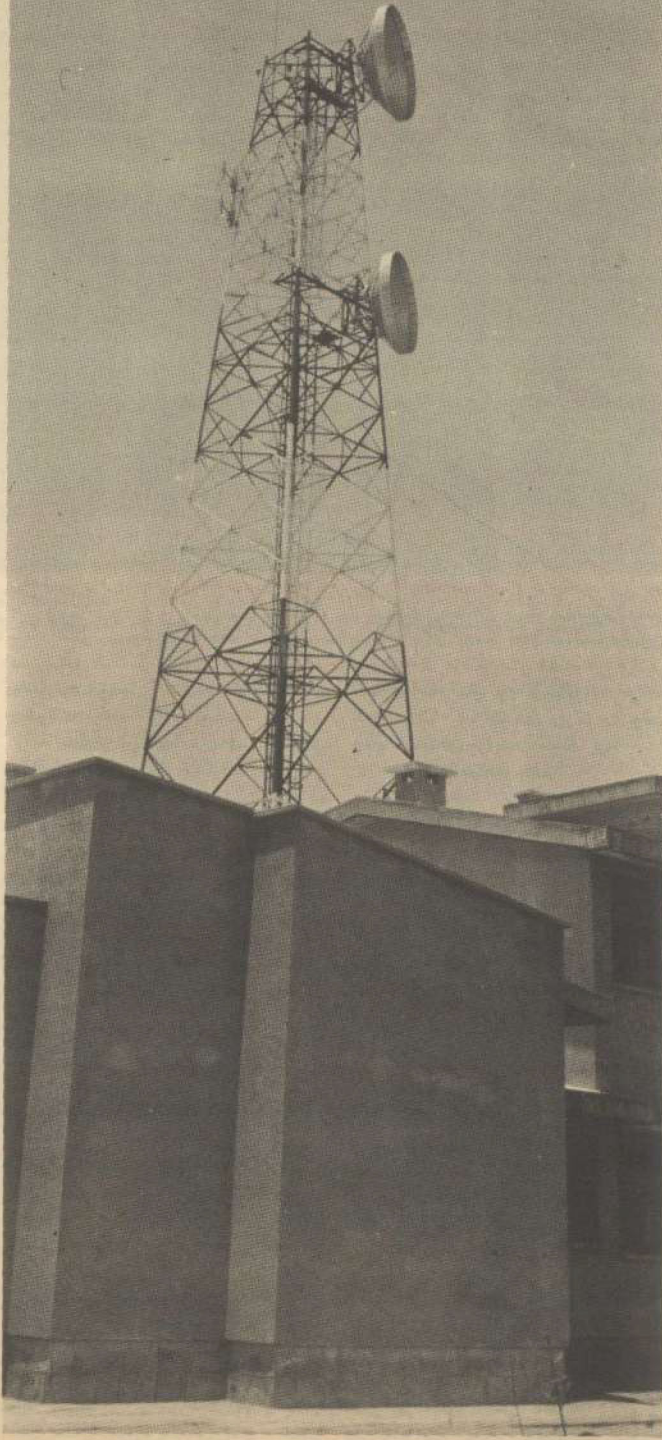
همکارم قشقایی مشغول عکس‌برداری از قایقهای فراوان و پریشان‌گرگی است که در نزدیکی ساحل پرسیه می‌زنند. من رویم را به طرف ساختمانی برمی‌گردانم، و چشم به آنتن‌های تلویزیون می‌افتد.

● از تلویزیون هم استفاده می‌کنید؟

● بله، بله، مخصوصاً حالا که برنامه‌های خودیون پخش میشه...

این را چنان باخوشحالی می‌گوید که انگار تا حالا، که بناچار جز از برنامه‌های نامفهوم شب‌تیشینیا - آنهم با تصویرهایی تاریک و مغشوش نمی‌توانسته استفاده کند، رفیعی عظیم را تحمیل می‌کرده است. دواژه «خودیون» چنان صمیمیتی است که در هیچ شعار میهن‌پرستانه‌ای نیست.

به قایقها روی می‌آورم، قشقایی سرگرم کار خویش است، با همان سنجحت همیشه، پسرکی را گیر آورده که قایق کوچولوی با حلبی درست کرده و دکل و بادبان هم پرایش گذاشته؛ قایق کوچک او در کنار قایق موتوری بزرگ بدر خیلی کوچک و عاجیز مینماید، اما از نظر من تفاوتی ندارد، پدر او با قیقتش تصویر بزرگ شده خود او، است. او نیز همان کاری را می‌کرده که پسرش اکنون می‌کند و پسرش همان کاری



کنسرت ارکستر مجلسی رادیو تلویزیون ملی ایران

فینال جام آسیایی را دیدند، ورزشکاران مورد علاقه خود را دیدند، از همه چالبتر بیروزی تیم میهن خود را تماشا کردند. برای تجسم شادی آنها هر چه بگویم کم گفته‌ام...

جنگل ناگهانی آنتن‌ها

مدتها پیش از اینکه خبری از نصب فرستنده تلویزیونی در بوشهر باشد، تکو-توکی از بوشهریان برای دیدن برنامه‌های شبانه‌نشینها - و گاه آباदान - تلویزیون خریده بودند، اما چندان استفاده‌ای نمی بردند، گذشته از این، تعداد کسانی که گیرنده خریده بودند بسیار محدود بود، اما با پخش خیر نصاب فرستنده در بوشهر، ناگهان چنان بازار سیاهی برای خرید گیرنده پیدا شد که نگو و نپرس! در عرض چند ساعت پشت باسهای بندر و حومه راجنگلی از آنتن فرا گرفت. قهوه‌خانه‌ها تلویزیون گذاشتند و کار مغازه‌های تلویزیون‌فروشی رونق شکفت گرفت.

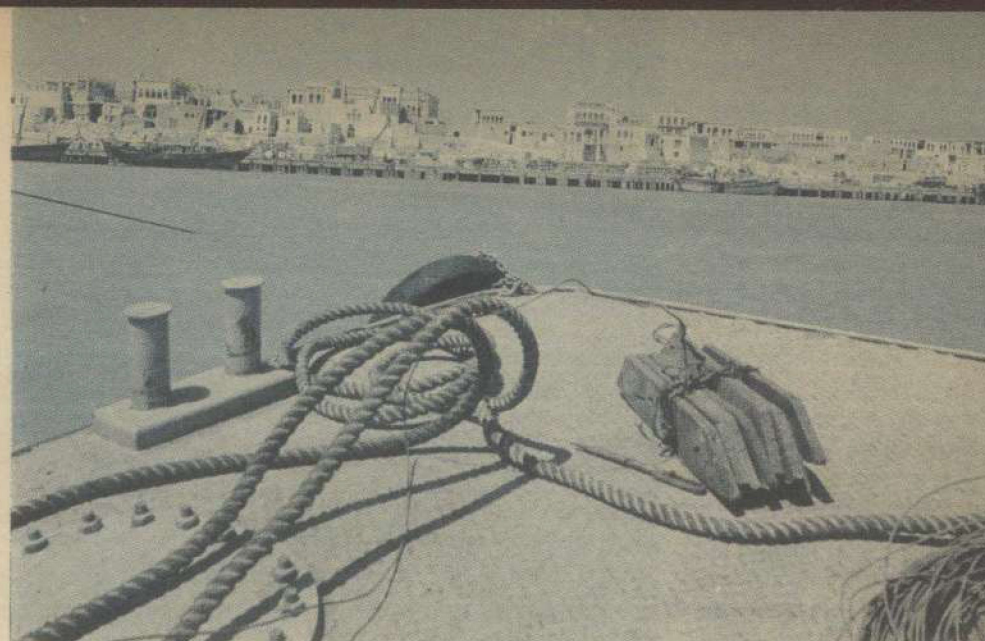
بندریها صدای خواننده‌های محبوب خود را شنیده بودند، اما اینک تصویر آنها را نیز می‌دیدند... شنیده بودند که آغاسی ضمن خواندن آداهای شیرینی درمی‌آورد، اما حالا می‌دیدند... او راستمال بدست در حال ورجه وورجه روی صحنه می‌دیدند و کیفی می‌کردند.

در اینجا بد نیست بدانید که قدرت فرستنده بوشهر ۵۰ وات و قدرت تشعشع آن از آنتن دو کیلووات و ارتفاع آنتن آن ۴۰ متر است.

کازرون زیر پوشش برنامه‌های تلویزیون

کازرون شهر کوچکی است بین شیراز و بوشهر، اخیراً جاده جدید شیراز و بوشهر، که سابقاً از میان کازرون می‌گذشت، و همین آن را با جاهای دیگر پیوند می‌داد، با انحراف و دور شدن از کازرون، این شهر را در وضع بدی قرار داده و از منابع حیاتی آن در گسسته بود. اینک تلویزیون با نصب فرستنده‌ای به قدرت ۵۰ وات با قدرت تشعشع ۶۰ وات و با آنتن بی‌پلندی ۵۰ متر در بلندیهای نزدیک این شهر، آن را از انزوا نجات داده، هفتها با شیراز، تهران و بوشهر بلکه با دنیا پیوسته است. کازرون اینک شهری است کشاورزی، که محصول گندم، جو، حبوبات، خشکاش و پادام کوهی آن فوق‌العاده است. کشاورزی کازرونی، با خانواده با شور و شوق رود روی صفحه تلویزیون نشسته و برنامه آموزش روستائی و موسیقی محلی شیرازی، یا کسری یا خراسانی را تماشا می‌کند و لذت می‌برد.

دقتان مسنی، تصویر کشاورز خراسانی را می‌بیند، و از تجربیات او بهره می‌گیرد همچنانکه کشاورز خوزستانی از تجربه‌های او بهره‌مند خواهد شد. دقتان دشتستانی - فن‌بازره با آفت گندم و جو و خرما را از گوینده برنامه روستاییان می‌شنود و خرمن کوب تنگستانی نیز وقتی خسته و کوفته از خرمن‌چا برمی‌گردد، همراه با چای گرم و مطبوعی که زن یا دخترش پیش رویش می‌گذارد، آنهم با چه صفائی! با دیدن برنامه‌های جذاب خستگی را فراموش خواهد کرد.



چوبستی به‌یاز دماغه کشتی می‌زنند و به میخکوبی و فرو کردن فنیله‌های پنبه آغشته به روغن گوسه به داخل درز و شکافهای بند کشتی مشغولند. بچه‌های قدیمی که در آبهای کم عمق مشغول ناخدا بازی، و چاشوبازی هستند، آنها قطعاً ناخداها و چاشوبازی آینده خواهند بود... به‌طرف اسکله می‌رویم، شقایقی هر طور است به داخل تشکیلات اسکله و آبهای ممنوع گم‌گم راه پیدا می‌کند تا هم از اسکله و هم از کشتی بگریزد... به پانچویلیس - پرسپولیس عکس بگیرد... من فرصت را غنیمت می‌شمم و به بازار گریزی می‌زنم تا در مورد تلویزیون پرس‌وجویی کنم.

چوبستی به‌یاز دماغه کشتی می‌زنند و به میخکوبی و فرو کردن فنیله‌های پنبه آغشته به روغن گوسه به داخل درز و شکافهای بند کشتی مشغولند. بچه‌های قدیمی که در آبهای کم عمق مشغول ناخدا بازی، و چاشوبازی هستند، آنها قطعاً ناخداها و چاشوبازی آینده خواهند بود... به‌طرف اسکله می‌رویم، شقایقی هر طور است به داخل تشکیلات اسکله و آبهای ممنوع گم‌گم راه پیدا می‌کند تا هم از اسکله و هم از کشتی بگریزد... به پانچویلیس - پرسپولیس عکس بگیرد... من فرصت را غنیمت می‌شمم و به بازار گریزی می‌زنم تا در مورد تلویزیون پرس‌وجویی کنم.

خواهد کرد که اکنون پدرش می‌کند... ماهی گیر پیر که تصور می‌کند ما از راهی هستیم می‌گوید: آقا خور - لنگرگاه نداریم، می‌دونیم قایق‌ها مونو کجا نگه‌داریم، قبله‌نما - زو می‌گرفتن... به ساحل نگاه می‌کنم، و دیوار بندگی به دریا را پشت خویش قایم کرده‌ام. تعجب نمی‌کنم آخر ماهیگیرها باید هر ماهی یکبار بیاورند، قایق‌هایشان را به ساحل، جلو خانه بیاورند و به تعمیر آن بپردازند... در محوطه‌ای به وسعت ده بیست متر مربع، به‌پارچ قایق موتور بزرگ ماهیگیری دیده‌بیم لنگر انداخته‌اند، و باتکان موج، لنگر آدسائی که در جای تنگی به‌راحتی بار گرفته باشند، وول می‌زنند. زیرا تنها همین نقطه است که می‌توانند روی آب بمانند! در ساحل شرقی لنگرگاه بزرگ جلو اسکله رلاوب بزرگ غول‌پیکری لنگر انداخته است. به میشد اگر یک بیل کوچک نیز اینطرف بزد و با برداشتن مقداری ماسه از ته آب قی به‌این قسمت از ساحل می‌داد؟ راه می‌آفتیم و همراه دوستانی که با جمعیت راهنمایی ما را بعبه گرفته‌اند ماشین و وقت خود را در اختیار ما قرار داده‌اند، به ساحل شرقی می‌رویم. به‌امیدیم که «گلان»‌ها را در حال انجام کار ببینیم. لاف یعنی قایق‌ساز. آنها سالها به ساختن قور لنج با الوارهای محکم درختهای هندی درخت - «پابل» - که در بوشهر فراوان است - می‌پرداختند. اما حالا کمتر به این صنعت زبیا و مهم می‌رسند. کار آنها تنها میر قایقها و موتور لنج‌های بزرگ است.

اوجند روز پیش به اینطرف در بوشهر طبق معمول، سخن از مسابقه فوتبال آسیایی و فینال بین ایران و کره جنوبی است. اشتیاق بندریها به فوتبال، ضرب‌المثل هر بوشهر شناس، یا «بوشهری شناس» است. در برآوردی که چندی پیش کرده بودند، به‌نسبت جمعیت، مسابقات فوتبال بوشهر پر تماشاگرترین مسابقات فوتبال در ایران است. تقریباً تمام افرادی که می‌توانند راه بیفتند و خود را به استادیم کوچک بندر برسانند، به تماشای بازی می‌روند، زن و مرد، و حالا برای دریافتن و آگاه شدن از چگونگی مسابقه‌ای مهم. در نقطه‌ای دور از جهان، تب فوتبال در بندر به‌اوج حرارت خود رسیده است. اما امید برای درک و کسب این فیض نیست: چه خواهد شد؟ رادیو که نمی‌تواند مسابقه را گزارش کند. تنها به‌انتظار اخبار بعد از مسابقه نشستن هم حسرتبار

اوجند روز پیش به اینطرف در بوشهر طبق معمول، سخن از مسابقه فوتبال آسیایی و فینال بین ایران و کره جنوبی است. اشتیاق بندریها به فوتبال، ضرب‌المثل هر بوشهر شناس، یا «بوشهری شناس» است. در برآوردی که چندی پیش کرده بودند، به‌نسبت جمعیت، مسابقات فوتبال بوشهر پر تماشاگرترین مسابقات فوتبال در ایران است. تقریباً تمام افرادی که می‌توانند راه بیفتند و خود را به استادیم کوچک بندر برسانند، به تماشای بازی می‌روند، زن و مرد، و حالا برای دریافتن و آگاه شدن از چگونگی مسابقه‌ای مهم. در نقطه‌ای دور از جهان، تب فوتبال در بندر به‌اوج حرارت خود رسیده است. اما امید برای درک و کسب این فیض نیست: چه خواهد شد؟ رادیو که نمی‌تواند مسابقه را گزارش کند. تنها به‌انتظار اخبار بعد از مسابقه نشستن هم حسرتبار

اوجند روز پیش به اینطرف در بوشهر طبق معمول، سخن از مسابقه فوتبال آسیایی و فینال بین ایران و کره جنوبی است. اشتیاق بندریها به فوتبال، ضرب‌المثل هر بوشهر شناس، یا «بوشهری شناس» است. در برآوردی که چندی پیش کرده بودند، به‌نسبت جمعیت، مسابقات فوتبال بوشهر پر تماشاگرترین مسابقات فوتبال در ایران است. تقریباً تمام افرادی که می‌توانند راه بیفتند و خود را به استادیم کوچک بندر برسانند، به تماشای بازی می‌روند، زن و مرد، و حالا برای دریافتن و آگاه شدن از چگونگی مسابقه‌ای مهم. در نقطه‌ای دور از جهان، تب فوتبال در بندر به‌اوج حرارت خود رسیده است. اما امید برای درک و کسب این فیض نیست: چه خواهد شد؟ رادیو که نمی‌تواند مسابقه را گزارش کند. تنها به‌انتظار اخبار بعد از مسابقه نشستن هم حسرتبار

صتی برای آشنایی با یک آهنگساز بزرگ معاصر و یک اثر زیبا از استر اوینسکی

نروژ آهنگ می‌سازد. آثار معروف او سوناتهای ویلن و پیانو، کوارتت زهی، دو سنفونی و ۲ کنسرتو برای پیانو است، که از آن میان کنسرتوی شماره ۲ (وارپل) سیونهای سنفونیک و فوگت روی یک ملودی نروژی شهرت بیشتری دارد. ارکستر مجلسی و پری برکشلی باتفاق این اثر را به موسیقی‌دوستان معرفی کردند. اثر جالب توجه دیگری که در این کنسرت اجرا شد «آپولون موزاوت» اثر استر اوینسکی بود. این اثر که در سال ۱۹۲۸ توسط آهنگساز بزرگ تصنیف شد، پاله مدرنی است با خصوصیات کامل یک اثر کلاسیک، و بسیاری از نظر روح ملودیک آنرا با آثار «لوسی» و «لئودلیب» مقایسه می‌کنند. ارکستر مجلسی که به‌اجرای آثار استر اوینسکی پیوسته توجه خاص داشته است این اثر را که معمولاً کم اجرا می‌شود به‌شناختند. درباره کنسرت ارکستر مجلسی جای گفتگو بسیار است، و این مهم‌را بعبه‌منتقد موسیقی «تاشا» می‌نویسند، در شماره آینده نقد او را خواهید خواند.

کنسرواتوار «امین» پاریس رادریافت کرد و اکنون در دانشکده هنرهای زیبا، به تدریس موسیقی مشغول است. کنسرت ارکستر مجلسی، اینبار برای دوست‌داران موسیقی امکان آشنایی با آگه آهنگساز برجسته، (اما ناشناخته معاصر) و یک اثر زیبا (اما فراموش شده) استر اوینسکی را فراهم آورد، و این از خصوصیات برجسته و قابل ستایش کار این ارکستر است که هر بار در برنامه‌های خود بجای اجرای قطعات تثبیت‌شده، معروف و مورد پسند عامه، به معرفی کار آهنگسازانی که در ایران ناشناخته مانده‌اند می‌پردازد. و با اجرای آثاری دشوار که مقبولیت یافتن آنها از جانب تماشاگران در مرحله نخست می‌تواند محل تردید باشد، به آشنایی مردم با جنبه‌ها و مکاتب گوناگون موسیقی کمک می‌کند. البته در این زمینه، اجرای آثار آهنگسازان معاصر ایران جایی ویژه و والا دارد. «کلاوس آگه» (متولد ۱۹۰۶) که برای نخستین بار در ایران اثری از او در یک کنسرت اجرا شد، یکی از برجسته‌ترین آهنگسازان معاصر نروژ است که به شیوه پولی فونیک و با استفاده کامل از موسیقی فولکلوریک

سوم خردادماه، اولین کنسرت ارکستر مجلسی پس از بازگشت از سفر اروپا در تالار دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران برگزار شد. رهبری ارکستر را در این کنسرت توماس کریستیان داوید بعبه داشت. در این کنسرتها، کنسرتوگروسو شماره ۶ در سل مینو اثر هندل، کنسرتو پیانو شماره ۲، اپوس ۲۱ اثر کلاوس آگه آهنگساز معاصر نروژی و «آپولون موزاوت» اثر ایکور استر اوینسکی اجرا شد. سولست برنامه خانم پری برکشلی بود که کنسرتو پیانو کلاوس آگه را باتفاق ارکستر اجرا کرد. این دومین بار بود که خانم برکشلی را در کنسرتی همراه با ارکستر مجلسی می‌دیدیم. خانم برکشلی نوازنده‌ای است ماهر، با تکنیک درخشان و احاطه کامل بر پیانو. شیوه نوازندگی مطمئن او هر بار در کنسرتها تحسین فراوان نصیب او می‌کند. خانم برکشلی مقدمات موسیقی را در تهران آموخت و در پاریس تحصیلات خود را دنبال کرد و نزد استادانی چون لوست‌دکاو، ایون لوفویر، ژرمن مونیبه و ایون لوریو به فراگرفتن مکاتب مختلف پیانو پرداخت. وی پنج سال پیش جایزه

آنتوان گولآ یکی از بزرگترین ندان و موسیقی شناسان معاصر اره کنسرت ارکستر مجلسی رادیو بیرون ملی ایران در فستیوال رویان ت: «... یک کنسرت عالی توسط ارکستر مجلسی رادیو تلویزیون ایران. در این برنامه اولین اجرای اثری از علیرضا مشایخی آهنگساز ایرانی را شنیدیم که هم بیرحم و سختو هم غنائی بود و آثاری چون «رامیفیکاسیون» برای دوازده اثر ملک. اجرا به رهبری فرهاد مشکوه دارای موزیکالیت متین و استوار بود... موفقیت بیش از حد انتظاری ارکستر مجلسی رادیو تلویزیون ایران در اروپا بدست آورده، فصل بدی در حیات فعالیت‌های این ستر گشوده است. در فصل آینده ارکستر مجلسی بدعوت سازمانهای اروپا کنسرتیهای در آن قاره با می‌کند و می‌توان از هم اکنون نبینی‌کرد که ارکستر به موفقیت‌های هم بیشتری دست خواهد یافت. * * *



«تماشا»ی مطبوعات مهم جهان

برگزیده مقالات و گزارشهای خواندنی مطبوعات جهان

Encounter

اندیشه‌های درخشونت جنایت، سیاست، و احساس تباهی در جهان معاصر

نوشته : والتر لاکور
ترجمه : محمدعلی مهتدی

جنگ در تمام ادوار گذشته - با دوران اختراع بمب اتمی - حامیان و مخالفانی داشته است. جنگ داخلی، و به عبارت دیگر خشونت درونی، تا این اواخر عمومیت نیافته بود. حدود دوهزار سال پیش، لوکاتوسی درحماصه «فارسالیاه» خود نیایش زیر را نوشت:

«ما را خصم هریک از اقوام روی زمین گردان، ولیکن از جنگ داخلی مصون دار»

قرنها بعد، ویکتور هوگو در شرح وقایع سال ۱۷۹۳ نوشت:

«جنگ خارجی خراش بر بازو است، و جنگ داخلی جراحتی بس عمیق است که تارهای حیات ملت را میسوزاند.»

سالهای اخیر شاهد صعود ناگهانی و سریع شاخص خشونت‌های جمعی، زدوخورد های چریکی در شهرها و روستاها، قتل‌های سیاسی، آدم‌زدی، هواپیمادزدی، و دیگر انواع گوناگون ایجاد وحشت و ناامنی در سراسر کره خاکی بوده است. شاید ذکر نام کشورهایی که از این آشوبها برکنار بوده‌اند بسیار ساده‌تر باشد تا نام بردن از آنهایی که با آن سروکار داشته‌اند. لوکزامبورگ نسبتاً آرام بوده، و همچنین است کشورهای شبه‌جزیره اسکاندیناوی، استرالیا، و

همیشه از جهان رخت بر بسته است. مطمئناً تصادفی نیست اگر امروزه مطالعه خشونت سیاسی کرده‌اند - درحالیکه پنج یا ده سال پیش وضع بدین گونه نبود. «جنگ داخلی» و دیگر اشکال خشونت سیاسی را که همچون قارچ ناگهان از زمین سربرآورده چگونه باید تفسیر کرد؟ آیا این پدیده تازه‌ای است، بی‌هنگام و غیرقابل تفسیر، یا به‌سادگی، نمایی است تکراری با اجزاء و عناصر جدید؟ آیا وسیله‌ی عمومی برای فرقی نهادن میان تجلیات گوناگون خشونت سیاسی وجود دارد؟ اگر پاسخ مثبت باشد، تأثیر آن چه و چگونه خواهد بود؟ من یک تاریخ‌شناس هستم و معتقدم که این موج خشونت برای اکثر همعصرانم مطلقاً غیرمترقبه نبوده است. حدود ده سال پیش که رفسور هاری‌اکستاین Harry Eckstein پژوهش خود را پیرامون «جنگ داخلی» نوشت، از اینکه دانشمندان علوم اجتماعی از بررسی خشونت غفلت ورزیده‌اند گلّه‌مند بود. این مطلب بدون شک به دو امر مسلم مربوط می‌شود - یکی اینکه خشونت موضوع بسیار جالبی برای تحقیق نیست، و دیگر اینکه با فنون کمی و دیگر روشهای علوم اجتماعی تناسبی ندارد و نیازشان را برآورده نمی‌کند. فکر نمی‌کنم تاریخ‌شناسان را بتوان به ارتکاب چنین گناهانی متهم کرد، زیرا در این صورت علاوه‌بر اینکه پاسخی برای رد اتهام ندارند، آنها می‌دانند که تاریخ بشریت (از همان اولین لحظه‌ای که آدم بهشت را ترک گفت) خود در معیاری وسیع نوعی خشونت سیاسی بوده است. تاریخ‌شناسان می‌دانند که تاریخ عملیات چریکی به‌اعضای بسیار دور می‌رسد. شرحی که تورات از توطئه داود در غار «عدلا» میدهد تقریباً شبیه ماجراهای دنیای معاصر است:

«و هر آنکس که در پریشانی بود و هر آنکس که بدهی داشت و هر آنکس که ناخشنود بود، همه گردوی جمع آمدند و او مرایشان را سردارگمت.....» (کتاب اول سموئیل باب ۲۲)

مردم‌شناسان گزارشهایی از قبیله آراپشی (Arapesh) درگینه جدید، لپوچاس (Lepochas) در سیکیم، و دیگر قبایلی که از حمله و تجاوز چیزی نمی‌دانند، برای ما تهیه کرده‌اند. اینها مردمان خوشبختی هستند، زیرا همیشه خارج از تاریخ باسر برده‌اند. و اما برای مابقی بشریت، فلاسفه و تاریخ‌شناسان تا مدت‌زمانی دراز نظری تاریک، یا کاملاً واقعگرایانه، ارائه کرده‌اند. روزی که کانت نوشت: «جنگ به‌انگیزه خصوصی نیازمند نیست - زیرا چنین می‌نماید که به‌سرشت انسان پیوند خورده باشد، هیچکس از روانشناسی جدید اطلاعی نداشت و از «عوارض تعدی و تجاوز ناشی از ناکامی و محرومیت» چیزی نشنیده بود. پیشرفت تمدن به‌کندی رنج‌آوری و در فراز و نشیبهای بسیار انجام گرفت، و در تمام این مراحل خشونت و وحشت و ناامنی صحنه حیات را رها نکرد. تنها در این اواخر بود که چند پژوهنده خوش‌نیت که در رفتار انسانی تحقیق می‌کردند صلح و خیرخواهی و رفتار انسانی متمدنانه را به‌عنوان قاعده و مآخذ اخلاقی، و خشونت جمعی را به‌عنوان انحرافی گذرا پذیرفتند، و در نتیجه با مشاهده حوادث اخیرآشفته و مبهم‌گشتند. سیر کو تاهی در تاریخ می‌توانست که مسیر فکری این پژوهندگان را تغییر دهد. تباهی ما در دو دهه نسبتاً آرامی بود که خرابیهای اقتصادی ناشی از جنگ دوم جهانی هنوز ترمیم نیافته و اثرات سیاسی و روانی این خونریزی عظیم کاملاً احساس و لمس نشده بود. در طول این فترت شرایط مقدماتی برای صعود ناگهانی خشونت سیاسی وجود نداشت، اما دوره‌ی پس از جنگ پایان می‌پذیرد. شاید مفیدتر و روشن‌تر آن باشد که این عصر جدید را نه با دوره‌ی بیشتر از آن، بلکه با ادوار بسیار دور، همچون آخرین قرون امپراتوری رم مقایسه کنیم.

روزگار غیثیهای رم برمیگردیم، گاری که امپراتوران به‌فلسفه مشغول شد تا به‌جنگ، دورانی که موعظه‌اش ی شبیه «تشبازی نه‌جنگ» بود، عصری راهزنگسترش داشت و رهبران راهزن همچون قدیسان ستایش میکردند. این ی بر معنی است که در نوشته‌های تروتسکی می‌خوانیم که بدعت‌گذاران و بران یا جادوگران، حقه‌بازان دوره‌گرد، پیمان و فیلسوفان ارتباط داشتند، یا از تاریخ‌شناس معاصر می‌شنویم که رهبران دنی که ما اکنون آنها را چریک می‌نامیم، از میان بردگان یا دهقانان ستمدیده خاصه‌اند، بلکه از همان لحظه تولد آزاد روتمند بوده‌اند؛ در این عصر بود که بنان جاشنی آشوبها را آتش میزدند، گویان نزدیک بودن سقوط امپراتوری رم خبر دادند، و اعلام کردند که فرشته‌ی پی‌دهنده با ۹۶ مایل درازا و ۱۶ مایل از شرق می‌آید و حکومت جهان را در دست می‌گیرد. ایدئولوژیست‌هایی که در آن گار جامعه را رهبری می‌کردند پیش‌بینی دادند که یک فروریختگی عمومی در جهان می‌آید، آتش همه‌جا را فرا می‌گیرد و چیز را به‌کام خود می‌کشد خورشید در ر خویش از حرکت بازمی‌ایستد، ماده بین می‌شود، کوهها هموار، و رودخانه‌ها خون لبریز می‌گردند، و عاقبت ساعت تاخیز فرامی‌رسد. همه اینها در واقع بلا مدرن به‌نظر می‌رسد، به‌ویژه برای نجویانی که در ادبیات ریشه‌ای امروز بقی می‌کنند. نظیر چنین بیاناتی در سراسر قرون و اعصار به‌چشم می‌خورد، اما من ان نمی‌کنم ریشه و سرچشمه این افکار لئون به‌حدکافی جستجو و کشف شده‌اند.

خشونت داخلی انواع گوناگون و شمار دارد. گفته تولستوی درباره ازدواج بد بهترین مدرک برای اثبات این موضوع است. تولستوی می‌گوید:

«افراد خوشبخت همه شبیه هم هستند، اما هر فرد بدبخت از نظر نوع بدبختی با دیگری فرق دارد.»

پاره‌ای از این انواع گوناگون مونت انگیزه آشکاری ندارند، پیش از جنگ اول جهانی، در روسیه گروهی بود. طلب بودند که خود را «افراد بی‌زیره» می‌خواندند. با این حال اغلب هدفهای اساسی چندی را تقبی می‌کردند و از این ر به‌دو گروه اصلی سنتی و مدرن تقسیم شدند. مبارزات گوناگون آزادیبخشی علیه قدرتهای استعماری (نظیر نبرد سه آزادیبخش ملی الجزایر علیه اسپانیا، و از مبارزات آفریقاییان علیه تقالیهها، بدون شک ذاتاً سنتی هستند، چند عناصری نوین نیز به‌ندرت در بین آنها به‌چشم می‌خورد. این مطلب در مورد کالیفای ناشی از ملیت‌خواهی در آسیای ویشترقی، نیجریه و قبرس، و نیز در شکستهای کهنای که دوباره در ایرلند، ژیک، کانادا و جاهای دیگر پدیدار شده‌اند صدق میکند. کمونیستها، پیروان ولسکی، مائوئیستها، و چپ‌گرایان جدید کن است برای به‌دست آوردن سرمایه یاسی از این نهضتها استفاده کنند، اما

The Economist

درگیری در ویتنام

درگیری جدید نیکسون در ویتنام یک قمار است، قماری حساب شده، که غیر ممکن نیست و با این همه قمار بشمار می‌رود. اکنون پرزیدنت نیکسون تمام امیدواری‌هایش را نسبت به رابطه‌اش با اتحاد شوروی به سرمایه‌ی میافزاید که در جنگ ویتنام به میدان کشانده است. این عمل، احتمال انجام کاری را که در ویتنام مورد نظر اوست بیشتر کرده است، گرچه این فزونی احتمالی را تا رسیدن به قطعیت می‌آید بسیار بعید دانست، در حال پرزیدنت نیکسون میدانند که در صورت مواجهه با شکست، ابعاد این شکست عظیم خواهد بود. اتحاد شوروی به سه شکل ممکن بود به‌محاصره دریائی ویتنام شمالی، واکنش نشان دهد. می‌توانست نشان دهد که قصد دارد به ترتیب محاصره دریائی را شکست دهد. می‌توانست روشن‌سازد که در نظر ندارد به هم‌وردی با این عمل ایالات متحده برخیزد مگر با استفاده از مفرهائی که در این محاصره وجود دارد، و در عین حال به نیکسون بگوید مادام که محاصره دریائی ویتنام شمالی ادامه یابد، هیچگونه رابطه تجاری در کار نخواهد بود.

یا اینکه به جای آن دو کار، می‌توانست هیچگونه اقدامی نکند. خودداری از اقدام به معنای پذیرش محدودیت جریان یافتن سلاح‌های جنگی به سوی ویتنام شمالی ناشی از محاصره دریائی است و اینکه آماده‌اند که به روابط دیگر خود با ایالات متحده، انکار که هیچ حادثه‌ی رخ نداده است ادامه دهند.

دو امتیاز عمده نیکسون واقعیت امر اینست که اتحاد شوروی، به واسطه اقتصاد ضعیف‌ترش و همچنین مسایل حل‌نشده‌اش با چین، در نظریه «عصر مذاکرات» نیکسون منافع بیشتری میبیند تا ایالات متحده. آقای نیکسون هم درست بر همین نکته حساب می‌کند تا برزف را وارد کرد که به او برای بیرون شدن از ویتنام کمک کند، بدون آن که بازنده جنگ به حساب آید. و باز به همین دلیل آقای برزف هنوز ترجیح میدهد که نیمی دیگر از گفتار آقای نیکسون را نادیده نگیرد. اعلام محاصره دریائی ویتنام شمالی از جانب پرزیدنت نیکسون، با دو امتیاز همراه بود. در این گفتار به ویتنامی‌ها گفته شد که اگر آتش‌بس را همراه با نظارت بین‌المللی نپذیرند و زندانیان آمریکائی را آزاد کنند، نه فقط محاصره دریائی‌خامنه خواهد یافت، بلکه در ظرف چهار ماه بقیه نیروهای آمریکائی نیز خاک ویتنام را ترک خواهند گفت، و هیچ ضرورتی هم نیست که مشرفات خود را، از ۳۱ مارس به ایشو، از دست بدهند. چنین پیشنهادی برای هر کس، جز ویتنامی‌ها بسیار وسوسه‌آمیز محسوب میشود. زیرا ویتنام شمالی می‌داند که در طول چند هفته گذشته ارتش



در کشاکش ویتنام ، بدبختی و فاجعه‌نسیب مردم غلی و غیر نظامیان می‌شود. این عکس تکان دهنده دختر خرد سالی را از ایالت بین دین نشان می‌دهد که هر دو دستش قطع شده و آثار زخم‌های بسیار بزرگ کوچکش داغ نمانده است ، و فاجعه ادامه دارد...

وی میداند که این کار در صورتی که روسها او را مجبور کنند که به محاصره دریائی ویتنام شمالی پایان دهد یا اینکه از مذاکره با حکومت او در مورد مسایل دیگر سر باز زند ، به قیمت از دست دادن آرزاه بسیاری تمام میشود ، و حتی اگر این عمل را به نحوی تحقیر آمیز انجام دهند ، ممکنست نیکسون نامزد انتخاباتی حزب جمهوریخواه هم نباشد. وی این مخاطرات را نپذیرفته است، زیرا میندازد که بقاء ویتنام جنوبی این عمل را توجیه میکند ، و همچنین به این دلیل که میداند داشتن روابط دوستانه با آقای برژنف و بی حرکت نماندن تا اینکه ویتنام جنوبی با شکست مواجه شود، هیچ کمکی به پیروزی او در انتخابات نوامبر آینده نخواهد بود . پس اساس این دلایل است که وی روابط خود

پذیرفت و در عین حال به دولت خود اصرار خواهند کرد که در مورد موضوع‌های دیگری که روسیه علاقمند به مذاکره است، با آنها وارد گفتگو شود، و یا به نیکسون برای انجام این کار اصرار خواهند ورزید، یا شخص دیگر راه جای او انتخاب خواهند کرد. روسها، شاید روی این عقیده کار کنند که هشت ماه دیگر به جای نیکسون یک پرزیدنت مک‌گاورن داشته باشند ، و آقای مک‌گاورن نیز در انتخابات مقدماتی تا به حال پیروزمندانه به جلو رفته است . در ریشه‌ی همه اینها به بحث درباره‌ی واژه لغزنده «همزیستی» میرسیم . آقای نیکسون میگوید که همزیستی یا کمکی که روسها برای توسعه کمونیسم به کمک اعمال زور میکنند همانند کوشش کنونی ویتنام‌شمالی، سازگاری ندارد. آقای برژنف می‌پندارد که از یک سو میتواند به جنگ‌های آزادیبخش خود ادامه دهد و از سوی دیگر به روابط خود با ایالات متحده‌ی آنکه آسیبی بدان رسد، ادامه دهد . اگر آقای برژنف بتواند تعریف خود را از همزیستی حاکم گرداند و رئیس جمهوری آمریکا، خواه نیکسون یا شخص دیگری ، را به پذیرش حاکمیت این تعریف مجبور گرداند ، ما در دنیائی بسیار متفاوت خواهیم زیست . به همین سبب آنچه اکنون مطرح است چیزیمت بیشتر از سناله ویتنام.



چرا ایالات متحده میخواهد در آسیا بماند؟

با وارد شدن جنگ ویتنام به مرحله‌ی پحرانی، والت روستو (Walt-Rostow)، یکی از مشاوران پرزیدنت جانسون، برای روزنامه‌لوس-آنجلس تایمز توضیح میدهد که به اعتقاد او تعهدات ایالات متحده در آسیای جنوب شرقی یکی از اجزاء ضروری منافع آمریکا را تشکیل می‌دهد. نظرات روستو، که عقیده‌ی بسیاری از معالفر سیاسی ایالات متحده است روشن کننده این مساله است که چرا آمریکا به باقی ماندن در آسیا چنین اصرار می‌ورزد. سه حادثه بزرگ در سال ۱۹۷۲ به آسیا مربوط میشود. این سه حادثه عبارتند از جنگ داخلی در شبه قاره هند، سفر پرزیدنت نیکسون به چین و تهاجم وسیع ویتنام شمالی به ویتنام جنوبی. این سه حادثه هر کدام عمیقاً ایالات متحده را درگیر کرده است. لیکن، زمانی به وقوع پیوسته‌اند که دوباره منافع ایالات متحده در آسیا سردرگمی عظیمی وجود دارد.

ارزش فوتبال جام ملتهای آسیا حالت بچه‌نوپائی را دارد!

نوشته عطاء بهمنش

..... جام قهرمانی فوتبال آسیا را در خانه داریم. برای نگاهداری این جام بازیکنان تیم ملی ایران دشواریهای زیادی را تحمل کردند، از بیخ و خمپای زیادی گذشتند و سرانجام به‌شاهراه قهرمانی راه پیدا کرده و جام را به سینه فشردند. شاید لزومی نداشته باشد که دیگر بار به تشریح مسابقه‌های جام ملتهای آسیائی بپردازیم و از روزه برد و باخت و اینکه کدام بازیکن شایستگی خود را به ثبوت رسانید و کدام تیم برچسب بود با خوانندگان ارجمند «تماشا» به‌صحت بنشینیم، زیرا در این باره جراید پایتخت به‌تفصیل مطالبی چاپ کرده و علاوه بر آن گزارشهای رادیو تلویزیونی و فیلمهای تهیه شده حقایق را عریان ساخته است.

بحث ما بر سر این است که مسابقه‌ها را از نظر کلی مورد تفسیر قرار دهیم و از این راه فوتبال آسیا را بشناسیم، تا ناخودآگاه مغرور تشویب و تصور نکنیم جام ملتهای آسیا هم ارزش جام ملتهای اروپائی است و فینالیستهای آن قدرت برابری با تیمهای اروپا و آمریکای لاتین را دارند. آسیا و فوتبال آن، با همه سوابقی که ملل آن در این رشته دارند و همه جوش و خروشها که به‌صورت سنت درآمده است و مردم برای پیشبرد آن سهم بسزایی داشته‌اند هنوز نوپا است.

اگر واقعاً بخواهیم درصد کشورهای آسیای فوتبال را بشناسیم نامهای ایران -اسرائیل - کره و برمه برتر از نامهای دیگر است و بدفعات این تیمها در مسابقه‌های مختلف خود را با خصوصیات ذاتی و منطقه‌ای نشان داده‌اند. کره دوبار، ایران دوبار و اسرائیل یک‌بار برنده جام شده‌اند. اما دور از اجتماع این گروه به‌شکل جدا شده و غیر قابل تطبیق کره شمالی جلب توجه می‌کند و این توجه از سال ۱۹۶۶ آغاز شده است و تنها به‌خاطر قدرت در بازی نیست بلکه از گذرگاه ابهام همه‌چیز سرچشمه گرفته است. اگر در مطبوعات خاورمیانه آسیا همیشه انعکاسی از فوتبال و رویدادهای مربوط به آن وجود داشته است و همه با اندکی تفاوت یکدیگر را شناخته‌ایم در خاور دور از نحوه بازی و چهره بازیکنان کره شمالی انری نیست، حتی همسایه دیوار به دیوار کره شمالی که کره جنوبی باشد، نمیداند که سازمان و تشکیلات ورزشی این کشور چگونه است.

اما عزیمت تیم ملی فوتبال ایران به این سرزمین محصور که جز از خاباروفسک نمیتوان بدان دست یافت خیلی از مسائل مبهم را آشکار ساخت و بهمین جهت بود که وقتی ماژ(بیوتنگ بانک) به «بانگکوک» پانلهادیم مستولان ورزش کره جنوبی یک ائبان سؤال داشتند در زمینه‌های مختلف، تا ندانستنیهای خود را از طریق ما پاسخ دهند.

فوتبال در خاور دور با خاور میانه تفاوتی کلی دارد. ما متکی به حفظ توپ و قدرت بدنی و تسلط از هوا هستیم، در صورتیکه تایلند، کامبوج و کره شمالی به‌عکس به‌نحو دیگری تربیت یافته و خو گرفته‌اند. بازی ایران با عراق در تایلند و ایران و اسرائیل در تهران یک چهره متفاوت و متمایز داشت و برخورد ما با کره شمالی، تایلند و کامبوج به‌نحو دیگری جلوه کرد.

لویلدن، سریع بودن، خشونت لحظه‌ای و هجوم ناگهانی و تحت سلطه درآوردن کار تیم و ماشین حساب تاکتیکی تیم مقابل از خصوصیات فوتبال خاور دور است. هر آن که توپ از خط میانه کره، تایلند و کامبوج به زیر پای فروردهای این تیمها میرسد، در معرض خطر جدی بودیم، با اینکه حصار دفاعی تیم ایران پایه‌های محکم دارد! با وصف این توپ در روی یک دستمال جابجا می‌شد، به‌گوشه می‌رفت، بازیکنی فارغ پیدا می‌شد و روی دروازه ما شوت می‌زد. شوتهای سنگینی از پشت خط ۱۸ قدم. پس به این نتیجه میرسیم که خاورمیانه یعنی ایران، عراق و اسرائیل تکنیک برتری دارند ولی فاقد آن تحرک و خروش همیشگی‌اند، کار گروهی خاورمیانه‌ای‌ها که گاه



پایین توپ که کلانی وارد دروازه کره کرد قهرمانی ایران تثبیت شد، بقیه دروازه بان کره جنوبی (لی-سل یون) توجه کنید. تنها یک‌گام فاصله با قهرمانی!

البته، مباحثه پرشوری که در مورد ویتنام در جریانست در ایجاد این سردرگمی نقش بزرگی داشته است و این احساس را به درون زندگی سیاسی در جامعه آمریکائی وارد کرده است که ایالات متحده میباید از آسیا بیرون بیاید و مردم آنجا را به حال خود گذارد. از طرف دیگر گروه کثیری از آمریکائی‌ها میدانند که آسیا در آینده بیشتر برای ایالات متحده مفید خواهد بود تا در گذشته و آمریکا به سادگی نمیتواند به قاره‌ئی که دو سوم جمعیت جهان در آن زندگی می‌کنند، و سومین قدرت صنعتی جهان در آن واقع شده است، و ۸۰۰ میلیون مردم چین، ۶۰۰ میلیون مردم هند و ۴۰۰ میلیون مردم آسیای جنوبی، به سرعت به شیوه‌های جدید زندگی روی می‌آورند، پشت کند. در بین آمریکائی‌ها این آنگاه هست، که از همان آسیا بود که حمله به پرل-هاربر، از جانب قدرتی که به دنبال تسلط بر همه آسیا میگشت، پدید آمد. همچنین این آنگاه نیز وجود دارد که چین به سلاح هسته‌ئی مجهز است و در صورتی که ثابت شود آمریکا نسبت به مسایل آسیائی بی‌توجه است یا دوستی نامطمئن بشمار می‌رود، ژاپن، هندوستان و دیگر کشورهای آسیائی نیز ممکنست در پی به‌دست آوردن سلاح اتمی برآیند.

لیکن، آمریکا به‌عنوان یک ملت، هنوز فاقد توافق عقیده‌برسر موضوع منافع آمریکا در آسیاست. از لحاظ تاریخی این قند هماهنگی ملی به‌سبب تفاوتی است که بین تجربه آمریکا در آنلانتیک و در اقیانوس آرام وجود دارد. از همان آغاز تولید آمریکا، این ملت با موازنه قدرتها در اروپا درگیر شد. مثلاً فقط به این علت که آمریکائی‌ها از تضاد وستیزی که در میان قدرت‌های اروپائی بود سود جستند، توانستند به استقلال برسند و سرزمین‌های لوئیزیانا و آلاسکا را به‌دست آورند.

وقتی، در ۱۹۱۷، تسلط بریتانیا بر اقیانوس آنلانتیک و خود بریتانیا، مورد تهدید حمله برقی و بند زیر دریائی‌های آلمانی قرار گرفت، برای آمریکا بسیار تکان دهنده بود که تمامی قدرتی را برای تعادل نیرو در اروپا به‌کار برد و از تسلط یک‌قدرت واحد مناعت‌کند. زیرا آمریکائی‌ها از یک قرن پیش به خوبی میدانسته‌اند که اگر اروپا تحت تسلط یک قدرت واحد، درآید برای ایالات متحده مخاطراتی دربر خواهد داشت.

در آسیا، وضع به‌گونه دیگری بود. در ابتدا آسیای قدیمی هیچگونه مخاطره‌ئی برای ایالات متحده دربر نداشت. سرزمینی بود که در پهنه آن کشورهای پیشرفته‌تر به رقابت برخاسته بودند و در پی کسب سود بازرگانی و قدرت بیشتری بر می‌آمدند و دسته‌های مذهبی نیز برای تفسیر عقاید مذهبی آسیائیان روانه میگشتند لیکن، با شروع صنعتی شدن ژاپن و روسیه در ۱۸۸۶، در آسیا قدرت نظامی واقعی پدید آمد.

ابتدای مشی تازه آمریکا را نسبت به آسیا میباید در تعیین حد فاصلی دانست که در نتیجه مقاومت پرزیدنت فرانکلین روزولت در برابر تسلط ژاپن بر جنوب هند و چین در سالهای ۴۱ - ۱۹۴۰ شکل گرفت. بقیه در صفحه ۹۴

هر لحظه که توپ از خط میانه تیمهای خاور دور بزیر پای توپچی های آنان میرسد خطری جدی مارا تهدید میکند!

پرویز قلیچخانی عامل اساسی خط دفاعی ایران بود، هم توپهای خطرناک را خنثی میکرد و هم توپهای خوب و حساسی بخط تیم خودی میداد. در اینجا او را در برابر (ا-ه-تاک) بازیکن شماره ۱۱ می بینیم که تا وارد بازی شد یک گل از دروازه حجازی گذشت!



و لحظه ای است در حالیکه بازیکنان ریز نقش و سریع آن طرف آسیا همیشه می تازند، پیوسته اشتباهی گل زدن دارند و با توپ به خوبی آشنا هستند. شرکت در یک تورنمنت از کیفیت کار تیمهای خاورمیانه میگذرد در صورتیکه تیمهای خاور دور بهتر و مسلط تر بازی می کنند و بازی دوم و سوم آنان اصولاً قابل مقایسه با دیدارهای نخستین آنان نیست. کامبوج روزیکه در دوره مقدماتی با ایران بازی کرد تیمی معمولی بود. دو گل براحتی و سادگی خورد ولی در دوره های بعدی ارزشی نشان داد و ثابت کرد که می تواند فوتبال دل پذیر نشان دهد. کمابینه تیم کویت را ۴ برهین مغلوب کرد، از ایران با اختلاف یک پنالتی ۴ بر ۱ شکست خورد و در برابر تایلند با ضربه های پنالتی ازبای در آمد! اگر این تیم و یا تایلند قدری تقاضی تاکتیکی خود را مرقع سازند همیشه برای هر تیمی خطرناک خواهند بود. زیرا معدل سن بازیکنان خاوری بسیار پایین است و نمیتوان بیشتر از ۴۵ سال در بین آنان یافت. جوان گرایی با اصول در تیمهای ملی آنان صورت می گیرد.

هم اکنون از تیم ملی جوانان کره جنوبی دو تن در تیم ملی بزرگسالان بازی می کنند، علاوه بر تیم ملی جوانان تیمی به نام تیم ملی «ب» وجود دارد که به سختی از آنان مراقبت به عمل می آید و همانند یک منبع فیاض و خلاق که در رأس و بلندی قرار داشته باشد تیم ملی را همیشه حمایت می کنند و هیچگاه کمیودی در این زمینه به چشم نمی خورد، به محض اینکه بازیکنی آسیب دید، کار اجتماعی اش ایجاب نکرد و از نظر سنی به مرحله کناره گیری رسید جانشینی با تجربه، روپا و پرارزش جای خالی او را پر می کند بدون هیچگونه افول و کمیودی.

این نکته اساس کار فوتبال خاور دور است، همه تیمها چنین اند، تیم جوان، تیم دوم و تیم اصلی و ملی... در صورتیکه تیم ایران در پیونگ یانگ به خاطر علی پروین که از ناحیه زانو آسیب دیده بود و قادر نبود که توپ را نگاهدارد و هجوم کره ایها را موقتاً جلوگیری کرده و دفاع نفسی به راحتی بکشد، تا حدود هفتاد و پنج درصد کیفیت خود را از دست داد. ما همه مغفوم و پریشان بودیم که در پیونگ یانگ اگر مساوی کردیم در تهران به جای پروین از وجود چه کسی سود بریم؟ و همین حالت هنوز باقی است و فردا که با کره شمالی دیدار بازگشت را انجام میدهیم دل خوش به این هستیم که از نظر شرایط تماشاگر، زمین، ساعت مسابقه و... تیم رقیب را زیر سلطه قرار دهیم و بحث بر سر تسلط تکنیکی نیست! ساختن، بنیه داشتن و اجرای اصول سازمانی بر یک پایه اصیل نیاز فوتبال ایران است.

در تایلند و شرایط دشوار مسابقاتها در هوای قف کرده و دیروقت یک مسئله و انجام بازیهای پدربری حداقل سه بازی در یک هفته یک مسئله دیگر بود. گذشته از این هنوز ما به تقسیم وظایف آشنایی نداریم و نمی خواهیم حداقل توجه کنیم که اگر در حد بالا ما نتوانیم دشواریها را حل کنیم در سطح پایین تر (بازیکنان) کار به بنیست می کند. یعنی در یک ورزش گروهی تفرقه و تشمت فکری سخت آزاردهنده است!

با همه نوبایی و جوانی فوتبال آسیا سالهای شگوفانی را در پیش دارد، ولی این واقعیت را باید صادقانه بپذیریم که در خاور دور قدمها برای پیشرفت فوق العاده اصولی و دقیق است، همانطور که ژاپن امروز در اکثر ورزشها (خاصه دو میدانی، وزنه برداری، شنا، ژیمناستیک، والیبال، تنیس، شمشیربازی، تنیس روی میز، دوچرخه سواری، مشت زنی و...) خیلی از رشته های دیگر بر ملل آسیا حکومت می کند بدون شك در سالهای آینده فوتبال را کشورهای خاوری در دست می گیرند چون تلاش آنان چشم گیر است و این حقیقت را می توان براحتی لمس کرد.

در دیدار با آقای «کوی تیک» شخصیت برجسته فوتبال آسیا و یکی از گردانندگان کنفدراسیون فوتبال

قاره که در فدراسیون بین المللی فوتبال نیز مورد اعتماد به گاه است در مورد پیشبرد فوتبال در قاره آسیا در دو ساعت مذاکره داشتیم. ایشان در پاسخ این سؤال که فوتبال آسیا هنوز نتوانسته است استقلال خود را از نظر بین المللی در سطحی برآورد و دلیل آن چیست چنین گفتند:

«در قاره آسیا که ملت های بزرگی در آن به سر رفتند و همه فرهنگ و قدمت تاریخی در جهان دارند ففانه دشواریهای سیاسی و دیپلماتیک ضربه های شدیدی برتبال این قاره زده است. وجود جنگهای طولانی، بودن بیتنام - دو کره و اسرائیل و اعراب دشواری است. اسرائیل در جام ملتها حضور می یافت عراق و کویت بر نمی شدند و بدینسان کره شمالی با نام (کره شمالی) مسابقه ها و تورنمنت ها حاضر نمی شود و اگر به یاد داشته باشید بر سر همین مسئله ورزشکاران این کشور (از یو در دوره بازیهای المپیک ۱۹۶۴) بازگشتند. ویتنام راینه ای جنگ دست به گریبان است. اینها را کنفدراسیون نیست از میان بردارد، زمان و سیاست جهان نقش می و عمده را دارد از این طریق باید وضعی پیش آید ما دراستاد یوها آرامش منطقی داشته باشیم تا فرصت بایم دمها را سریعتر و محکمتر بر زمین گذاریم.

از آقای (کوی تیک) پرسیدیم تیمهای خاورمیانه وقتی درنمتها شرکت میکنند دشواریهای زیادی در آسیای کزی دارند، تماشاگر معصب، داوری نادرست، آب هوا و غذای نامناسب چگونه میتوان این مسائل را حل کرد؟ برای مثال وقتی تیم اسرائیل از (رائگون) به آویو بازگشت کابینت تیم گفت که مردم آسیای مرکزی بافتاده اند و بخاطر پیروزی تیم خود به تیم های دیگر ز نمیدهند در شرایط طبیعی زندگی کرده و مسابقه بد. سروصدای نیمه شب بهنگام استراحت تیم اسرائیل مانع مسابقه های ۱۹۷۰ مکزیکوستی و تیم ملی لستان برابر دانست و گفت که لطفی ندارد در تورنمنتها بکت کنیم و مردم پوست موز بسر صورت بازیکنان ما بزنند و به همین دلیل در جام ملتها حضور نیافت!

کوی تیک گفت: همه جای دنیا اینطور است، تماشاگر بد تیم خودش را تشویق کند و اگر این را از تماشاچی نیریم استاد یوم خالی خواهد شد و محال است که تماشاگر را با دهان بسته باستادیوم آورد. مسئله دوم اینکه تیمها وظایفی دارند و آن شناخت واقعی مردم است، شما اگر بخواهید مردم توهمین کنید خود را پیشرفت صاحب خانه احق و عقب افتاده بدانید آفتوق بسروری شما ست موز میزنند و در اروپا بطری... کولا خواهد بود! ن فرصتی است که شما ادب و نزاکت خود را بدیگران ۴ از احوال شما بی خبرند نشان دهید، آفتوق به بینید ۴ این مردم چگونه شما را تشویق خواهند کرد.

چرا در هتل برای تیم ایران که امید قهرمانی رد ناراحتی بوجود نیآورند، پس از بازی ایران - تایلند اینکه ابتدا تایلند ۴ گل وارد دروازه تیم ایران کرد و ستر از ۴۰ دقیقه بعد سه گل خود بهنگام بازگشت تیم ستادیوم هیچ تماشاگری بشما توهمین کرد؟

برای اینکه بازیکنان تیم شما خشن نباشند، با اور و بازیکنان درگیری پیدا نکردند بهنگام ورود و خروج زمین مسابقه مردم را بحساب آوردند. تیم اسرائیل بدینگونه نیست. وقتی ملتی را تحقیر کنید باید آماده بود تاختمت آنان را برانگیزید. از ایشان پرسیدم پس در اروپا و آمریکای لاتین فوتبال آسیا پیشرفت تر است یا آفریقا و استرالیا... کوی تیک گفت:

آسیا فاصله گرفته است و از آفریقا برتر است. فقط قد کوتاه آسیا قدری از کیفیت کارشان میگذرد که کم سرعت زیاد و تلاش فراوان در زمین جبران میکنند. اما استرالیا مطلبی است جداگانه...! این کشور بلافاصله زیادی دارد که در ناحیه آسیا دست بتلاش بزنند و

عضو کنفدراسیون شود. کشورهای آسیایی این موضوع را نمی پسندند و معتقدند که قاره اقیانوسیه جداگانه و در کادر خودش فعالیت داشته باشد. استرالیا ورزشکاران بلند قدی دارد، سرزمینی است که با سنتهای بریتانیا پرورش یافته است و در سطح آسیا تعادل ما را بهم می زند. این مطلب مربوط به ملل آسیا است و کنفدراسیون رسماً تصمیمی اتخاذ نخواهد کرد.

در کنگره (کوالالمپور) مسائل زیادی وجود دارد که در مورد آن بحث می کنیم و تصمیم میگیریم. کوی تیک افزود که آسیا در ده ساله اخیر در زمینه فوتبال بیشتر از رشته های دیگر پیشرفت داشته است. تشکیل کلاس مربی خیلی مهم است. شاگردانی که کلاس مذکور را گذرانده اند امروز مصدر کارند و به سهولت تیمهای جوان ملتی را هدایت میکنند. اینکار اهمیت فراوانی داشت و فوتبال مدرن و هندسی جهان را در کشورهای آسیا رونق می بخشد.

از ایشان سؤال کردم که ازین تیمهای ایران - عراق - کویت - کامبوج - تایلند و کره کدام یک بهتر بودند. نه بخاطر برت و باختها بلکه شیوه بازی.

(کوی تیک) گفت این شش تیم روشهای گوناگونی داشتند. تیمهای خاورمیانه که ایران - عراق و کویت باشند با تیمهای کره - تایلند و کامبوج قابل مقایسه نیستند. من تیم ایران - کره و کامبوج را می پسندم، این تیمها بهتر بازی کردند. خشن نبودند، فرم خود را از دست ندادند.

کره و ایران در بازی نهایی خوب بودند، تیم شما از دور شروع نمی زدن، بازی هوایی روی دروازه علاقه نشان داده و تسلط دارد. کره ایهای مغلوب روی خط دفاعی شما نفوذ داشتند. کامبوج نرم و چابک بود، خیلی توجه کارشناسان فوتبال آسیا را جلب کرد. تیم کامبوج نسبت بسال پیش ترقی زیادی کرده است. ایران در روزهای آخر خسته بنظر می آید. استخوان بندی بازیکنان شما خوب است و بازیکنان شما اگر در خط حمله سرعت بیشتری یابند و از دور شوت بزنند در حد تیمهای اروپایی هستند. ما در داوری تصمیمات شدیدی گرفتیم. داویر طرفدار را دور میریزیم و بازیکن خشن را محروم میکنیم. فوتبال جنگ نیست. هنری است ظریف و سحر انگیز. در پنجاه سال آینده همه ورزشها تحت تأثیر فوتبال خواهند بود و فوتبال بهیمة ورزشها لطمه خواهد زد، بخصوص اگر فوتبال آماتور آسیا رفته رفته حرفه ای شود....

نکته های از فوتبال جام ملتهای آسیا

* وقتی به فینال جام ملتهای آسیایی رسیدیم و کره جنوبی باشکست تایلند به آخرین مرز رسید بازیکنان ایران خوشحال شدند، زیرا تیم تایلند عصاره خشونت بود و با پشتیبانی تماشاگران خوش صدا! میتوانست هر تیمی را بزانو در آورد. تایلندیها وقتی حریف رامی زنند و لگد را چاشنی میکنند در برابر سوت پدربری داویر تنظیم میکنند و دستها را مستقیم در برابر چهره (بعنوان احترام و تسلیم) بالا می آورند و همه چیز رارفو میکنند.

* کره جنوبی از سال ۱۹۵۸ تاکنون ۵ بار با ایران دربرو شده است، این تیم بیشتر از تیمهای دیگر روی ایران تسلط خود را نشان داده است. در سال ۱۹۵۸ در توکیو ۵ بار دروازه ایران را باز کرد و تنها یک گل خورد از آن تیم که ۵ گل از کره خورد فقط دهبرداری مربی فعلی که در تایلند سمت سرپرستی داشت باقیمانده است.

در سال ۱۹۸۰ در بانگکوک باتیجه یک برهین ایران را مغلوب کرد.

در سال ۱۹۷۱ در سئول ۴ برهین در دیدار نخستین

پیروز شد و در دیدار بعدی با نتیجه ۴ برهین از تیم ایران شکست خورد. در تیم کره جنوبی که با ایران از سال ۱۹۷۰ روبرو شده است تنها چهار نفر باقیمانده بودند و از سال ۱۹۷۱ هشت بازیکن.

* در تاریخ فوتبال ایران هرگز اتفاق نیفتاده بود که تیم ملی ایران طی ۱۷ روز شش دیدار ملی برگزار کند. این موضوع کیفیت ما را بهم ریخته بود.

۱۷ روز ۶ مسابقه با کره شمالی - کامبوج - عراق - تایلند - کامبوج (برای مرتبه دوم) و کره جنوبی.

* تیم ملی ایران بهترین بازی را در برابر تیم عراق انجام داد، یک بازی سیستماتیک با تسلط و قدرت که اگر اشتباهی به گل زدن بیشتر داشتند به ۵ گل هم میرسیدند!

ایران در برابر عراق هرگز در گذشته دور بدین وضع بازی نکرده بود. پس از بازی دو لباس کنی بچه ها می گفتند این یک بازی فوتبال نبود. این دینی بزرگ بود که بر عهده داشتیم. زیرا عراقیها در روز ورود بما می گفتند که بازی را با اختلاف چهار یا سه گل خواهند برد!

* فدراسیون فوتبال تایلند ابتدا پذیرفت که برای ضبط و پخش تلویزیونی حتی دریافت نکند و در بازیهای آسیایی تهران مقابلاً تلویزیون، ملی هم را بکنان مسابقه ها را برای تایلند ضبط کند.

روزیکه تایلند از ایران ۴ بر ۳ شکست خورد و علی جباری قدرت و تسلط خود را ثابت کرد بلافاصله فدراسیون فوتبال تایلند جلوی ضبط برنامه ها را گرفت و علاوه بر حق فنی ضبط برنامه ها برای هر بازی ۴۵۰ دلار طلب کرد! تا این وجه را نگرفت اجازه نداد!

* ایران از سال ۱۴۰۸ تاکنون ۷۱ دیدار ملی داشته است. اولین مسابقه با تیم قلبس که ایران باتیجه ۱۱ بر هین شکست خورد و آخرین بازی که در تایلند برگزار شد ۴-۱ بسود ایران در برابر کره جنوبی انجام داد.

* ایران تنها کشوری است که در خاک کره از مدار ۴۸ درجه گذشته است و در دوماکز مغالوت از نظر سیاسی با تیمهای کره شمالی و کره جنوبی روبرو شده است.

* بازیکنان تیم ملی ایران در ۶ مسابقه ۱۴ گل زدند و تنها ۴ گل خوردند. بیشترین گل این مسابقه ها را حسنعلی کلانی زد: یک گل به کامبوج - سه گل به عراق - یک گل به کره.

* بهترین ضربه «پنالتی» را پرویز قلیچخانی در شرایطی علیه کامبوج زد که تماشاگران طرفداری کامبوج را میکردند، قلیچخانی در زاویه، با خشونت و سرعت بهترین پنالتی را زد!

* علی جباری تنها فرواری بود که تیم خودش را در شرایط روحی دشواری به سه گل میهمان کرد، این سه گل از فاصله بسیار نزدیکی زده شد و تایلندیها دریافتند که تصمیم ایران چیز دیگری است. جباری یک گل هم به تیم کره زد!

* پرویز دهباری و رنجیر برسر تصمیمات ورهبری تیم توافق نداشتند. این موضوع برای رهبری تیم عامل خطرناکی بود که خوشبختانه با پیش بینیهای رئیس هیئت ورئیس فدراسیون برای مدتی موقت بروی آن سروش نباده شد.

* با گروه ایران که از پیونگ یانگ باز میگشتند حداقل ۴۰ مار حمل میشد! مارهای زهر دار و خطرناک که در قطریها بیجان بودند و تنها هدیه ای بود که می توانستند از کره شمالی بخرند. ظریفی میگفت مفهومی این مارها اینست که مادر و زوجه بانهای تیمهای آسیا رامیگزیم... و همینطور هم شد!

عشق در هنر

از: جی. اس. ویت
G. S. Whittet
ترجمه: مهرداد مهرجو



گویا، مایای برهنه (۱۸۰۰-۵) میلادی رنگ و روغن بر روی بوم (۱۸۸ X ۹۵ سانتیمتر)



بام هوگارت - عروسی آخرین مد - س. دوم، کمی بعد از عروسی (پیش از ۱۷۴۳ (دی) رنگ و روغن بر روی بوم (۷۰ X ۹۱ سانتیمتر)



جورج رومنی - اما، لیدی همیلتون (۱۷۸۵ میلادی) رنگ و روغن بر روی بوم (۶۱/۵ X ۵۴/۵ سانتیمتر)



سر جوشوا رینولدز - نلی اوپرین (۱۷۶۰-۲ میلادی) رنگ و روغن بر روی بوم (۱۲۶/۵ X ۹۹/۵ سانتیمتر)

یکی از نقاشانی که انقلاب را پشت سر نهاد و حتی با داوید به رقابت پرداخت، پرودون (Prud'hon) بود، در بار نخستین کلاسیسیم محک او، در بار نخستین امپراتور را خوش آمد. او نزد هر دو امپراتریس محبوب بود و گفته اند که ماری لوئیز، همسر دوم ناپلئون و دختر فرانسیس اول امپراتور اتریش، مدل ونوس در تابلو «ونوس و آدونیس» شده است. تپ‌های ایتالیایی در تصاویری که از زنان و کودکان دارد، و فور به چشم می‌خورد. در تابلو اخیر، علیرغم وجود پرسوسدای کوبیدون، قهرمانان تابلو به هیچ روی خداوار نیستند. برهنگی آنان نیز کمکی بر خداشدنشان نکرده است. پرودون پرت‌های بسیاری از ژوزفین، نخستین ملکه ناپلئون، تصویر کرده است. پرودون در زمان جوانی به ازدواجی ناموفق دست زده بود. رابطه‌اش با یکی از شاگردانش به خودکشی آن شاگرد انجامید و این مصیبت سبب شد که زندگی نقاش نیز زودتر از آنچه باید به پایان برسد.

هرچند هوگارت (Hogarth) به عنوان نقاش در ردیف بزرگترین نقاشان قرن هیجدهم جای دارد، در انگلستان بیشتر به خاطر سری تابلوهای اخلاقی خود شهرت دارد و این شهرت زمانی مردم را بیشتر زیر تأثیر می‌گیرد که تابلوهای اخلاقی او به صورت کنده‌کاری و نقش برجسته درمی‌آید. «ازدواج آخرین» نشان می‌دهد که یک رجل ثروتمند انگلیسی یک شوهر آریستوکرات برای دخترش می‌خرد و بناتی که بی‌عشق بر این پایه فاسد ساخته می‌شود در مرگ و خواری فرو می‌ریزد. داستان این تابلو با سرگذشت افسانه‌وار هوگارت مغایرت دارد. او هنگامی که در آکادمی سر جان تورن‌هیل (Sir John Thornhill) درس می‌خواند، به اتفاق دختر رئیس آکادمی دست به فرار زد، این گناه نیز در هنگامی که مرد جوان شایستگی‌هایی از خود نشان داد و پدرشش عضو پارلمان شده بود مورد بخشش قرار گرفت. در این زمان هوگارت در فن خود دست به ابتکاراتی زده بود و سر جان به‌آشتی تن در داد.



توماس رولندسون - عشق در روستا (۱۸۰۰ میلادی) آبرنگ

در هنگامی که اینگونه تصاویر اروتیک کم‌وبیش قابل توجه، محصول هنری فرانسه بود، ایتالیا از نظر نفوذ و تأثیر رو به ضعف می‌رفت. در این میان یک استثنا وجود داشت که تیپولو (Tiepolo) بود، و آنچنانکه میشلو در حق او گفته است، نابغه بزرگ مکتب ونیز در قرن هیجدهم بود «مهمانی کلئوپاترا» را پایدارموفق‌ترین کارهای او دانست. تم این تابلو سبب شد که او را برای خلق نقش‌های برجسته کاخ «لابیا» در ونیز استخدام کنند. حادثه‌ای که او نقاشی کرده هنگامی است که کلئوپاترا یکی از مرواریدهای معروف خود را در جام شراب می‌اندازد تا آنتونی خاموش را به حیرت وادارد و این مرد رومی را که برای پیروزی بدانجا آمده است آفسون کند. شکوه معماری آنچنان پیروزمندانه با پیکره جلو تصویر در سمت چپ به هم آمیخته است که توجه بیننده را به دیدن ملکه و دست و دل بازی فراوان او جلب می‌کند.

تیپولو - مهمانی کلئوپاترا (۴ - ۱۷۴۳ میلادی) رنگ و روغن بر روی بوم (۲۴۹ X ۳۴۶ سانتیمتر)



توماس گینسبور - خانم رابینسون در نقش پردیتا (۱۷۸۱ میلادی) رنگ و روغن بر روی بوم (۲۴۴ X ۱۷۱/۵ سانتیمتر)



زنان دوست داشتند تا توجه درباریان و آریستوکراتها را جلب کنند. هفت پرت‌ه نلی اوپرین (Nelly O'Brien) را رینولدز کشیده است و همه «برای عشق» ترسیم شده، اما دلیلی در دست نیست که نقاش جز احترامی دوستانه، رابطه دیگری با این زن جوان، که از زیباییان بنام‌زمان خویش بود، داشته است، حال آنکه گفته‌اند که نلی معشوقه لردبولینگت بروک و دیگران بوده است. این یکی از دوست داشتنی‌ترین پرت‌ه‌های رینولدز است: چهره زن درخشندگی خیال‌انگیزی دارد و حالتی که به تصویر داده شده، در آن جاذبه‌های متضاعد کننده به‌وجود آورده است.

تابلو «خانم رابینسون در نقش پردیتا» از گینسبور، اگر چه در زمان خود به‌عنوان یک نمونه بدسورد حمله مطبوعات قرار گرفت، یکی از شاهکارهای اوست. خانم رابینسون، که به نام ماری‌داری در بریستول به دنیا آمده بود، در هنگامی که هیجده ساله بود در نقش ژولیت ظاهر شد و شهرتی یافت. بیست و یک ساله بود که معشوقه شاهزاده ویلز شد، و پس از آن در اختیار جورج چهارم قرار گرفت، و این همه به دنبال پیروزی او در نقش «پردیتا» اتفاق افتاد. در سال ۱۷۸۲ که شاهزاده از او خسته شد، وی در پانسینی با اجاره سالیانه ۵۰۰ لیره اقامت گزید. خانم رابینسون در پرت‌ه، مینیاتوری از عاشق درباری خویش در اختیار دارد. بعدها که به‌خاطر نجات بی‌ریل پرودون - ونوس و آدونیس (۱۸۱۰ میلادی) رنگ و روغن بر روی بوم (۲۴۴ X ۱۷۱/۵ سانتیمتر)

توماس گینسبور - خانم رابینسون در نقش پردیتا (۱۷۸۱ میلادی) رنگ و روغن بر روی بوم (۲۴۴ X ۱۷۱/۵ سانتیمتر)

جورج رومنی (George Romney) یکی دیگر از پرت‌ه‌سازان قرن هیجدهم

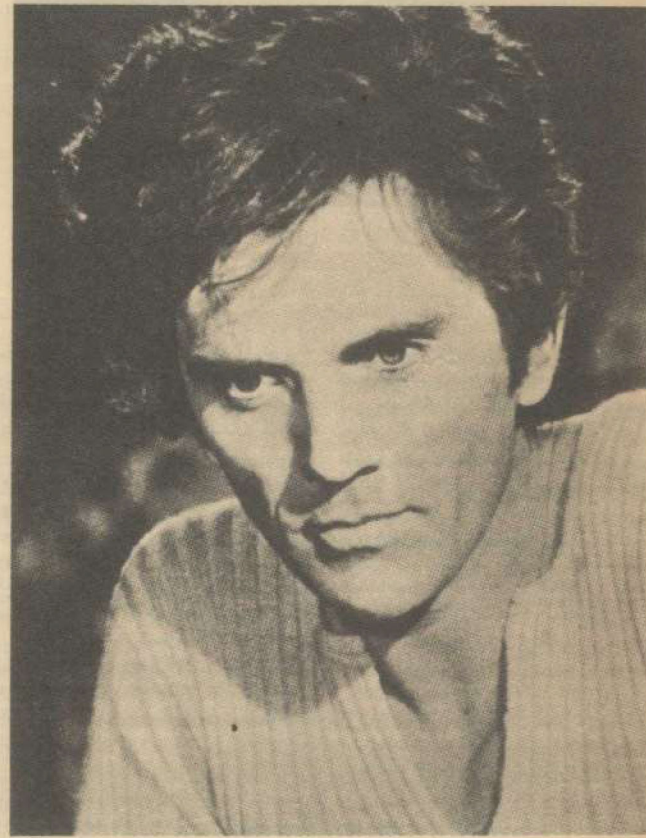
بود که جاذبه‌های تازه در زنان ساده و عفیف یافت. «امای مقدس» (Dirine Emma) پس از آنکه در سال ۱۷۸۲ پارومنی ملاقات کرد، بیش از پنجاه بار سوژه تابلوهای او قرار گرفت. رومنی بی‌شک موفق شده است زیباترین تصاویر را تحت عنوانی گوناگون از این زن تصویر کند. تابلویی که در اینجا آمده مربوط به زمانی است که «اما» تحت سرپرستی «عالی‌مقام، سی. اف. گرویل» بود. هنگامی که گرویل، به‌علت بدهی زیاد، او را رها کرد، عمویش سر ویلیام همیلتون (Sir William Hamilton) با او ازدواج کرد و سخت مواظب او بود تا آنکه این زن مورد توجه لردنلسون قرار گرفت، توماس رولندسون (Thomas Rowlandson) یکی از استادان آبرنگ انگلستان بود. وی که همه‌جای انگلستان، چه شهر و چه روستا، را به‌خوبی می‌شناخت قادر بود آثاری بی‌نظیر از زندگی روزمره به‌وجود آورد که علاوه بر زیبایی تصویر، طنزی ظریف به آن بیفزاید که جاذبه‌های فراوان بیاید. «عشق در روستا» شاید در شهر بیشتر رایج بود اما دارای نیشی جهانی است. در اسپانیا گویا (Goya) بزرگترین نقاش این عصر بود. در جوانی با خواهر استادش پایو ازدواج کرد و خانواده‌ای بزرگ پدید آورد. در روایت‌ها آمده است که او شیفته دوشس‌ها بود و شاید یکی از همین دوشس‌ها او را به این ماجرا کشاند، البته در پنجاه سالگی. به‌راحتی می‌توان گفت که «مایای برهنه» پرت‌ه دوشس آلبانیست، هرچند هالیوود با کمک سایر تهیه‌کنندگان می‌کوشند تا چنین ثابت کنند. این تابلو، و هم‌وادی که لباس در تن دارد، به‌نظر می‌آید که برای یک مشتری طرفدار نقاشی‌های اروتیک کشیده شده است تا مرز زمان به‌هرکدام، برهنه و پوشیده، که علاقه دارد آن را تماشا کند. هویت این زن هرچه باشد، با آن سر ناچور سبب شده است که آندره‌مالرو بگوید: «اروتیک، امانه شپوت‌انگیز» ادامه دارد

فصلی در جهنم فیلمی از زندگی آرتور رمبو و پل ورن

ترجمه ف. جلوه



آرتور رمبو در ۱۷ سالگی



ترنس استامپ در نقش رمبو

در دهد. باید کاری انتخاب کرد که زحمت اندک و پول بسیار داشته باشد. رمبو قاچاق اسلحه را انتخاب می‌کند. آغاز کار دشوار است. سلاحهای قاچاق آسان بدست میرسد. اما مشتری خوب و قابل اطمینان کمیاب است و گاه باید روزها و هفته‌ها از میان صحراهای خشک و سوزان شمال آفریقا و عربستان راه پیمود تا به مشتری مطلوب رسید... در یکی از معامله‌ها، که رمبو برای انجامش بیست‌روز راه‌پیمایی کرده، علاوه بر قیمت تفنگها، خریدار هدیه‌ای نیز به او میدهد: یک زن جوان قد بلند و سبزه. در کنار این زن، باوجود ضرب‌های که در معاملاتش تحمل می‌کند، رمبو زندگی تازه‌ای را از سر می‌گیرد. حالا واقعا حس می‌کند که بعد از سالها در بدری و بی‌سرو سامانی به آرامش بیشتری نیازمند است و این آرامش رازن جوان «جنت» به‌او می‌بخشد. در ضمن رمبو نمایندگی یک مؤسسه تجارتي فرانسوی را می‌پذیرد که کاری ساده‌تر است و کمتر خسته‌اش می‌کند و درآمدش برای امرار معاش کافی است. گاهی‌گاهی نام‌های از مادرش دریافت می‌کند و در اوقات فراغت به خواهرزاده‌های «جنت» درس می‌دهد.

برای آخرین بار رمبو برای دیدار دوستش به زندان می‌رود. اما زندانیان مانع ورود او به زندان ورن می‌شود. فقط موافقت می‌کند جزوه دست نویسی را که رمبو برای دوستش آورده است به‌او بدهد. آن هم به تصور اینکه جزوه، یک زمان یا شرح حال یکی از زندانیان فرانسه در زندانهای سیاه و وحشتناک گویان است. اما این جزوه مجموعه آخرین اشعار رمبو است. مجموعه‌ای که رمبو برای آن اسمی هم انتخاب کرده است: فصلی در جهنم! مجموعه‌ای از زیباترین آثار نظم و نثر زبان فرانسه. اکنون آرتور رمبو ۲۶ سال دارد. تصمیم قطعی خود را گرفته است. باید اروپا را پشت‌سر بگذارد و به‌جانب اقیانوس تازه‌تر و ناشناخته‌ای روی بیاورد. باید با چهره‌های جدیدتری آشنا شود و طعم دوستی‌های تازه‌تری را بچشد. باید یکبار عادت‌ها و تمایلات قدیمی را ترک کند و به‌سوی زندگی تازه‌ای روی آورد. زندگی که در آن شعر نباشد. روابط دوستانه دور نباشد. و در عوض کار باشد. تجارت‌و دادوستد باشد. زن باشد و از همه بیشتر طلا باشد... اما وقتی که اسم آرتور رمبو باشد و سالها شعر گفته و شاعری کرده باشد، حاضر نیست به هر کاری تن

روشد. با این پول ورن یک عدد ماهی برد... وقتی ماهی را به‌خانه می‌آورد رمبو نیمه‌عریان و سیلندر به‌سر مشغول لعه است نگاه به قد و بالای دوستش ندازد و می‌گوید: «با این ماهی تو امروز ست و حسابی ریخت و قیافه احقبا را کرده‌ای!» این آغاز اختلاف و دعواست. روز به کار اختلاف بالا می‌گیرد و سرانجام ی می‌رسد که هر دو حس می‌کنند بیش این نمیتواند همدیگر را تحمل کنند. ن با قلبی شکسته لندن و دوستش را ترک کند و برای سکونت به بروکسل می‌رود. تحمل دوری رمبو برای ورن دشوار ت. فقط چند روزی خود را در بروکسل گرم می‌کند و بعد حس می‌کند که دارد تنهایی و مخصوصاً از دوری دوستش دیوانه نبود. فقر و تنهایی آرام او را از بدمی‌آورد. اکنون چنان تهی‌دمست است نمی‌تواند مثل روزهایی که در لندن بود «مخدرهای فراهم آورد... در منتسهای بدی نام‌های به‌زتش می‌نویسد و تقاضا کند که نزد او به‌بروکسل بیاید. و ای به‌همین مضمون به رمبو... چرا نند یک‌خوانده‌خوشبخت سه‌نفری تشکیل

دست و بی‌پس‌اندازند. اگر در پاریس ورن موفق شده بود دوستش را به‌خاطر جاذبه مخصوصش به‌مخاطف اشرافی شهر وارد کند بیاید. انتظار شما را می‌کنند. شما را می‌طلبند... و نامه‌امضا شده است: پل ورن. آرتور چشمانش را می‌بندد و سوار اولین قطار می‌شود و به‌طرف پاریس حرکت می‌کند. به‌محض ورودش به پاریس، ورن با اشتیاق بسیار به‌استقبالش می‌شتابد. اشتیاقی که هرگز برای استقبال از همسرش نیز نشان نداده است. ورتش از این بابت رنج می‌برد. و از این بابت که چرا ورن مرد خوب و سربراهی نیست و چرا به‌جای اینکه اوقاتش را مثل سایر مردان در کنار همسرش بگذراند ترجیح می‌دهد که ساعتها در کافه‌ها و بیستروها سر به‌سر زنان جلف و سبک بگذارد و هرگز زودتر از سپیددم به‌خانه نیاید. سرانجام کار دعوا بالا می‌گیرد و پل ورن برای آنکه از دست‌زشت و غرولندهای مداوم او خلاص شود تصمیم می‌گیرد پاریس را ترک کند و به‌لندن برود و به‌قول خودش روح بزرگش آرتور رمبو را نیز با خود ببرد. زندگی در پایتخت مه‌آلود انگلستان آسانتر از پاریس نیست و دو شاعر تپی

جوانی است که فراش پست پیرمحل نام‌های برایش می‌آورد. نامه مختصری است: «بیایید، ای صاحب روح بزرگ، نزد ما بیایید. انتظار شما را می‌کنند. شما را می‌طلبند... و نامه‌امضا شده است: پل ورن. آرتور چشمانش را می‌بندد و سوار اولین قطار می‌شود و به‌طرف پاریس حرکت می‌کند. به‌محض ورودش به پاریس، ورن با اشتیاق بسیار به‌استقبالش می‌شتابد. اشتیاقی که هرگز برای استقبال از همسرش نیز نشان نداده است. ورتش از این بابت رنج می‌برد. و از این بابت که چرا ورن مرد خوب و سربراهی نیست و چرا به‌جای اینکه اوقاتش را مثل سایر مردان در کنار همسرش بگذراند ترجیح می‌دهد که ساعتها در کافه‌ها و بیستروها سر به‌سر زنان جلف و سبک بگذارد و هرگز زودتر از سپیددم به‌خانه نیاید. سرانجام کار دعوا بالا می‌گیرد و پل ورن برای آنکه از دست‌زشت و غرولندهای مداوم او خلاص شود تصمیم می‌گیرد پاریس را ترک کند و به‌لندن برود و به‌قول خودش روح بزرگش آرتور رمبو را نیز با خود ببرد. زندگی در پایتخت مه‌آلود انگلستان آسانتر از پاریس نیست و دو شاعر تپی

سهریق قرن بعد، در آشوب ماه مه سال ۱۹۶۸، روی دیوارهای محله محصلین پاریس، شعارهایی می‌نویسند که از اشعار «آرتور رمبو» الهام گرفته است: «باید همه چیز را از نو ساخت» و «زندگی را باید عوض کرد» و «فانگهان رمبو به‌صورت پیامبری درمی‌آید. پیامبری که در دوران خویش بزرگترین مظهر هیپی‌گری بود. چین است تم اصلی فیلمی از زندگی آرتور رمبو به‌نام «فصلی در جهنم» که اکنون به‌صورت یکی از جنجالی‌ترین فیلمهای سال در پاریس به‌معرض نمایش درآمده است. ترنس استامپ، آرتور رمبو است و ژان کلود بریالی دوست صمیمی‌اش پل ورن. و اینست ماجرای زندگی این مرد. ***

آرتور فقط هفده‌سال دارد. مادرش، مثل همه مادرها آرزومند است پسرش تحصیلات عالی داشته باشد و به‌مقامات عالی برسد. اما آرتور فقط یک هدف دارد: شعر بگوید و شاعر بزرگ و معروف بشود... و شعر می‌گوید و فکر می‌کند که تا طبعی شکوفان دارد باید شعر بگوید و بعد که مجالی یافت به‌ادامه تحصیل بپردازد. در چنین روزهایی پر از شور و شوق

۲۲ مه ۱۸۹۱. مردی با موهای سفید و بدنی که پوست و استخوانی بیش نیست وارد بیمارستان بندر مازسی می‌شود. شصت ساله می‌نماید ولی هنوز ۳۷ سالش تمام نیست. ده هزار فرانک طلا در کمربند خود پنهان کرده است و به‌خاطر غده سرطانی‌زائوش پای راستش را قطع کرده‌اند. این مرد «آرتور رمبو» نام دارد و تا چند ماه پیش در عربستان به‌قاچاق اسلحه و برده اشتغال داشته و قبل از آن شاعر بوده است. چهار ماه بعد وقتی روی تخت بیمارستان چشم از جهان فرو می‌بندد نمیداند که در پاریس شاعری به‌نام «پل کلود» به‌خاطر او کاتولیک شده است و مردم برای بدست آوردن مجموعه اشعار او که به‌شدت صحنه هم‌نمی‌رسد سر و دست می‌کشند... اگر زنده بود چقدر عصبانی می‌شد و در عین حال خنده‌اش می‌گرفت اگر می‌شنید که او را یکی از بزرگترین شاعران نویرداژ قرن لقب داده‌اند... چند سال پیش وقتی در عربستان به‌او گفته بودند که قیافه معلمین را دارد نزدیک بود از شدت خشم دیوانه شود. آرتور رمبو، شاعر! آرتور رمبو، معلم! چگونه جرئت می‌کردند چنین عنوانهایی به‌او بدهند؟ به‌او که در زندگی یک هدف بیش نداشت: طلا!



خلاصه زندگی آرامی که رمبو قسمت اعظم آن را در آغوش جایزه‌اش میگذراند. در فوریه ۱۸۹۱ رمبو به سختی بیمار میشود. از غده دردناکی در زانوی راست خود رنج می‌برد. جنت به اصرار می‌خواهد از پزشکان محلی کمک بگیرد ولی رمبو نمی‌پذیرد. یک ماه بعد درد چنان شدت می‌یابد که بکلی زمین‌گیر میشود. فکر می‌کند اگر بتواند خودش را به شهر نزدیک برساند نجات یافته است. دستور میدهد تخت روانی از چوب و حصیر درست کنند و سایبانی بر آن بزنند. آنگاه بر آن دراز می‌کشد تا چهار مرد بومی آن را بر دوش بگیرند و بسوی شهر حرکت کنند. باوجود این‌ها بعد از ماه بعد، در ۱۵ نوامبر ۱۸۹۱، آرتور رمبو در ۳۷ سالگی چشم از جهان فرو می‌بندد. در حالیکه هنوز از ماوراء کور سردتاریکشی یکی از زیباترین شعرهای او به گوش میرسد: «در زندگی من جنبشهای بی‌شمار داشته‌ام، جنبش خشم، جنبش غم، جنبش مهربانی و نوازش، زندگی من کسرتی از جنبش است.»

یکی از آخرین نوشته‌هایی که از آرتور رمبو بجا مانده است که اندکی قبل از عزیمتش به اروپا، از اتیوپی به مادرش نوشته است. در این روزها رمبو به آرزوی دیرینه خویش، یعنی بدست آوردن ثروت رسیده است. فکر می‌کند که دیگر در

آیا چنین حرفی از زبان مردی که در جوانی همه چیز را بخاطر احساس خویش فنا کرده عجیب نیست؟ و عجیب‌تر آنکه همین مرد که یک روز در یکی از آثار خود شعار میداد: «مرگ بر خدای هنگامیکه مرگ خویش را نزدیک میدید تقاضا کرد باشد...»

بیایانهای خشک و سوزان کاری ندارد. تصمیم میگیرد به اروپا برگردد و از وواج کند. از مادرش می‌خواهد که از هم اکنون برای یافتن همسر شایسته‌ای برای پسرش دست بکار شود و مخصوصاً سعی کند که برای این منظور دختری بیابد، در همین نامه می‌نویسد:

«به چه کار می‌آید این آمدورفت‌ها، این خستکی‌ها و این ماجراجوییها در سرزمین بیگانه و در میان مردمی بیگانه که برای فهمیدن زبانشان باید مغز را از لافاتی که دیگر هیچوقت بکار نمی‌آید انباشت و این دردهای بی‌نامی که باید تحمل کرد، اگر قرار باشد که من نتوانم روزگاری در گوشه‌ای که کم و بیش از آن خوشم بیاید استراحت کنم و خانواده‌ای برای خود تشکیل بدهم و لااقل پسری پیدا کنم که بقیه‌زندگیم را به تربیت او بگذرانم و به او چیزهایی را بیاموزم که برای زندگی در این عصر لازم باشد؛ اوه، مادر، نمیدانی چقدر دلم می‌خواهد پسر مردی نیرومند و پولدار باشد...»

در این بخش از کتاب، آرتور رمبو به اصرار می‌خواهد از پزشکان محلی کمک بگیرد ولی رمبو نمی‌پذیرد. یک ماه بعد درد چنان شدت می‌یابد که بکلی زمین‌گیر میشود. فکر می‌کند اگر بتواند خودش را به شهر نزدیک برساند نجات یافته است. دستور میدهد تخت روانی از چوب و حصیر درست کنند و سایبانی بر آن بزنند. آنگاه بر آن دراز می‌کشد تا چهار مرد بومی آن را بر دوش بگیرند و بسوی شهر حرکت کنند. باوجود این‌ها بعد از ماه بعد، در ۱۵ نوامبر ۱۸۹۱، آرتور رمبو در ۳۷ سالگی چشم از جهان فرو می‌بندد. در حالیکه هنوز از ماوراء کور سردتاریکشی یکی از زیباترین شعرهای او به گوش میرسد: «در زندگی من جنبشهای بی‌شمار داشته‌ام، جنبش خشم، جنبش غم، جنبش مهربانی و نوازش، زندگی من کسرتی از جنبش است.»

کیشی بر بالینش بیاورند تا برایش مراسم مذهبی اجرا کند. روزی که آرتور رمبو بدنبال سالها در بدری و آوارگی در شهرهای اروپا تصمیم گرفت به سرزمینهای تازه‌ای روی آورد در نامه‌ای برای مادرش نوشت:

«دخسته شده‌ام از اینکه در شهرهایی بگردم که شبها هم‌چون روز روشن است... دیگر زندگی برای من در این شهر بیایان رسیده است. تصمیم خود را گرفته‌ام: اروپا را ترک میکنم. اما بزودی برمیگردم. با بدنی پولادین، با پوست سوخته تیره، بانگاهی خشمگین و با پول فراوان. آنوقت با همه خشونت‌هایم که در این روزها در زانوی من حریفی بزند. زانوی من پام زانو خواهند زد و من با پرس آنها خواهم گذاشت...» و چند سال بعد که به اروپا برمیگردد از آن همه رؤیایا، فقط چیزیها را از دست یافته است: پول! و بسیاری راستش را.

شاید درباره عقاید و نظریه‌های آرتور رمبو بعنوان شاعر، نه‌به‌عنوان قاجاچی‌اسلحه برده، هیچ کلامی گویایتر از نوشته‌های خود او نباشد. در اولین سالهای شاعری می‌نویسد: «آنگون من شب و روز کار می‌کنم و در خود فرو میروم. چرا! برای اینکه میخواهم شاعر باشم و زیاد کاری‌کم

سرگذشت انسان



و مخالفت‌های روزافزون میشد و ناکسیریک سیستم کنترل اجتماعی مداوم را ایجاد میکرد در مناطقی که آبیاری از عوامل اصلی اقتصاد کشاورزی بوده اختلاف بر سر آب همچنان که امروز هم یکی از سرچشمه‌های اختلافات روستایی است همیشه منشاء تضادهای خانوادگی بوده است در حالیکه در دوران پارینه سنگی مالکیت عمومی ثروت‌ها هیچ مستمسکی برای مخالفت و اعتراض افراد بدست نمیداده مالکیت اختصاصی و فردی در دوران نوسنگی منشاء تضادهای اجتناب‌ناپذیر اجتماعی بوده‌است. میتوان اطمینان داشت که در هزاره‌های اول دوران نوسنگی قوانین و مقررات هنوز جای سنت‌ها و اعتقادات و رسوم هنگامی را نگرفته بوده است. احتمال قوی میرود که تمام رسوم مربوط به تابوتوتوم و مجازاتهایی که در مورد آسیب‌رسانان به ارواح و ذات اجداد در دوران پارینه سنگی معمول بوده در اوایل دوران نوسنگی نیز دامنه داشته است حتی در جوامع اولیه عصر حاضر هم همان تابوها و منع‌هایی که گویا در دوران پارینه سنگی و نوسنگی وجود داشته در مورد بسیاری از مظاهر زندگی وجود دارد و فی‌المثل احترام به درختی که در زمین دیگری کاشته شده و وارثان صاحب اولیه درخت هنوز هم از آن استفاده میکنند در بسیاری از جوامع عقب‌افتاده افریقایی و آسیایی هنوز وجود دارد و درخت‌هایی می‌بینیم که نه‌صاحب زمین و نه کسانی که ارتباطی با آن زمین و صاحب زمین ندارند به این‌ها دست درازی نمیکنند سهل است آن‌ها را مورد احترام و ستایش هم قرار میدهند در جوامع پیشرفته و تمدن امروزی این سنت که یکی از مظاهر تابو در عصر حجر است بصورت دخیل بستن و آب دادن و غرس درختانی که صاحبان اصلی آنها معلوم نیستند هنوز وجود دارد منتصبی در جوامع پیشرفته با عقاید و احترامات مذهبی مخلوط شده و در اطراف آنها افسانه‌ها و قصه‌های مختلف که هیچ ارتباطی به تابوی اولیه ندارند به‌وجود آمده است.

حل اختلافات مربوط به حدود زمین‌های زراعی و استفاده از آب لازم برای آبیاری در دوران نوسنگی همیشه از طریق شوراها روستایی یا بوسیله کهن-سالان دهکده‌ها از زن و مرد انجام میگرفته است تصمیم نهایی به‌احتمال قوی مانند دوران پارینه سنگی از طرف عموم اتخاذ میشده و هیچ نوع امکان رای دادن و اظهارنظر مخالفت کردن وجود نداشته است بعبارت دیگر روح اجتماعی که در دوران حجر قدیم حاکم بر زندگی شکارچیان بوده در دوران حجر جدید نیز وجود داشته و احساس عمومی و اجتماعی داوری نهایی را درباره هرگونه



جامی از گل پخته، با یک شیبان و یک رمه گوسفند که متعلق به ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح است و در مشرق جزیره کرت کشف شده است

خستین جوامع انسانی

ترجمه تورج فرازند

۱۷

زندگی روستائینی و جدا بودن از جوامع دیگر، جامعه‌های عصر سنگی را به سوی تنوع صنایع محلی فرهنگ منطقه‌ای سوق داده است

در دوران نوسنگی حکومت بیشتر مذهب مذهب داشته و حاکمان از نوعی است

نوع دیگری از مبادلات کالا در عصر حجر پیدا می‌شود. محصولات کشاورزی از طرف اقوام طوایف کشاورزی یا بیابان‌گردهای شکارچی بوده است این نکته را گفتیم که انقلاب کشاورزی دامداری انقلاب روز و ماه و سال نبوده و چند هزار سال طول کشیده تا انسان بتدریج از اقتصاد دوران کار به اقتصاد کشاورزی قدم نهاده است لذا در همان دوره‌های انسانی پیشماری به اقتصاد شکار ادامه داده‌اند و بین ساکنان روستاهای اولیه و شکارچیان صیادان ماهی مبادلاتی صورت میگرفته و محصول از خود را مبادله میکردند چنین نوع ارتباط اقتصادی هنوز هم در جوامع اولیه حاضر وجود دارد و بین زارعان و درخت‌کاران از یکطرف و تولیدکنندگان محصولات صنعتی مثل کوزه‌گران و صیربافان و آهنگران و غیره در روزهای خاصی هفته یا ماه‌مبادله در بازار عمومی صورت میگرفت. در این نکته تردید نیست که ساکنان دهکده‌های دوران نوسنگی بعضی فرآورده‌های مخصوص

آرایش و زینت آلات گوناگون و مواد اولیه را از گروه‌های انسانی خارج از جامعه خود می‌خریده‌اند و به‌این ترتیب یک ارتباط مادی و معنوی بین ساکنان مختلف مناطق مسکون آن‌روزگار پیدا میشود که اساس فعل و انفعالات بعدی در دوران تمدن و شهرنشین محسوب میشود با این همه چنین نظر میرسد که در دوران نوسنگی و یا لاقال در هزاره‌های اول عصر حجر جدید هر جامعه روستایی در محیط بسته و محدود خود زندگی میکرد و حداقل ارتباط را با جوامع دیگر داشته است محصولات مورد نیاز خود را خود تولید میکرد و مناسباتش با دنیای خارج بسیار محدود بوده است حتی در مواقعی که قبیله ناکسیریک به‌سبب جاذبه‌های خود را همراه می‌برده و در نقطه جدیدی سکونت اختیار میکرد است و در هر محل خود را با شرایط آنجا مطابقت میداده است و از امکانات محلی استفاده میکرد و توانایی زمین را مورد استفاده قرار میداده است به‌همین دلیل است که در بررسی جوامع نوسنگی غیر از مشابهت‌های اساسی که نتیجه یکپارچگی اقتصاد کشاورزی دامداری بوده فرهنگها و خصوصیات اجتماعی مشخصی مشاهده میکنیم که مختص هر ناحیه بوده و ارتباطی به نواحی دیگر نداشته است بعبارت دیگر زندگی روستائینی و جدا بودن از جوامع دیگر و عدم خوی جنگجویی بطور غیرقابل اجتنابی جامعه‌های عصر حجر جدید را به سوی تعدد و تنوع صنایع محلی و فرهنگ منطقه‌ای سوق میداده است.

شکل حکومت

تشخیص اینکه در جوامع دوران نوسنگی شکل حکومت و سازمان دولت چگونه بوده همانقدر دشوار است که بخواهیم چگونگی مالکیت را در آن دوران بیان کنیم زیرا کاوش‌های باستانشناسی، در این زمینه‌ها اسناد و مدارک و اطلاعات قابل بررسی در اختیار ما نمیگذارد معینا روشن است که تسلط زمین و گله و لوازم خانگی و اشیاء مختلفی که روز بروز تعداد آنها بیشتر میشد موجب اعتراضات

اختلافی صادر می‌گردد است حتی افراد مورد اعتراض و افراد معترض چون خود عضو جامعه بوده‌اند بخوبی از رای اجتماعی مطلع بوده‌اند... و مثلاً قبلاً میدانسته‌اند که در مورد فلان اختلاف شورای ده یا کهن‌سالان روستا چه قضاوتی خواهند کرد بعبارت دیگر نوعی احساس جمعی و گروهی وجود داشته که اجرای هرگونه حاکمیت و داوری فردی در امور اجتماعی غیرممکن می‌ساخته است در زمان نوسنگی هیچگونه بناهای بزرگ یا گوده‌هایی که رئیس و فرمانده را در آنجا یا سلاح‌ها و زینت آلتش بجاگ سپرده‌باشند مشاهده نمیکنیم درحالیکه در عصر حجر قدیم اقتصاد شکار وجود فرمانده و رئیس را در قبیله دکلان ایجاب می‌کرد در عصر حجر جدید یا لاق در مراحل اولیه اقتصاد شیبانی کشاورزی حاکمیت فردی برگروه از میان می‌رود و این کل جامعه روستایی است که دربارهٔ مسائل مختلف که با آن روبرو بود تصمیم می‌گیرد، اما هر چند برطرف تمدن و شهرنشینی نزدیک می‌شود و لزوم اداره مرکزی جامعه بیشتر احساس می‌شود و بتدریج مقدمات روی کارآمدن حکومت‌های فردی و مرکزی بیشتر ظاهر میگردد.

آشنایی با اشکال مختلف حکومت در دوران نوسنگی براساس مدارک و کشفیاتی که از راه باستانشناسی بدست آورده‌ایم همانقدر دشوار است که کسب اطلاعاتی در زمینه مالکیت براساس همین مدارک و کشفیات اما تردید نیست که مالکیت زمین‌ها و رملها و سایر وسایل تولیدی و غیرتولیدی طبعاً موجب اعتراضاتی از ناحیه افراد میشد و لذا یک انضباط اجتماعی بیشتری الزام‌آور شده است. میدانیم که در هر منطقه‌ای که آبیاری زمین های کشاورزی و استفاده از یک جریان واحد آب از طرف چند گروه مالک مطرح است اختلاف و کشمکش بر سر آب نیز امری اجتناب‌ناپذیر است و این اختلاف که از اواسط دوران نوسنگی بروز کرده طبعاً نظارت حکومت را ایجاب می‌کرده است منتبئی تحت تأثیر فرهنگ پارینه سنگی که تمام اختلافات در آن مرحله از طریق شوراهای قبیله‌ای یا جلسات مشورتی کهنسالان حل و فصل میشد در جامعه نوسنگی هم این اختلافات به‌چنین شوراهائی محول میشد و چون مقررات و قوانین وجود نداشت. براساس سنت و روح اجتماعی یک رای مشترک صادر میگردد.

تصمیمات در این شوراها برپایه یک داوری غیرقابل بیان ولی قابل احساس اتخاذ میشد: آن چیزی که به‌آن روح وحدت اجتماعی یا اتفاق رای میگوئیم یکی از محققان جوامع ابتدایی کنونی نحوه داوری در روستاهای شیبی روستاهای عصر نوسنگی را چنین تعریف میکند. در این شوراها هیچ‌یک از وسائل و امکاناتی که اتخاذ تصمیم را از راه رای‌دادن یا سایر طرق داوری که امروز ما با آن سروکار داریم ممکن سازد. وجود ندارد. در یک لحظه همین از بحث و گفتگو ناگهان چنین استنباط میشود که همگی به‌یک نتیجه واحد رسیده‌اند و گروه تصمیم قانونی گرفته است. هر یک از افراد گروه باطناً در این لحظه احساس میکنند که دیگران به‌همان نتیجه‌ای رسیده‌اند که خود او رسیده در واقع یک استنتاج مشترک و همگانی خود را بر تمام اعضای شورای داوری تحمیل میکند بعبارت دیگر یک احساس گروهی و جمعی به‌وجود می‌آید که هیچ ارتباطی به نظریات و عقاید فردی اعضای شورای داوری ندارد و رأی صادر میشود حکمی به‌اتفاق آرام است. ملاحظه میشود که این پدیده

حتی میتوان گفت که در یک جامعه کشاورزی قدرت کهنسالان و پیرها براتب از قدرت آنان در دوران پارینه سنگی بیشتر بوده زیرا در آن مرحله داشتن تجربیات و آگاهی به‌سنها و عادات اجتماعی از عوامل مهم قدرت محسوب میشده در حالیکه در اقتصاد شکار نیروی بدنی و مهارت در شکار براساس قدرت جسمانی حائز اهمیت بوده‌است. هر قدر به‌عصر تمدن نزدیک‌تر می‌شویم بیشتر بحکومت‌های فردی و خانوادگی برمیخوریم. عظمت نسبی بعضی از گورها در منطقه «کوبان» و وجود ظروف طلائی و نقره‌ای و کوزه‌های شکیل و بزرگ در این گورها نشانه آنست که در این جاها رؤسای نخستین جوامع انسانی را بجاگ سپرده بوده‌اند. در منطقه «المسری» واقع در یک دهکده دوران سنگی گوری کشف شده که مردی را با یک عصای چوبی بزرگ کنده‌کاری‌شده شبیه صاهائی که در دوران‌های بعد فراغه مصر بدست می‌گرفته‌اند بجاگ سپرده‌اند و نشانه قدرت و مظهر حکومت یک رئیس بوده است. احتمال دارد که این رؤسا در آن زمان برچند دهکده حکمرمائی می‌کرده‌اند. تعریفی که یکی از دانشمندان درباره جوامع اولیه آفریقا در عصر ما میکند چنین است:

«سازمان اجتماعی اساساً مبتنی بر اجتماع چند روستا و تشکیل یک جامعه واحد تحت حکومت یک رئیس مشترک است..... اما در این شکل از اشکال تشکیلات سیاسی معمولاً میتوان یک عامل خاص که موجب وحدت و قدرت آن میشود تشخیص داد که مبتنی بر یک احساس خانوادگی و پالنتیجه دلیل بر وجود یک عقیده مذهبی عمومی است.»

این اظهارنظر درباره جوامع اولیه آفریقا اساس تفسیری شده که مصر شناس بزرگ معاصر «زلیگن» درباره فرهنگ نوسنگی در شمال شرقی آفریقا عرضه کرده است. زلیگن میگوید: «وقتی ما در مصر پیش از دوران پادشاهی بتحقیق می‌پردازیم می‌بینیم که شکل جامعه با آنچه این دانشمندان درباره جوامع اولیه روستائی امروز آفریقا بیان میکنند شباهت داشته است. جوامع روستایی متحد، در تمام امور از جوامع روستائی متحد و متفق دیگر جدا بوده‌اند و هر بار که قدرت مرکزی ضعیف میشده در یکی از این جوامع رئیس محلی قدرت را بدست می‌گرفته و مستقلاً حکمرانی می‌کرده است.»

پس ملاحظه میشود که ماهیت جوامع دوران نوسنگی که در آستانه تمدن قرار گرفته بوده چه بوده و چگونه یک قدرت و حکومت مرکزی در چند روستا به‌وجود می‌آمده و همینکه قدرت مرکزی ضعیف میشده چگونه در هر روستا رئیس محلی قدرت را بدست می‌گرفته و حکومت مطلق خود را اعمال می‌کرده است. از آنجا که این فرهنگ بعدها متجرب به انواع حکومت‌های مذهبی میشود میتوان حدس زد که در دوران نوسنگی رؤسا و حاکمان نوعی قدرت مذهبی نیز داشته‌اند و حکومت آنها بیشتر جنبه حکومت



بی داشته تا حکومت سیاسی محض.

وجود راهبها

رؤسای جوامع روستائی دوران نوسنگی همه مرد هاند ولی جانشینی از طریق مادر پیوندی و رکلی از نسبت با زن صورت می‌گرفته و همین تادوران فراغه ادامه یافته و در عصر فرعون‌ها بنیم که فرعون با خواهر خود ازدواج می‌کرده ا این ژن بوده است که وارث قانونی محسوب بده است.

در دوران حجر جدید هم ژن از لحاظ وراثت بن برتری و مزیت را بر مرد داشته است. مطلب ری که بررسی و تحقیق دربارهٔ آن بر مبنای کاوش‌های باستانشناسی بسیار دشوار است مسئله وجود بیان و راهبها در عصر نوسنگی است. بطور ع عادات و سنن جادوگری دوران پارینه سنگی ااره با پیدایش کشاورزان از میان نرفته بوده کشاورزان عصر حجر جدید همان عقاید جادویی توت و تابوهای دوران شکار را حفظ کرده هاند، و به‌سبب دلیل اهمیت الههٔ ما در دوران سنگی همچنان باقی مانده بود و با وجود قدرت حکومت مرد، از لحاظ معنوی، زن همچنان مظهر ات و باروری محسوب میشده است. با اینهمه نی شواهد و مدارک باستانشناسی نشانه آنست در اواخر دوران نوسنگی طبقه خاصی از راهبان کشیشان ظاهر می‌گردند که بکلی خارج از جامعه دود آن زمان زندگی میکنند و خود را مربوط بآب انواع و مرتبط با عوامل ماوراءالطبیعی دانند.

احتمال دارد که راهبها و کشیشان زن نیز جوار راهبان و کشیشان مرد در جامعه نوسنگی بود داشته‌اند و مخصوصاً در مصر و جزیرهٔ کرت ارك قطعی در این مورد بدست آمده و در مالت په‌های زن تقریباً تنها خدایان مورد پرستش ده‌اند.

در تمدن اینکاها در امریکای جنوبی ضمن رسی فرهنگ عصر پیش از تاریخ به‌گروهی از هبها و کشیشان زن برمیخوریم که هم به‌ستایش به ماه و هم خداوند ذرت مشغول بوده‌اند.

بطور کلی در بررسی فرهنگ دوران نوسنگی این نتیجه میرسیم که حکام و رؤسای جوامع رستائی که برچند ده نزدیک بهم، که وحدتی بین ود ایجاد کرده بوده‌اند، حکومت می‌کرده‌اند یک نبهٔ معنوی و مذهبی نیز داشته‌اند، و وقتی بیک تقیق فوق‌العاده که در زمینهٔ معماری ما قبل ریخ صورت گرفته برمیخوریم می‌بینیم انجام این ور بدون آنکه رئیس و سرور جامعه یک چهرهٔ بق‌العاده مذهبی و ماوراء طبیعی داشته باشند بر ممکن بوده است.

تقسیم کار و قدرت

مطالعه و بررسی نخستین فرهنگ‌های نوسنگی ر جنوب غربی آسیا نشان میدهد که یک حکومت احد در شهرهای آن روزگار وجود داشته و مثلاً ر شهر اریکا (ژریکو) در فلسطین که سابقه چند زار ساله دارد یک رئیس وجود داشته و گروه اهبان‌اورا پشتیبانی و حمایت می‌کرده‌اند و به‌مردی نه در مساحتی قریب به سه‌هکتار در خانه‌های یوار به‌دیوارچسبیده زندگی می‌کرده‌اند حکمرانی اشته است. کارها در داخل این شهر سه‌هزار نفری ناملاً تقسیم شده بود و گروهی بدون آنکه رؤسا کشاورزی کنند از راه ساختن آلات و ابزار مختلف وت و غذای خود را بدست می‌آورده‌اند. از لحاظ

ستایش خوشه‌گندم، جزئی از یک طرح کنده‌کاری شده روی یک سفال گلی که در بین‌النهرین در حدود ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح ساخته شده است

بررسی اجتماعی آن نتیجه کلی بدست می‌آید که حکومت فردی در تحول جوامع بشری نتیجه پیدایش روستاها و شهرها بوده و هر چه ترکیب جامعه پیچیده‌تر و بفرنج‌تر میشده، قدرت حکومت فردی افزایش می‌یافت و سرانجام با ظهور تمدن عصر فلز به‌رؤسای پادشاهی منجر گردیده و بتدریج به‌اشکال مختلف امپراتوران درآمده است. لذا این نظریه را که ابتدا یک رئیس وجود داشته و با پیدایش کشاورزی تمدن شهرنشینی، قدرت او کاهش یافته باید کنار گذاشت. بالعکس باید گفت که در جوامع اولیه حکومت و قدرت با تمام افراد جامعه و سپس با کهنسالان بوده و بتدریج با ترکیب پیچیده‌تر جامعه، حکومت بطرف قدرت فردی متمایل شده است. این رئیس بر روستاهای متحد حکومت می‌کرده و در رأس هرم اجتماعی در بالاترین مقام و سلسله مراتب اجتماعی قرار داشته، زیرا لازمهٔ شهرنشینی و اقتصاد کشاورزی تقسیم کار و در نتیجه پیدایش گروه‌های مختلف اجتماعی با درجه و مقام و اعتبار مختلف است که خود به‌وجود آورندهٔ سلسله مراتب اجتماعی میشود. مسئله‌ای که در دوران شکار اصلاً مطرح نبوده تقسیم زمین بین گروه‌های اجتماعی محدود و محروم ماندن گروه‌های دیگر و لزوم دفاع از مالکیت زمین‌های قبیله‌ای و سپس مهاجرت‌های قومی و نژادی را پیش می‌آورد که مقارن با آغاز تمدن و تاریخ است.

با اینکه در مراحل اولیهٔ اقتصاد کشاورزی، انسان گیاهان دیگری غیر از غلات می‌کاشته، مهندا باید یادآور شد که غلات چه در آسیا و اروپا و چه در امریکا، در اقتصاد اولیهٔ بشر اهمیت اساسی داشته است. گندم، جو و چاودار در آسیا و آفریقا و اروپا و ذرت در امریکا، پایه‌های کشاورزی اجداد ما در دوران نوسنگی بود.

احتمال این هست که کشاورزی از نقطه‌ای به‌نقطه دیگری منتقل شده باشد و قبلاً هم گفتیم که نخستین انسان‌هایی که در روی زمین یک‌کشاورزی پرداختند ساکنان دو غار در ساحل جنوبی دریای مازندران و منطقه جارمو در کردستان بودند و کشاورزی توسعه یافته جنوب غربی ایران و سواحل اروندرود اقباسی از نحوهٔ کشاورزی در دهکده جارمو بوده است. و بعدها چه در ساحل دریای سرخ و چه در سایر مناطق جنوب غربی آسیا، نحوهٔ کشاورزی از منطقه‌ای به منطقه دیگری منتقل شده‌است. با اینهمه باید اعتراف کرد که دربارهٔ نخستین مراحل اقتصاد کشاورزی هنوز اطلاعات و آگاهی‌های دقیق و کامل نداریم و بدروستی نیدانیم آن گیاهان وحشی که اجداد انسان به پرورش آنها اقدام کردند و به‌کشت مصنوعی آنها پرداختند، چه بوده است.

«ادامه دارد»



ستایش خوشه‌گندم، جزئی از یک طرح کنده‌کاری شده روی یک سفال گلی که در بین‌النهرین در حدود ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح ساخته شده است



وگریوریان، از خاک حرف می زندگی و آن چهره‌هایی از زنده با خاک آن قدر درهمند، می ن حرفپایش را گوش می کنی می فهمم که شاید شما هم را بفهمید؛ شاید هم چیز دیا حرفپایش بفهمید، اینها مهم، فقط آن است که به او کرده‌ایم، و فکر می‌کنم او هم را می‌خواهد.

«پرویز اسلامپور»

سفر دراز رنگ ار آمان به خاک

● در گذشته هدف من بیشتر پرداختن به جهانپای ماورایی بود. اما حال دیگر قسمتی از زندگی را برای دیدن انتخاب کرده‌ام. افق وسیع کارهای اول من، به‌زاویه‌هایی کوچک از زندگی‌های ساده‌یی که ما شرقی‌ها بهتر می‌شناسیم تغییر کرده است. از این محدود شدن ناراضی نیستم. حالا خصوصیات ساده زندگی مرا مشغول می‌کند و در تابلوهاییم از آن‌ها یاد می‌کنم. آن وقت‌ها از حقیقت دور بودم. در خواب و خیال می‌گذراندم. امروز دیگر آن طور نیست. محدود شدن مرا متوجه گوشه‌هایی از زندگی و سنتهایی بدوی و هنوززنده کرد، که هدف اساسی نقاشی برایم شد. آنوقت‌ها از آسمان به‌زمین نگاه می‌کردم و زمین برایم عجیب و مرموز می‌نمود. زمین عجیب، حاصل خاک نرم!



● در بعضی تابلوها، هدفم یادآوری است. یادآوری چیزهایی که وجود دارند و در حال نابودی هستند. بعضی وقتها هم سوژه‌ها آن قدر قوی هستند که مرا به‌تغییر شکل دادن وادار می‌کنند. در کارهای تازه‌ام از قسمت‌های مختلف تقسیم شده در فضا استفاده می‌کنم مثل زمین‌هایی که به‌قطعات مختلف تقسیم می‌شوند تا به‌انسانهای مختلفی واگذار شوند. حال من فضای تابلوهاییم را در قطعه‌های مجزاایشار می‌کنم، شاید به‌دلیل مطالعه‌یی اجتماعی که داشتم و متعلق به‌حالا نیست اما هنوز در دسترس وجود دارد. یک‌نوع یکنواختی هم‌آهنگ و تعادل عجیب در روحیه‌ام پیدا شده است مثل فیلمسازانی که روی یک زاویه و سوژه معین، ده‌ها دقیقه در یک حالت مکث می‌کنند و به‌این ترتیب توجه بیشتری به‌اعماق ساکت مرموز دارند تا سطوح ساده سوژه‌ها. من هم اگر بخواهم فیلمی بسازم، متن فیلم همین تابلوها خواهد بود و از پرسوناژ به‌عنوان وسیله برای بیان دقیق‌تر متن، استفاده خواهم کرد.

● حس می‌کنم دلتنگی‌هایی برای آن چیزها که طرد شده‌اند و دیگر توجهی به‌آنها نیست، وادارم می‌کند دیداری همیشگی با این گونه‌عنصر داشته باشم: دیوارهایی که حال خراب شده‌اند، اما آیا می‌توانید زندگی آن دیوار ووسیله‌شدن آن را برای زندگی انسان انکار کنید؟ آن مجموعه‌های درخشان، هنوز زنده هستند واز بین‌رفتنی نیستند. ● در تابلوهاییم شاهد رشد یک معماری هستم. به‌خودی خود بدهایی در نقاشی من به مجسمه‌سازی نزدیک می‌شود و در این حالتها در تابلوها یک نوع بیان معماری حس می‌شود. اما چهار دیواری‌هاییم را بیشتر مایلیم به‌جای کاشی‌های زیبا و عوامل تزئینی دیگر، از گاه پرکنم. من منکر زیبایی کاشی‌ها نیستم اما زینت گاه را که به خاک بیشتر شبیه است، می‌پسندم.

● دلتنگی‌های من دلتنگی‌های بی‌تمددی است. تمعد از به‌دست‌آوردن دلایل دلتنگی. من از شناختن این دلایل وحشت دارم، زیرا با درک وکشف دلایل، طبیعا دلتنگی‌هاییم را از دست خواهم داد. پس از سالها کار رنگی، تازه متوجه خاک شده‌ام؛ و حالا کوشش دارم آن را حفظ کنم.



● معنایی که در خاک پیدا می‌کنم و معنایی که شما از خاک من پیدا می‌کنید، فلسفه خاک را می‌سازد. خاک پرشکوهی که داریم، وگران قدری آن، تمیز نگاه داشتن و پاک‌کردنش، چگونگی رفتار انسان با خاک، و همبستگی خاک با فضا و دیگر قسمتهای طبیعت؛ و تغییراتی که در نتیجه این همبستگی، در خاک به‌وجود می‌آید.

● در دلایل خودم برای ادامه کشف خاک، زندگی اجتماعی انسان را توجیه می‌کنم. خاک را انتخاب کردم تا زندگی را برای خودم معنی کنم. البته این اشاره‌ای بود، و این‌که در تثبیت و تسلط بر این اشاره‌ها به تعادل می‌رهم. و تعادل در تابلوهایی که به‌وجود می‌آید، کاری را به‌پایان رسانده‌ام.

● درخاک تصاویری رنگی می‌بینم. به‌خصوص با استفاده از خاکهای رنگی این تصاویر رنگی را در تابلوهایی خلق می‌کنم. آن قدر خاکها رنگی هستند که گاه فکر می‌کنم، رنگ از خاک به‌وجود آمده و با مواد شیمیایی اغراق شده است. اما در خاک اصیل این اغراق وجود ندارد. در خاک اصیل و پاک، رنگ‌ها با نور حقیقی و طبیعی به‌دست می‌آیند. آنوقت که نورهای مختلف به‌خاک می‌تابند خاکها تغییرات رنگی‌شان را به‌ما نشان می‌دهند. مثل اغراق رنگی خاک در تابش خورشید و ماه، در فصول مختلف و حتی در مراحل مختلف روز. و توجه به‌رنگهای حقیقی شاید دلیل اصلی آن باشد که دیگر لزوم استفاده از رنگهای شیمیایی را برای خود از بین بردم.

● شخصیت انسانی خاک، با فضا و عوامل وابسته طبیعت تغییر می‌کند و به‌همین دلیل شاید در بعضی جاها می‌بینید که در تابلوهایی من خاک به‌وسیله طبیعت شکسته می‌شود.

● در همان کارهای اولیه، که نوعی شناخت و دید سوزن‌نالیستی در نقاشی من وجود داشت، خاک بیشتر بدون موجودیت و هستی انسان مطرح می‌شد و طبیعت بدون انتخابهای انسانی. حالا با نزدیکی دقیق‌تری که به‌خاک دارم، حس می‌کنم، با وجود اینکه یک‌حالت ماقبل تاریخی‌هنوز درروحیه‌ام حفظ شده، به‌عصر خودمان رسیده‌ام؛ یعنی ازخاک دست‌نخورده به‌خاک بشر و تمیم‌های بشری نزدیک شده‌ام. در تابلوهایی آینده‌ام شاید به‌بشر برسیم و دیگر خاک فقط در خدمت انسان برای معنی بیاید.

● چند گانگی تصمیم‌ها و شرایط، با‌ماهیت و متن اصلی خاک است که بعضی وقتها ترکیبی غیر متعادل می‌سازد، اما برای خود من بشر به‌خاک چسبیده است.

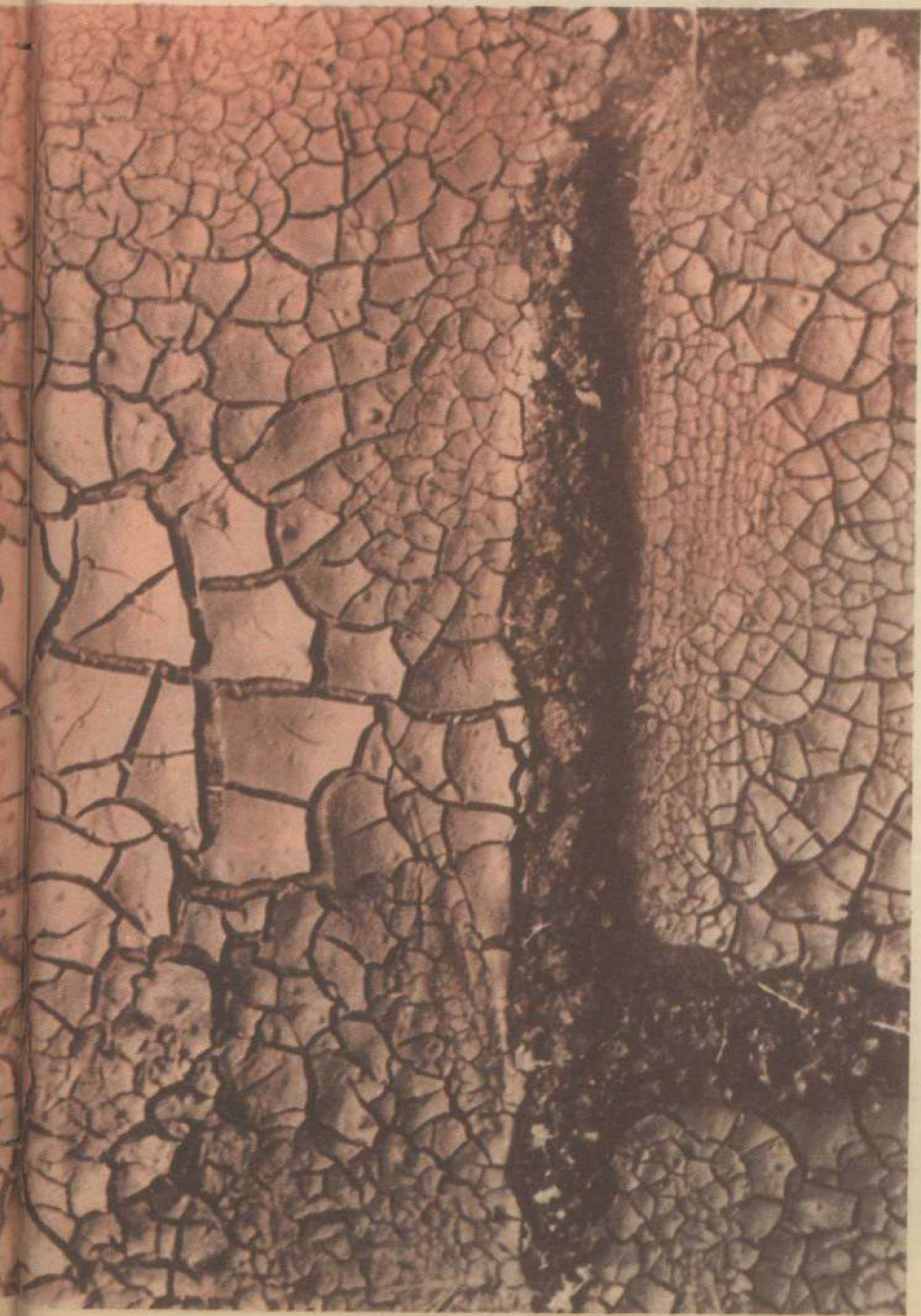
● حالا دیگر از آن دید از زندگی ماورایی پیاده شده‌ام. حالا از فضا پیاده شده‌ام. به‌روزی یک نقطه. نقطه‌ای که اشاره‌ای از بسیاری نقطه‌هاست. نقطه‌ای از خاک که نشانه خیلی از خاکهای دیگرست. حتی خاک کرات دیگر آسمان. حالا به اختیار خودم جایی را پیدا کرده‌ام که رویش تکیه کنم و تعادل داشته باشم. اما با وجود این که‌جایی مشخص برای تعادل دارم، باز هم با احساس سمبلیک بودن آن، دلنگی برای دیدار سایر نقطه‌ها برای وجود دارد. پس به‌این‌ترتیب گویا دلنگی همیشگی‌ست. و من قدر آن را خواهم دانستم.

● ازدریچه‌هایی نقاشی من وحشتناک‌می‌شود. دردناک به‌اندازه یادآوری مرگ، همان قدر که یادآوری از زندگی. من باوجود دردناکی پذیرفته‌ام دوست داشته باشم مرگ را یادآوری کنم. همانطور که مصری‌ها تابوت‌هایشان را قبل از مرگ می‌ساختند و نقاشی می‌کردند، منم می‌خواهم خودم را قبل از خاکشدن خاک کنم، تا احساس خاکشدن را در زمان زندگیم تجربه کرده باشم.

● من به‌هر جهانی فکر می‌کنم. برای من هنر، جهان است و جهان هنری است که من به‌آن اعتراف دارم. اما عوامل محلی مثل گل و گاه

که در کارهایم می‌بینید، آوازهایی است که روحیه‌ام را می‌سازد و اگر در نقاشی‌هایم از این روحیه اثری نبینم، باور خواهم کرد که ازهنر دور شده‌ام. داشتن این روحیه‌های دلنگت مرا محدود نمی‌کند. اگر هم به‌محدودیتی تن می‌دهم، محدودیتی جهانی است.

● آخرین کار تصویری من، دروازه آشویتس بود که طی دو سال ۵۹ - ۱۹۶۰ کشیدم و هر چه قدرت فیکوراتیو داشتم در آن گذاشتم. بعد از آن تابلو، به‌سیاهی رسیدم. به‌تابلویی رسیدم که سیاه بود. فکر کردم این سیاهی را به‌مرگ نسبت بدهم. فکر کردم در مرگ حرفی ندارم بزنم. پس از سیاهی بیرون‌آمدم و متوجه‌خاک‌شدم. تازه متولدشدم و خاک تولد تازه من بود. این یک خواست ماورایی بود که مرا با پیامی تازه دوباره متولد کرد.



● من به‌انسان بدون خاک، امیدوارم و حتی بود هستم. انسانی که خاک را به عنوان تکیه‌گاه ببرد و این ضابطه را برهم بزند. من به همه ولات معتقد هستم، اما خودم را در اختیار ولاتی صد در صد ماثبت نمی‌گذارم؛ چرا که به اصلی من، به‌احساساتم اگر جواب خوب بدهم، راه دیگری است. در راه دیگری که متکرارهایی تفاوت نیست. و از همین جاست که می‌گویم وقتی هستم.

● همه تلاش‌ها و رفتار بشری، در راههای متلف، در یک جهت خداوندی و ماورایی قرار یافته‌اند. همچنین دلیل دیگر همه این انعکاسات انسانی را ترس و وحشت از تفکر درباره زندگی دانم. ترس از بی‌نصیبی از زندگی حقیقی است به ما را به امیدواری‌ها می‌کشد. همه راهها، بیست حس‌های زندگی‌ست. بدون این تکیه‌گاه سر به‌بی‌امیدی، سقوطی وحشتناک خواهد داشت.

● هنر می‌تواند تکه‌هایی از زندگی را پر کند. کمبودها را کنترل می‌کند. کمبودهای روانی حتی اقتصادی، دیگر هنر می‌تواند در دوره‌ی جیب، ایثار شود. ایثار به‌همه و حتی به‌کسانی که می‌خواهند به‌هنر فکر کنند.

● وضعیت و سرنوشت هنر به‌اندازه‌ی همین لده است، که دیگر به‌تشریح زیبایی‌شناسی احتیاج نیست. امروزه دیگر ضابطه‌ی برای بیان هنر در ست نیست و شاید همین تراژدی هنری است که بهترین دوره زندگی بشر را می‌سازد. یعنی هنر از آن حالت و شرایط مشکل و لوکس خارج شده و به اخل خاک و زندگی مردم مختلف راه یافته است. بر نتیجه‌ی که معنای زندگی را در بر داشته‌باشد، نتیجه‌ی هنری است. دیگر با استفاده از روشهایی پیا، می‌توان از نتایج هنر استفاده کرد. مردم یگر می‌توانند و باید درباره هنر قضاوت و از تایید آن به‌نفع زندگی انسانی‌تر استفاده کنند. ونوپولیس در هنر از بین رفته، دیگر پاپ‌ها می‌توانند سرنوشت‌های هنر را تعیین کنند. ارتباط عمومی مردم با هنر به‌وجود آمده و همه اختیار ادعا کردن دارند.

● حالا دیگر امیدوارم هستم. وقتی جوانتر بودم. بیشتر می‌خواستم و از زندگی انتظارهای بیشتری داشتم. اما اینک به رضایت رسیده‌ام. مفهوم رضایت هم به‌دست آوردن شرایط معین نیست که منظور ماورایی مرا تامین کند. من منظور دیگری دارم. من با شرح‌دادن جهان خودم، جهانی که دیگر وطن من شده است، خواهم توانست بر کمبودهایم پیروز بشوم. من بر جهان مسلط خواهم شد اگر بتوانم هسته اصلی و درونی خودم را نمایان بدهم. این هسته همان نقطه‌ی است که من برای مسکن دلنگی‌هایم انتخاب کرده‌ام. حالا دیگر برای من زندگی مثل آفتاب روشن است. خیلی روشن. حالا دیگر این امیدواری وادارم می‌کنند که ادامه بدهم، ادامه‌ی هنرمند.

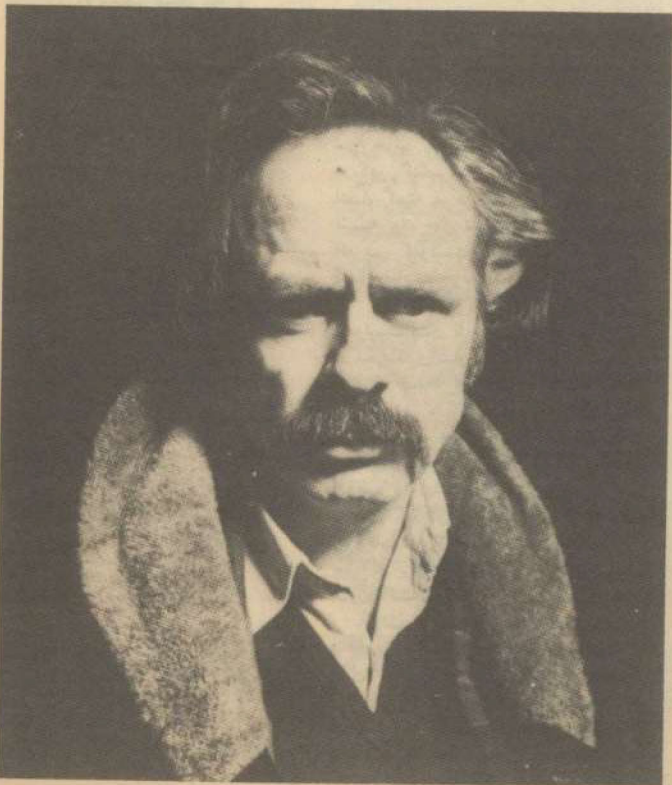


● من مزه مرگ را چشیده‌ام و می‌دانم انتظار شیرین برای آن دارم. موجودیت مرگ‌مرا امیدوار می‌کند. وقتی قدر مرگ را دانستم، به زندگی بعد مرگ، به‌خودی خود، اعتراف می‌کنم. می‌دانم زندگی فقط به‌وجود من بسته نیست. و من تنها نماینده زندگی نیستم. بنابراین همان طور که زندگی بعد از مرگ من ادامه دارد من هم ادامه بعد از مرگ خواهم داشت. من به‌خاک حسود نیستم. پس زندگی بعد از خاکشدن به‌من معنی هستی دیگری خواهد داد.

● در همین چهار دیواری هم سفر می‌کنم. سفر از یک نقطه به‌نقطه دیگر، اگر نباشد، درخیال من هست. همه چیز تغییر می‌کند. جای همه‌چیزها عوض می‌شود و این تغییرات مرا متحول می‌کند و تغییر می‌کنم. رفتن به‌من اجازه عوض شدن می‌دهد و عوض شدن می‌گذارد که بروم.

● عشق، یک معنی بزرگ هستی است. قسمتی است بزرگ از هنر. دوست داشتن بزرگی که همیشه منتظرش بوده‌ام، و انتظار بزرگی که برای دوست داشته شدن دارم. این انتظاری گرامی است. من عاشق اشکال مختلف اشیاء و طبیعت می‌شوم، و می‌توانم در کمبود این عشق آفرینش کنم. می‌دانید، مطرح همان رضایت گسترده و همه‌جانبه است. من راضی هستم که انتظار عاشقانه‌ام همیشه ملول بکشد.

● با توجه و مجبزشدن به احساسات دینی، من متوجه حضور خودم می‌شوم. این بیان یک نوع یگانگی است. بیان خداوند که معنای مختلف برای انسان دارد. و معنی آن پیش من داشتن احساسات و پذیرش عشق است، که آفرینش را نتیجه آن می‌دانم. خدا که مرا دوست داشت و مرا آفرید تا دوستش بدارم. بعد از من دنیا ادامه خواهد داشت، زندگی ادامه خواهد داشت. پس دوستداران خداوند خواهند بود، و خداوند مهرش را به‌زمین باز هم ادامه خواهد داد و ادامه مهر خداوند، آدمهای خاک هستند که تمام نمی‌شوند.



اربابی بجای ارباب دیگر..

**کمونیسم در
خاور میانه عربی**
نوشته محمود جعفریان

سال گذشته در مباحث «کمونیسم در خاورمیانه عربی» مقاله‌ای را به کمال - جنیلاط اختصاص دادیم؛ گو اینکه کمال - جنیلاط رهبر حزب سوسیالیست ترقیخواه لبنان از شخصیت‌های مشهور دنیای عرب است، لکن اختصاص عنوان «جنیلاط به یک مقاله از روش بررسی این سلسله مباحث بدور مینماید!

حوادث ژانویه ۱۹۷۳ و انتخابات اخیر لبنان نشان داد که تا چه حد در اختصاص «تنوان» ذبح پوده ایم:

پس از آنکه کمونیسم بین‌الملل دریافت که در دنیای عرب با مذهب و قدرت ناسیونالیسم روبروست تلاش کرد که رجال ملی و خوشنام را، بنحوی ممکن، ولو به صورت همراهان آزاد و غیر حرفه‌ای و فارغ از تعهد عضویت بدام کشد؛ در سوریه خالدالعظم را تاکنون شناخته‌ایم و در لبنان جنیلاط وسیله‌ای برای رسیدن به هدف بود؛ جنیلاط نزد گروهی از مردم لبنان مرد خوشنامی نیست، اما بدنامی او نتیجه روش آگاهانه کمونیست در ضایع کردن شخصیت‌های ملی دنیای عرب بوده است. جنیلاط سیاستمداری که مدت‌ها شعارهای کمونیست‌ها را تکرار میکرد گمان داشت که در اثر همراهی با کمونیست‌ها آنها را به تایید خود برمی‌انگیزد و حزب سوسیالیستش را قوام می‌بخشد؛ کمونیست‌های لبنان از اشتیاق او سود بردند و ۱۹۷۰ حزب کمونیست لبنان را با اجازه‌اش قانونی اعلام کردند. کمال جنیلاط میلیونر لبنانی که چشم امید به حمایت کمونیست‌های لبنان و قدرتمندی پشیمان آن داشت ژانویه ۱۹۷۳ در کنگره سوم حزب کمونیست لبنان شرکت کرد؛ در این کنگره کمال جنیلاط دوشادوش اعضا کمیته مرکزی حزب کمونیست لبنان نشسته بود، جای مشخص او بین مصطفی - العریس کمونیست مشهور لبنان و یوسف فیصل نماینده حزب کمونیست سوریه بود. اهمیت شرکت جنیلاط از نظر رهبران کمونیست لبنان تا حدی بود که عکس او را در کنار نیکلای الشاوی دبیر کل حزب کمونیست لبنان در صفحه اول نشریه کنگره بجای رساندند.

اشتباه جنیلاط اشتباه شکر التوتلی است؛ کمونیست‌های عراق را یاری‌خواست و اینها با کمک قدرت استعماری که قاسم را روی کار آورده بود بیعتش خانه دادند زیرا قاسم در روزهای آخر عمر تصمیم گرفته بود که برای همیشه در برابر تجاوز کمونیسم مبارزه کند!

اشتباه جنیلاط اشتباه شکر التوتلی و چند رجل سیاسی دیگر سوریه بود که دست بدست کمونیست‌های سوریه دادند و با همان دست از صحنه سیاست خارج شدند زیرا کمونیسم بین‌الملل نمیتوانست در سوریه مزاحمان یا رجال ملی را از قبیل قوتلی تحمل کند:

ملیون محبوب بزرگترین و شناخته‌شده‌ترین دشمنان کمونیسم اند زیرا از «قمر» شدن وطن خود نفرت دارند و میل ندارند که وطنشان روزی به گروه «افسار» یا دست نشانگان بیوفند، رجال ملی همانقدر که از سوی کمونیسم بین‌الملل مطرودند از سوی امپریالیسم غرب نیز در معرض بغض و کینه‌اند و گاهی تقارن سیاست و منافع امپریالیسم غرب و شرق این گروه را بیرحمانه ازبای درمی‌آورد؛ نمونه روشن محکمه خلق عراق است که در دوران حکومت عبدالکریم قاسم در عراق تشکیل شد، رئیس محکمه سرهنگ فاضل المهداوی بود که به «جزایر عراق» یا «قصاب عراق» شهرت یافت، اما، ملیون عراق که در همان روزها گروه گروه به چوبه دار یا زندان تسلیم میشدند میدانستند که رئیس واقعی محکمه یک کمونیست قدیمی بنام عزیز شریف است، عزیز شریف که عالیترین نشان صلح را از قدرتمند جهانی کمونیسم دریافت داشته بود پس از پایان کار محکمه و اعدام ملیون بمنظور دریافت تبریک به یکی از کشورهای کمونیست آسیا مسافرت کرد و در این سفر سرهنگ فاضل المهداوی همراه او بود!!! (مردم عراق این فاجعه را که حاصل توافق امپریالیسم شرق و غرب بود و این سفر تاریخی را هرگز فراموش نخواهند کرد، عزیز شریف پاس این خدمت از کمونیسم بین‌الملل نشان صلح گرفت و از استعمار غرب مقام وزارت را و چنانکه میدانیم از ۱۹۶۸ با بطن‌ها همکاری داشت و در اعاده‌های دسته‌جمعی وطن پرستان عراق همدست جلاشان «قصر الحجاب» بود.) عزیز شریف امروز به نام وزیر مشاور امور ریاست جمهوری عراق در کنار البکر انجام وظیفه میکند و در جنایات ۴ سال اخیر بطن‌ها سهمی مؤثر داشته است!

حوادث عراق که کشتارهای تازه‌ای را در ورای صحنه‌سازیهای اخیر نشان میدهد چند کمونیست دیگر را به کمک عزیز شریف آورده است که معروفترین آنها عامر عبدالله است (ومرکم اللطالیبی شاگرد کوچکی در مکتب او).

حسن البکر عامل امپریالیسم غرب که با «توافق» قدرتمند عزیز شریف ها رایبازی طلبیده است سر نوشتش از رجال ملی عرب که بنام یاد کردیم روشن تر نخواهد بود با این تفاوت که یکمک قصاب عراق به خونریزیهای تازه‌ای نیز توفیق خواهد یافت!

سال گذشته در بررسی زندگی سیاسی کمال جنیلاط، او را قربانی دیگری در کام کمونیست‌های خاورمیانه عربی نامیدیم، اما، حوادث ماههای فوریه و مارس در جنیلاط بر اثر نبود و این سوسیالیست لبنانی دریافت که از راه توافق با کمونیست‌ها تا کجا اساس استقلال لبنان را بر آب قرار داده است، لذا، در انتخابات اخیر علا کمونیست‌ها را بی‌مبارزه طلبید، حال آنکه در اوراق تبلیغاتی کمونیست‌ها همه جا تایید جنیلاط را

حساب می‌آوردند! نتایج انتخابات نشان داد که کمونیست‌ها بازی را باخته‌اند و جنیلاط قبل از آنکه به بازی گرفته شود آنها را به بازی گرفته است! یکی از مفسران عرب نوشت: «آیا اتحاد جنیلاط و ملیون لبنان در سال ۱۹۴۳، استقلال لبنان را موجب نشد و آیا در آن موقع جنیلاط و کامل شمعون و دیگر رجال لبنانی دست در دست یکدیگر نداشتند؟ و چرا این دوستان قدیم پس از سالها دوری و عداوت باردیگر به یکدیگر نزدیک شده‌اند؟»

این مفسر عرب تفسیر خود را با علامت سؤال پایان داده است، اما، حقیقت اینست که آن روزگار رجال لبنان در برابر استعمار فرانسه برخاسته بودند و ۱۹۷۳ در برابر نیروی که بنام کمونیسم راه تسلط را بر امپریالیسم شرق هموار میکنند دست اتحاد به یکدیگر دادند؛ اتحاد رجال سیاسی لبنان که خطر مشترک و همه‌گیر را حس کرده بودند انتخابات لبنان را نجات داد!

حزب کمونیست لبنان در کنگره سوم که ژانویه ۱۹۷۳، روزهای تشکیل کنگره، آن را نقطه آغاز هجوم کمونیسم اروپایی نامیدیم با چهره‌ای بی‌تفاوت و بی‌طرف و با شعارهای مسالمت‌آمیز و صلح‌جویانه تشکیل شد لذا توانست که سایر گروه‌های سیاسی عرب را نیز میهمان کند از قبیل: حزب طلیعة الجزائر، حزب التحرر مراکش، جبهه تحریر بحرین، حزب مصری اتحاد سوسیالیست عرب، حزب بعث سوریه و غیره.....

اما، کدامیک از این احزاب می‌توانند هم‌زمان با افزایش قدرت کمونیسم در خاورمیانه عربی به آینده خود امیدوار باشند؟

آیا در کدامیک از کشورهای که کمونیست‌ها به حکومت رسیده‌اند احزاب یا گروه‌های سیاسی دیگر حق حیات دارند؟ کمونیست‌ها که در کشورهای غیر کمونیست از آزادی و دموکراسی سخن میگویند آیا جز این است که آزادی و دموکراسی را برای فعالیت آزاد خود دوست دارند تا به کمک آزادی، آزاده بریک کشور مسلط شوند و برای همیشه آزادی را در پناه دیکتاتوری نظام یک حزبی به بند کشند؟

اگر در دوران عبدالکریم قاسم در اثر توافق نیروهای متحد استعمار وزرای کمونیست به کابینه او را یافتند و در اثر اختلاف نیروهای متحد استعمار از هم پاشیدند، بار دیگر توافق این نیروها وزراء کمونیست یا افرادی از قبیل عزیز شریف و عامر عبدالله را به کابینه عراق کشانده است، آیا میتوان پرسید که در صورت پیروزی کمونیست‌ها آنها نیز وزرای بعثی را خواهند پذیرفت؟

و در کجای دنیا دولت‌های کمونیست که تعدادشان کم نیست وزیر بعثی دارند یا احزاب دیگر را در کابینه شرکت

می‌دهند؟
آیا اصولاً در کشورهای کمونیست بی‌جز حزب کمونیست وجود دارد؟ اگر وجود ندارد چگونه میتوانند از وکراسی و آزادی عقیده سخن بگویند؟ با دنیای سوم که هنوز از اسارت امپریالیسم ب نجات نیافته است باید بردگی جاودانه پریالیسم شرق را تحمل کند؟ در تظاهرات اخیر لبنان گروهی از ننجویان کمونیست به صفوف دانشجویان

ناسیونالیست عرب پیوستند، یکی از دانشجویان ناسیونالیست عرب بلندگوی خود را در اختیار دانشجوی کمونیست گذاشت تا هر چه می‌خواهد بگوید، اما، پس از پایان خطابه‌ی دانشجوی کمونیست بلندگوی خود را باز گرفت و گفت: «از اینکه بعنوان همدردی به صفوف ما پیوسته‌اید متشکریم اما، آقایان کمونیست‌ها، آیا میتوانید از طرف کمونیسم بین‌الملل بما اطمینان دهید که در صورت پیروزی و بدست گرفتن حکومت لبنان شما



احمد شقیری در برابر اجتماع مردم فلسطین غزه قبل از جنگ ژوئن ۱۹۶۷

احمد شقیری، مردی که فراموش شد!

احمد شقیری رئیس کمیته اجرایی سازمان آزادیبخش فلسطین در برابر ارتش آزادیبخش



در برابر یا در کنار کمونیسم!



نیز روزی بلندگویتان را برای حرف زدن بدست ما بدهید، آیا این نوع آزادی در دنیای کمونیسم سابقه دارد؟ و اگر آن روز بلندگوی ما را بما ندادید و ما خواستیم حرف بزنیم آیا به سر نوشت تظاهرکنندگان کشورهای اروپای کمونیست دچار نخواهیم شده؟

دانشجویان کمونیست لبنان در پاسخ آن دانشجوی ناسیونالیست سکوت کردند درحالیکه جواب روشن است و مردم جهان



آیا کامل شمعون و جنیلاط بهم نزدیک شده‌اند؟ چرا؟

میدانند و سران کشورهای کمونیست نیز..... موضوع بررسی ما توضیح واضح است اما، اشاره به این حقیقت ضرورت دارد که کمونیسم بین‌الملل از ۱۹۵۰ راه نفوذ را بسوی خاورمیانه عربی گشود و از نیاز عرب به «اسلحه» و «آزادی» سوءاستفاده کرد همچنانکه استعمار غرب زیر عنوان «تجارت» و «افتتاح بنگاههای اقتصادی و بازرگانی» سه‌قرن، شرق محروم را بزنجیر استعمار کشید!

کمونیسم اروپا که برسم اروپاییان استعمارگر قرن هجدهم و نوزدهم، آسیائی را بچشم برده و نژاد پست مینگرد و تاکنون چندین بار در عراق و کشورهای دیگر خاورمیانه عربی روی «خون» و «زندگی» جوانهایی که به او گرویده‌اند بیرحمانه تجارت کرده است و در خاورمیانه عربی همان میکند که کمونیسم آسیائی در خاور دور، تا جایی بر سر نوشت ملت‌های خاورمیانه دست یافته و با استعمارگران غرب بتوافق رسیده که میتوانند حتی نیرومندترین رجال انقلابی عرب را با یک اشاره از پیش پای بردارند و از موقعی به اوج قدرت رسیدند که ناصر در جنگ با اسرائیل شکست خورد و در حقیقت اسرائیل جاده‌ای را فتح کرد که کمونیسم از همان جاده فتح شده و هموار به خاورمیانه عربی با نفوذی عمیق‌تر و خشن‌تر

بقیه در صفحه ۹۴

کلمه‌ها

۳

دستور وزیر انجام شد و خزانه دار کل انجام کار را با تلفون بوزیر صنایع خبر داد و استدعا کرد اخوی زاده را که در اداره سنک و ترازو خدمت وطن میکرد، مشمول غنايت کنند.

هاتر وزیر صنایع در مصاحبه‌ای با حضور هفتاد و دو خرساز داخلی و خارجی از آن توفیقها که در مدت ششماه و سهروز خدمت یلدریغ بدست آورده بود شمه‌ای شیرین را که بیت‌الغزل خدمات دیگر بود مژده داد و گفت که مملکت بوجود این سازمان بسیار معتبر احتیاج شدید داشت و اعتبار آن بهمت وزیر لایق ماله آمده بود. اما دریا که مشکلات کار یکی و ده تالیست خدا را بشهادت گرفت که در این ماههای اخیر تقریباً شب و روز در اندیشه بوده که از همه صاحب منصبان دولت یکی را که شایسته و کارداران و درخور اعتماد باشد به ریاست این سازمان حساس انتخاب کند اما افسوس که در این قطعه آدم لایق، هرچه بیشتر جست کمتر یافته و محرمانه چغصه‌ها خورده است! ولی از بیعت بلند دولت و مملکت یکی از رجال معتبر که تا چند ماه پیش بیمار و کم بنیه بوده بنازگی شفا یافته و با نیروی رستم و همت استدیبار و علاقه بهر آنچه چوین، برای خدمت وطن آماده است و دیگر مانعی در کار نیست.

هفته بعد در یک ساختمان چهار و نیم طبقه خیابان فلق که از برادر بوتیمار بود و همانروز پیش پنجپارصدونینجاه و دو هزار ریال اجاره کرده و احتیاطاً همه اجاره سال را از پیش داده بودند، جشنی بود و جناب وزیر بصیرتی و میمنت رسمیت سازمان نظارت مواد شیرین و تلخ را اعلام داشت و حماقتشعار را که از فرط ضعف برحمت قدیمی بریداشت و از قفساریخته آهاری در کار خنه شدن بود بریاست این سازمان نو بنیاد معرفی کرد و کف و هلپله نسادی حضار هوا دارید.

و چه جانه نیرومندی داشت این جناب وزیر که در آرزوی تاریخی سیاست امسکای دقیق یکساعت و چهل و سه دقیقه دربار اهمیت و فایده این سازمان مهم، سخنپایا ریخت که حتی یک کلمه آن در فرهنگ بزرگ قرن بیستم نبود. از جمله میگفت «اقتصاد سالم طبقه بندی سالم» برادر و خواهرند. در ممالک متریقی از قرنهای پیش تلخ و شیرین را در دو خط جدا انداخته‌اند و محال است یک مقال تلخ را با نیم مقال شیرین مخلوط کنند. مردم اطمینان دارند که هر چه تلخ است فقط تلخ است و هر چه شیرین است کاملاً شیرین است. سال پیش که با مرگ یارفته بودم (کف زدن شدید) بچشم دیدم این تمدن عظیم آمریکا که در ایسند و

این قصه در شماره آینده بیان می پذیرد

بقلم: ابوالقاسم پاینده

داتمارک و آلاسکا و چین و ماچین وختا نظیر ندارد از تفکیک تلخ و شیرین بنیاد میگردد. در آنجا بهمت قانون و سازمانهای قضائی و مراقبت پلیس، تلخ و شیرین چنان بجدانی از هم عادت کرده‌اند که اگر دو کیلو تلخ را به سه کیلو شیرین در سیکلرونهای عظیم هفتاد و پنج تنی بریزند و مدت دوقرن و نیم زیر فشار سه میلیون ولت و با سرعت هشتاد میلیون دور بچرخانند یک اتم این نامیم اتم آن مخلوط نمیشود (کف زدن شدید) اکنون که از همت نخست‌وزیر توانا یکی از نواقص مهم اقتصاد و صنعت ما بر طرف میشود و این سازمان بزرگ، برای طبقه بندی و تلخ و شیرین بوجود میاید، امید است در مدتی کوتاه آب رفته بچو باز آید و ما هم مثل ممالک بزرگ متریقی تلخ را تلخ بدانیم و شیرین را شیرین بشناسیم تا روح سلطان عادل باذل دریا دل، خسروویز مرحوم که همه عمر بشیرین ارمنی عشق ورزید و طبعاً از تلخ متنفر بود در اعماق گور از رفتار مافروزدان خلف فرین‌مست شون چنانکه شاعر گفته هر چه از خسرو کند شیرین بود (کف زدن شدید)

و بعد از جشن، جناب حماقت شعار که از فرط خوشحالی در جامه مدیر کلی نمیکشید با کربلسر آلباوتی سازمان نظارت که روز پیش به هفتصد و پنجاه هزار ریال خریده بودند بدستوس سفاهتجاه رفت و نیزه را با خود بهتل در بند برد تا هوایی بخوردند.

جناب مدیر کل تا دوسه هفته چون سیاه‌مستن گنج بود بیچاره متنگ نمی‌ناست در این سازمان بزرگ چه میایدی کرد. هفته اول برقت و آمد و تبریک و تذکار مفاخر خاندان حماقت و تجلیل بزرگان سلف و ذکر محامد حسام‌السلطنه بزرگ که تا زنگیا معلوم شده بود حماقت. ادوله اول، پیشکار محرم او بوده است بسر آمد. هفته دوم از جوشش مگسکان شیرینی فرصتی شد و حماقت شعار به سازمان داخلی پرداخت. دایه پورخان له پسر دایه‌وزیر صنایع و معاون اول سازمان، از پیش کارها را روبراه کرده بود. در اداره دفتر کل، دارالکتبا و دارالترجمه و شعبه محرمانه و رمز و پایگانی، هر یک رئیس و معاون و ماشین نویس و کارمندان جداگانه داشت. مقام معاونت دفتر کل، خالی مانده بود که - بنشد پسر سفاهتجاه را که داءالرقصی داشت واز سلس ایول مزمن‌هه اداره کل تلخ و اداره کل شیرین نوساخته. چاره گلدانی بهمره میرد، آنجا بنشاند. اصل سازمان کل بود که هر یک رئیس و معاون اول و دوم و دفتری با رئیس و معاون تبعه داشت. اداره کل تلخ بچند اداره داخلی تقسیم میشد: اداره تلخ کامل، اداره

تلخ، اداره ترویج تلخ، اداره تلخیایی، اداره تلخ‌سنجی، اداره تلخداری، اداره تلخکاری، اداره تلخیاری، اداره کل شیرین نیز بهمین نسق اداره شیرین کامل و نیم شیرین واداره‌های دیگر داشت و هر اداره را رئیس و معاونی و دفتری با همه لوازم بود. اداره کل روابط عمومی پایتکار دایه- پورخان ایجاد شد تا پسرخاله ناخواهری وزیر بیکار نماید. اداره کل مستشاری و اداره کل مطالعات و برنامه‌ها برای عقل نیمه مجنون حماقت شعار از طلسم پرابهام جزیره وق واق بیچیده‌تر بود. همان روز اول بنیاد سازمان، دوتن دیلاق سرخمو را بخدمت اداره مستشاری گرفتند. معلوم شد این بزرگ مردان، شکرشامان معروف جهانند که از سالها پیش تهران بوده‌اند و جناب وزیر باتدبیر خاصی، این ایمان‌پر بدل را از جنگ سازمانهای دیگر روده وقتعی کرده است زبانان انگلیسی بود و می- باید مترجمانی برگزید تا گفته و نوشته آنها را بفارسی بگردانند. اینکار بحکم مسابقه انجام شد. اعلان مسابقه را سه‌بار در روزنامه‌ها چاپ کردند و از میان صد رست و دو داوطلب، گوی توفیق بدام‌پسر آشپز وزیر و برادر شوقور سفاهتجاه افتاد و معلوم شد چنانکه از پیش تصور میرفت بیکاره و نادان بوده‌اند.

همانروزهای اول خبر آمد که فارسی این مترجمان والا مقام را همه‌کس نمیفهمد و چون نمیشد امور اداری را معوق گذاشت بنیاد دوتن کارشناس زبان فارسی انتخاب شد که ترجمه آنها را بفارسی قابل فهم بنویسند. همانروزهای اول از مترجمان چرم دست ببقام ریاست کل گزارش رسید که خط این مستشاران چون جان عاشق و موی دلبران آشفته است و اگر ماشین لاین نباشد، بیم آن هست که در کارهای بسیار مهم اداره مستشاری خللی رخ دهد. وخواهر زن حماقت‌پور که زشت بود و امید شوهر نداشت و دختر خواهر بوتیمار که طلاق گرفته بود و در انتظار شوهر روز می - شمرد بحکم مسابقه از یکسند و هفده داوطلب، ماشین نویس لاین شدند. بدینسان اداره مستشاری که جان سازمان نظارت کل بود سرو سامان گرفت. اداره کل مطالعات، بداخلی و خارجی تقسیم شده بود. گروهی از وابستگان کلوب را با دستمزدهای خوب مکلف کردند از کتابهای قدیم همه‌داستانها و اشعار و امثالی را که کلمه تلخ ویاشیرین در آن هست فراهم آرند و از مجموع آن یک کتاب معتبر بسازند تا ملت نجیب ایران بداند که لیاکان بزرگش از روزگار قدیم تلخ و شیرین را مشناخته‌اند. در گفتگوی کتاب، اندیشه‌ای تازه بدید آمد وزیر گفته بود: این کامل، اداره

و لیاقت‌نامه ایشان را که وزیران هیئت میاید نخوانده امضاء کنند از هفته پیش در کیف خود داشت تا کارهای مهم وفوتی دچار تعویق نشود.

در همان ماه اول کارها را بکاردانها سپردند و تشکیلات کامل شد و برای مراجعان آرزومند جانی نمادند. رئیسان و معاونان وانضای معتبر را بدستور وزیر یا سفارش بوتیمار آورده بودند. سرو کسار دیگران با مسابقه بود و البته هر که سفارش نامه داشت مسابقه کورچون آهن‌ربا وخرده آهن، همورا میگرفت.

اداره مستشاری سرگل سازمان بود و در راه شکرشناسی نصای دولت را می- کشید. نباید ندانید که دولت بیداردل از سالها پیش زحمت خرید شکر را از مردم برداشته بود واینکار چه مشکلیا داشت که با غفلتی ناجیز ممکن بود تاجران نادان یا اخلاکوران بی‌وجدان، فارغ از غم مصالح ملت، بجای شکر یکا بیفش همه جا را از شکر آلوده تلخیات پرکنند.

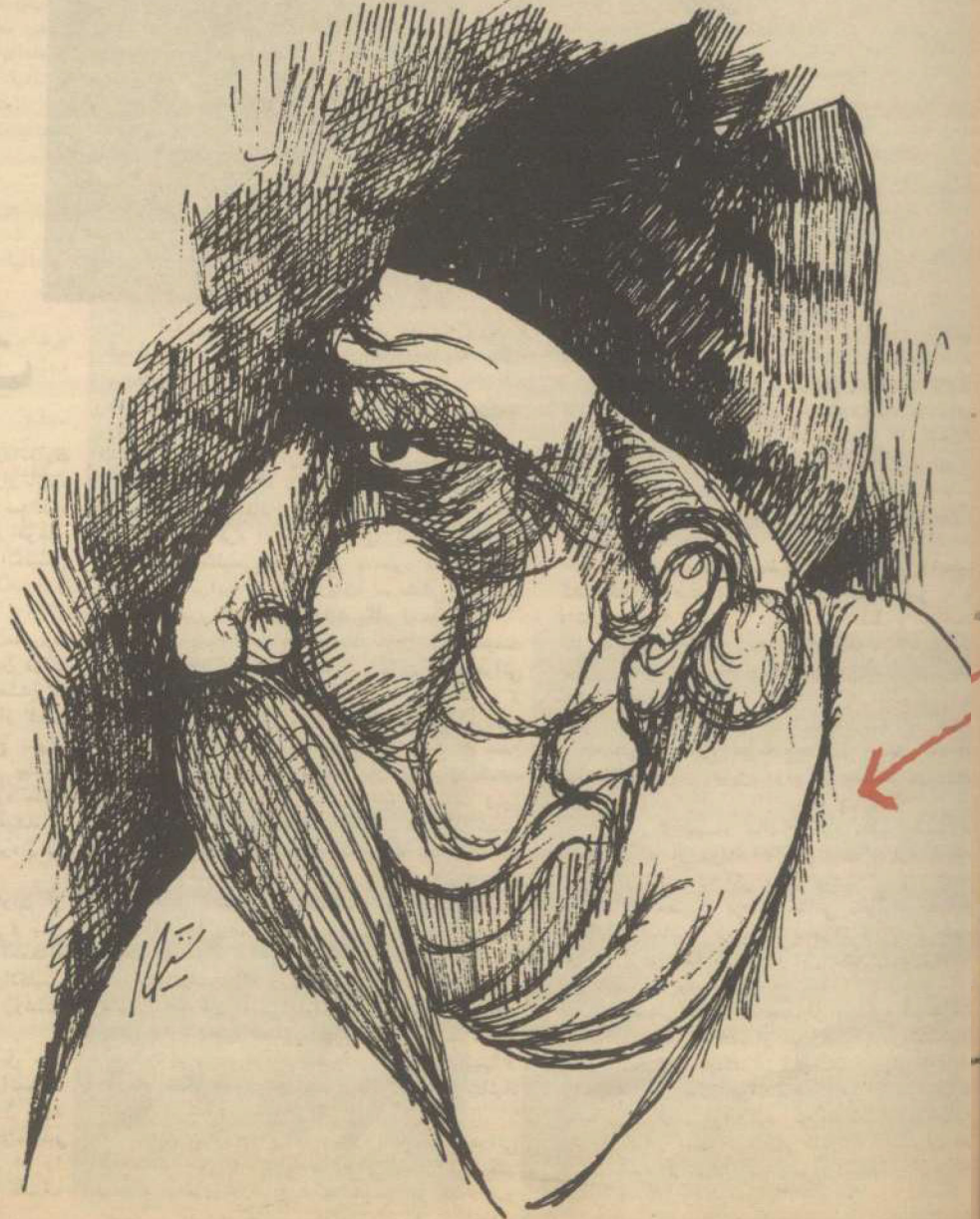
اداره مستشاری دام خطر بود. شکر که از آنجا میگذشت اگر یک سروشائیه داشت و اتفاقاً بگشتی، مجاور بسته‌های کین اقتاده بود، بانک دورباش بفلک میرسد، در واقع دیالاقان سرخمو که بیکشان پیش پای خود را بزحمت میدید دو دیده تیزبین و تلخیات دولت علیه‌بودند و بی‌صوابید آنها یک مقال شکر از مرز نمیکشند.

وقتی میخواستند شکر بخورند، به- بخشید، یعنی بخورند، چنانیان را خیردار میکردند و همه‌جا سفارت‌دار ایران، بیکار مگسکان محلی را با تنس پس موقت ختم می- کرد تا بگوید منافصه شکر را روزنامه کنند و سبیل از غیظ میتابند که خدایا از اینبشه کار بچان آدم.

این خبر شیرین همه را مجذوب می- کرد. شکر فروشان، مگسکان چوشان میشدند، و پیشنهادها بود که از همه‌جا میرسید و زامانیک که اصلا شکر نداشت پیش صف این تکاپو بود. نمونه‌ها بسازمان نظارت از آنجا بستشاری میرفت و آنچه از زامانیک بود بفاصله دوسه روز با بهره‌خوب بر میگشت. معلوم میشد شکر زامانیک بخلوص و شیرینی و صفا همانست که خدای بزرگ در اول خلقت بعنوان رب‌النوع شکر آفرید و در این قرون دراز که بدوینک و شیرین و شور در مزاج جهان بهم آمیخته این شکر آقا، چون جان‌سوپریم و مثل افلاطون روح - القدس فلوطین، صفای نخستین را حفظ کرده و نمونه‌های دیگر که ارزاتر بود، در امتحان دقیق اداره مستشاری رفته میشد، خالص نبود، شیرینی نداشت و بعضی معایب بسیار مهم داشت که در لفافه اصطلاحات مهم چون شعر سمبولیک ژاپونی، از پرد شعورسراان سازمان، فرسنگها دور بود.

گویی آن نمونه‌ها که بیزای زامانیک نداشت بیلای جانو گرفتار بود که وقتی بمستشاری میرسید لاپراتوار شکرشناسی، غشی میشد و همانروز یا روز بعد خراب بود. آن دیلاق سرخموی نزدیک‌بین، بیمار میشد و دیلاق همدست او هوس سفر میکرد و شکرخان دلسوز که از هول نقصان شکر همه‌شب تاسحر اندیشناک بودند، بناچار شکر زامانیک را که گراتر بود میخریدند و از این تصور که مادر وطن را ازخطر قحط شکر رهاییه‌اند قند آب بخاطر داشتند.

وآن شکرداران طماع که زامانیک نبودند و بحکم اداره مستشاری شکر ارزاتان خالص نبود، از غم منافع نخورده «اکاذیب خالص» بازار میریختند و روزنامه‌های غرضناک، بیخبر از آن درد وطن که شبهای دراز چون سوهان نوردراز، جان شکرخران هنرور راخورده بود، اکاذیب رسوا را چنان شرح و تفسیر میکردند که گویی وحی منزل است. شایعات، چون شعله تند در آتش‌زله خشک، پوسته قوت میگرفت. از کسه و جیب واخادی و این چیزها گفتگو بود و مردم فقیر توخوردند که بقیه در صفحه ۸۶



سقوط دولت

خبر حمله برق‌آسای آلمان به نروژ و دانمارک و سقوط سریع این کشورها بدست سربازان نازی، در لندن و پاریس منتشر شد و چون پمب صدا کرد و در انگلیس و فرانسه خشم و وحشت و غوغای بسیار برانگیخت. فولر، مورخ نظامی انگلیسی میگوید: «سرعت و ناگهانی بودن حمله، دول فرانسه و انگلستان را موقتاً فالج کرده».

صحیح است که حمله نازیان «ناگهان» صورت گرفت، ولی، گناه این امر اساساً بگردن دولت چمبرلین بود. زیرا، چنانکه شاپرر گفت: «هشدارها را بموقع باور نداشت»، دولت انگلیس، از شدت وحشت فالج شد و دلیل آن نیز واضح بود. استراتژی و سیاست نادرستی که چمبرلین طی چندین سال به‌قالب ریخته بود، در حال فرو ریختن بود. جنگ واقعی، پیکار مرگ و زندگی، اینک آغاز میشد... لندن و پاریس، ناگزیر شدند بکار پردازند.

بیستم چه کردند؟
به‌گفته یک شاهد عینی^۲: «مشکل بتوان از ناتوانی و ناآشنایی و گیجی و آشفتگی و بی انضباطی و عدم همکاری کافی و رقابت‌های احتمالی افراد و سازمانها که هنگام جنگ نروژ، در انگلیس و فرانسه بروز کرد، تصویری دقیق‌تر و روش‌تر بر صفحه خیال ترسیم کرد».

با چنین وضعی، روز چهاردهم آوریل سال ۱۹۴۰، نخستین دسته سربازان انگلیسی و فرانسوی، به‌کمک قوای هوایی و دریایی، در نروژ پیاده شدند. «کابینه جنگ» بریتانیا، سخت بر این عقیده بود که: «قدرت پرتفوق دریایی آن کشور او را قادر خواهد ساخت تا واحدهای آلمانی را ظرف یکی دو هفته در نروژ تارومار کند»^۳.



شبی که چمبرلین سقوط کرد

لیکن ماجرا، درست برعکس شد. به این معنا که آلمانها، بررغم پندار بی‌اساس کابینه جنگ بریتانیا، تقریباً در همان مدت، یعنی پس از سه هفته، سربازان فرانسوی و انگلیسی را به‌هزیمت واداشتند و از نروژ بیرون راندند.

جیمزلیسور، تاریخ‌نگار انگلیسی، براساس اسناد و مدارکی که سرلشکر لسلی‌هالیس^۴ دبیر «کمیته رؤسای ستاد قوای مسلح بریتانیا» در جنگ جهانی دوم، گرد آورده است میگوید: «پیاده شدن واحدهای انگلیسی در نروژ بمنظور دفاع از آن کشور در برابر تجاوز نازیان، سرمشقی بود که چگونه چنین اقدامی را، باید بکار نیست...»

آلمانها، فقط با از دست دادن هزار و سیصد سرباز، نروژ را بعنوان گرانبهارترین پایگاه هوایی و زیردریایی خویش در شمال اقیانوس اطلس، و نیز کنترل سنگ‌آهن سوئد را، بدست آوردند. سهمتر از همه، نازیان اکنون میدانستند که سخن متفقین، در اینبار که از حمله آلمان استقبال میکنند، جز لاف و گزاف چیز دیگری نبوده است. و نیز میدانستند که ما تا چند ناتوانیم و باید گفت: ملل دیگر جهان نیز بر این نکته آگاه شده‌بودند».

فتح سریع نروژ و دانمارک، پیروزی بزرگی برای هیتلر و شکست نومی‌کننده‌ای برای انگلیسیها و فرانسویها بود. این پیروزی، راه زمستانی رسیدن سنگ‌آهن سوئد را تأمین کرد و موجب حفظ و حراست بیشتر راه ورود کشتیهای آلمان به بالتیک شد و به‌ناوگان جنگی پرجرات آن کشور اجازه داد بزرور وارد بخش شمالی اقیانوس اطلس شوند، و نیز این پیروزی، در آن ناحیه برای زیردریاییها و ناوهای جنگی آلمان در نبرد دریایی علیه بریتانیا، تسهیلات بندری عالی فراهم آورد.

این پیروزی، برای هیتلر پایگاههای هوایی که صدها میل به‌خاک خم اصلی آلمان نزدیکتر بود، به‌ارمغان آورد. و شاید سهمتر از همه، پس اعتبار و آبروی نظامی «رایش سوم» بی‌اندازه

افزود و به‌همان نسبت، از اعتبار و آبروی متفقین غربی کاست. آلمان نازی، شکست‌ناپذیر مینمود... اتریش، چک‌سلواکی، لهستان و اینک نروژ و دانمارک، به‌آسانی در برابر قدرت هیتلر، یا تهدید به‌اعمال قدرت، از پا درآمده بودند و در ماجرای اخیر، نروژ و دانمارک حتی از کمترین یاری دو متفق بزرگ غربی خویش نیز برخوردار نشده بودند. چنین مینمود که آینده، از آن هیتلر و «نازیسم» است...»

برای ممالک بیطرف بازمانده، واپسین کشورگشائی هیتلر، درس هراس‌انگیزی نیز دربر داشت. ظاهراً بیطرفی، دیگر سپهر حفظ و حراست ملل کوچک دموکرات نبود - مللی که میکوشیدند در جهانی مطیع و منقاد دیکتاتوری، به‌حیات خویش دوام دهند.

فاجعه نروژ، نتیجه اجتناب‌ناپذیر سیاست چندساله چمبرلین، بوژه دوام آن سیاست در دوران جنگ بود».

لیکن در بهار سال ۱۹۴۰، نقاب غفلت از دیده بسیاری از هواداران پرحرارت او فرو افتاد. اینان، دریافته‌اند که اگر مسیر پیشین پیموده شود، بریتانیا از مصیبت بزرگ نظامی نخواهد رست و سربازان آلمانی، بی‌تردید به‌جزائر بریتانی هجوم خواهند برد. تنها مردی که این نکته را دریافت، نوبل چمبرلین بود...»

ناراضی از دولت چمبرلین و شیوه آن دولت در تمثیت امور جنگ، از مدت‌ها پیش در انگلستان قزونی میگرفت. اینک آن ناراضی را، نه فقط مردم عادی برزبان میراندند، رهبران سیاسی و اجتماعی نیز بیان میداشتند. محافظه‌کاران هوشیار، پیش از پیش معتقد میشدند که اگر چمبرلین در دوران صلح، رهبری ناتوان بوده است، زمان جنگ زعمی زبون‌تر است. باید دانست: از چندی پیش، محافظه‌کاران



وینستون چرچیل

هربرت مورسون

کلمنت اتلی



مخالف سیاست خارجی چمبرلین و باج‌دانه‌های سیاسی او به‌هیتلر، برهبری لئوپولد امری^۷ کمیته‌ای بنام: «کمیته نظارت»^۸ تأسیس کرده بودند و ناتوانی چمبرلین در اداره امور جنگ، ضمن جلسات هفتگی آن مورد بحث و گفتگو قرار میگرفت. کمیته مذکور که ریاست آنرا لردسالیسبوری^۹ یکی از رهبران قدیمی حزب محافظه‌کار بعهده داشت، از اعضای محافظه‌کار مجلس عوام و مجلس اعیان تشکیل شده بود. سالیسبوری، حتی پارهیبران احزاب کارگر و لیبرال انگلیس گفتگو کرده بود تا اطمینان یابد که «ایجاد دگرگونی» در ترکیب کابینه امکان‌پذیر است یا نه^{۱۰}.

در چنین اوضاع و احوالی، روزهای هفتم و هشتم ماه مه سال ۱۹۴۰، در پارلمان انگلیس ناگهان یک بحث توفانی در گرفت^{۱۱} این بحث در روز، سرپا به بررسی جریان جنگ و شیوه اداره امور آن اختصاص داشت و بسیاری از نمایندگان محافظه‌کار مجلس عوام که در قوای مسلح سه‌گانه خدمت میکردند و بعضی از آنان در لشکرکشی نافرجام بریتانیا به نروژ شرکت جسته بودند، در مجلس حضور داشتند.

در پایان این مباحثات توفانی بود که دولت چمبرلین سقوط کرد. دولتی که کارنامه سیاسی و نظامی سه‌ساله آن در برابر تجاوزات نازیان، جز سلسله‌ای از شکستها و هفت و خوارپها برای بریتانیا، چیز دیگری دربر نداشت. اینک، جریان لحظه‌به‌لحظه آن جلسات تاریخی، بقلم یک شاهد عینی^{۱۲}.

در هفت سال گذشته، بارها فرصت آترایافته بودم که شاهد «روزهای بزرگ» مجلس عوام بریتانیا باشم. لیکن هرگز نظیر این روز را ندیده بودم.

هنگامی که وارد تالار شدم و در «لوسفرا» برجای خود نشستم، بی‌درنگ متوجه محیط بحرانی مجلس و انتظار پراضطراب نمایندگان شدم.

تمامی کرسیها، اشغال شده بود و همه اعضای مجلس، سخت برافروخته بودند؛ بسوی یکدیگر برمیگشتند و با هیجان بسیار، دربارهٔ مطلبی سخن میگفتند. بعضی از آنان، جا برای نشستن نداشتند و از اینرو در راهروها و لژهای تماشاگران، ازدحام کرده بودند^{۱۳}. رهبران «جناح مخالف»، در صف مقدم، سمت چپ رئیس مجلس نشسته بودند. هیات دولت وارد شد و وزیران، در جایگاه خود، روی روی رهبران جناح مخالف قرار گرفتند.

چمبرلین، نخست‌وزیر، از جا برخاست تا در بارهٔ جریان جنگ گزارش دهد. نکته اصلی سخن او، اقدامات نظامی انگلیس در نروژ بود. وی، هرگز سخنان خوبی نبود. اینبار، بدت از هر زمان سخن میگفت. باطول و تفصیل تمام و بس ملال‌انگیز، حرف زد و خود را در سیلابی از شرح و بسطهای زائد دقیق، غرقه ساخت.

هنگام سخنرانی او، نمایندگان محافظه‌کار، میخواستند از سر وظیفه‌شناسی حمایتش کنند و گه‌گاه ندا در میدادند: «گوش کنید، گوش کنید». لیکن این‌کار را با مستی و بی‌جالی و آشکارا فقط بخاطر حفظ ظاهر میکردند. وقتی نخست‌وزیر، سرانجام برجای خود نشست، شور و شوق محافظه‌کاران به‌صنفر رسید. همگی، سخت نومید و سرخورده بودند...»

پس از چمبرلین، نخستین کسی که به‌پاسخ برخاست، اتلی رهبر حزب کارگر بود. او را نیز از زمرهٔ سخنوران توانا نمیتوان شمرد. لیکن اینبار اتلی، که ظاهراً از جوش و خروش پیرامون خویش به‌هیجان آمده بود، تندوروشن سخن میگفت. او، چمبرلین را متهم کرد که از رویرو شدن با حقایق هراس دارد و افزود: «لازم است صریحاً اعتراف کنیم که در نروژ، به‌شکست و نگونساری

سختی چهار آمده ایم». نخست وزیر گفته بود که آلمان، طرح این لشکرکشی را با دقت بسیار، از مدتها پیش فراهم آورده بود. اتلی میخواست بداند: دولت چمبرلن، چه وسائلی برانگیخته بود تا اگر این حمله صورت پذیرد، به شکست انجامد... سپس گفت: روز نوزدهم مارس، نمایندگان آگاه شدند که یک نیروی صد هزار نفری آماده رفتن به بلژیک است... نکته ای را که در دریافتیم، پراکنده ردن پرشتاب همه این سربازان بود... داستانها شنیده ایم که بعضی از افراد بسیار جوان، با تعلیمات نظامی پس اندک، به نروژ اعزام شده اند... باور نکردنیست که در نروژ و دانمارک، از تدارکات آلمان برای پیاده کردن قوا - یعنی اقدامی که مقدمات آن از ماهها پیش فراهم میشد - هیچ نشانه و خبری بدست نیامده باشد. میخوام بدانم: دولت از این موضوع آگاه شده بود یا نه؟ اگر آگاه شده بود، از آن آگاهی چنانکه شاید و باید بهره برداری کرده؟

تکات اساسی حمله وی بدولت چمبرلن این بود که نقشه کارها را پیش از وقت نمیکند و علاج واقعه را قبل از وقوع نمیکند و از اسور، آگاهی کافی و به هدف و منظور اصلی، توجه لازم ندارد... سپس افزود: «برغم همه حرفهای نخست وزیر، بهیچوجه متقاعد نشدم که کابینه کنونی جنگ، برای رهبری جنگ، دست افزاری لبریش و واقفیت... مردم میگویند: آنانکه مسئول اداره اموراند، دوران حیات اداری ایشان، سلسله ای از شکستهای پیاپی است. پس از چکسلواکی و لهستان، نروژ از دست رفت. در پیکار مرگ و زندگی، مردم بریتانیا، نمیتوانند سرنوشت خویش را به یک قاصران و شکست خورده گان، یا افرادی که نیازمند استراحت اند، بسپارند. نطق اتلی، با فریادهای بلند «گوش کنید، گوش کنید» بارها گسست و در مجلس، تأثیر بسیار کرد.

پس از او، آرچیبالد سینکلر ۱۴، رهبر حزب لیبرال نیز از دولت سخت انتقاد کرد، لیکن گفته های او، با بیانات اتلی پیرامین ملازم تر بود. سینکلر، خواستار «کابینه جنگ کوچکتر شد» کابینه ای که فارغ از مسئولیت اداری، به تفکر پردازد، طرح ریزد و به مسامحی نظامی و جنگی، حرارت و حرکت بخشد.

بعد از سخنرانی رهبران جناح مخالف رسمی، بسیاری از نمایندگان دیگر مجلس نطق کردند: اکثر آنان بدولت تاختند. ولی لطف «امری»، نماینده محافظه کار مجلس، اثر نیرومند ویژه ای داشت. او، در مورد شیوه های حکومت و رهبری جنگ، بی قید و بند به چمبرلن حمله برد و سخنرانی خویش را با این کلمات پایان داد: «آنزمان که زمام امور را دولت ملی واقعی بدست گیرد، فرا رسیده است... برخی از گفته های اولیور کرومول ۱۵ را نقل کرده ام. چندگفته دیگر او را نیز نقل خواهم کرد. این کار را با آکراه فراوان میکنم... این، سخنی است که کرومول به «پارلمان طولانی» گفت - آنزمان که اندیشید دیگر آن پارلمان شایسته اداره امور ملت نیست: «باید هرکار خوبی هم که کرده باشید، بیش از اندازه در اینجا نشسته اید. میگویم: پروید و بگذارید که ما از جنگ شما خلاص شویم. بنام خدا بروید».

سخنان «امری» توفانی از تحسین برانگیخت و این توفان، فقط از جایگاه جناح مخالف برخواست. در میان محافظه کاران نیز فریادهای آفرین بگوش میرسید. بسیاری از نمایندگان، بپا چستند و در حالی که بسوی جایگاه هیات دولت برگشته بودند، بانگ برآوردند: «بنام خدا، بروید». تا چند دقیقه، آشوب و غوغا، مجلس را فرا گرفت. هیجان و خشم نمایندگان، به آخرین حد رسیده بود. برای نخستین



نویسنده این مقاله، در جریان جنگ جهانی دوم، در لندن، در کنار چمبرلن، در جریان سخنرانی او در پارلمان، در ۱۹۴۰.



محیط فکری مجلس، به نتیجه آشکاری منتهی نشد. دولت چمبرلن، پایان گرفته است... روز بعد، هشتم ماه مه، بحث مجلس دوام نداشت. نخستین کسی که سخن گفت، هریسرت یسون ۱۸ یکی از رهبران حزب کارگر بود. او، ی هوشمند و سخنوری عالی بود و در سخنرانی، ی پرکین و کنایه داشت. موریسون، دولت را ضریبات انتقاد پیر حمانه خویش گرفت و هنگامی به اقدامات نظامی انگلیس در نروژ رسید، دولت در برابر چندین پرسش جانگزا قرارداد، پرسید: در عملیات نروژ، برای ایجاد وحدت فرماندهی قوای مختلف، نقشه ای وجود داشت؟... راست ت که توپهای ضد هوایی را، بی دستگاه هدف - ی، افرستاده بودند؟ حقیقت دارد که توپهای دیگر، سیمات ارسال شده بود؟ صحیح است که سلسله ی بی لوله های یدکی فرستاده بودند؟... راست ت که نیروهای نظامی ما، کنش مخصوص رام - یایی در برف نداشت و نتیجه آن این شد که بازان، در راهها گیر کردند و بسیاری شدند؟ یقت دارد که واحدهای ارتش داخلی ۲۰ به نروژ رام شده بودند؟... آنهم واحدهای ارتش دوم حتی تعلیمات ابتدایی نداشتند؟... سپس به ن دوام داد و گفت: امی مسلم اینست که هم ن از جنگ و هم در جریان جنگ، دریافته ایم تمامی شیوه اندیشه، قدرت فعالیت، و طبیعت قل بعضی از وزراء، غلط، غیر کافی و نامناسب ت. در این مورد، بویژه باید به نخست وزیر، یر دارائی و وزیر هوایی اشاره کنم. درست ناگونه که دولت در رهبری سیاست خارجی فاقد هامت و ابتکار، قدرت اندیشه و تفاهم روحی، برک و مناعت است، چنین احساس میکنم که ندان این خصائص در اداره امور جنگ نیز بروز ده است. و از اینرو، از آن هراس دارم که اگر ن افراد بر اریکه قدرت باقی مانند، با خطر رگ، یعنی: شکست در این پیکار روبرو شویم. حزب کارگر، با توجه به خطر عظیمی که شور را تهدید میکرد، تصمیم گرفته بود در پایان حث، مسأله رای اعتماد بدولت را مطرح کند ۲۱. موریسون، از تمامی اعضای مجلس خواست که نر خود را درباره کاد کابینه، شرافتمندانه و اری از تعصب و غرض ابراز دارند.

هنوز موریسون، از سخن باز نایستاده بود ه چمبرلن از جا برخاست و با هیجان و آشفتنی سنیا، خواستار پاسخ دادن به او شد. تقاضای رای اعتماد، آشکارا از خود بیخودش کرده بود. نخست وزیر، هنوز نمیخواست دریابد که روزگار زمام - اری وی پایان گرفته است و از اینرو، با انگشتان تشنج، به هر دست آویزی تثبیت میبجست تا او را ز غرق شدن برهاند... و در اینجا، چمبرلن نتابان، شمله او ز خشم و رنجش، مرتکب یک خطای بزرگ تاکتیکی شد.

در پاسخ موریسون، فریاد برآورد: «دعوت نما را به مبارزه میپذیرم. از آن، واقعا استقبال میکنم. در این ماجرا، لاقل خواهیم دید که چه کسی یا ما و چه کسی علیه ماست». و آنگاه (در حالی که بسوی جایگاه محافظه کاران برگشته بود) افزود: «از دوستان خود تقاضا میکنم که امشب ما را در مجلس حمایت کنند».

بسیاری از نمایندگان، سخت یکه خوردند و تنها نتیجه آن این شد که ناشایستگی چمبرلن را بعنوان نخست وزیر، آنهم در چنان موقع خفیل تاریخی، بار دگر اثبات کرد. در حقیقت، سخنرانان بعدی که به دولت تاختند، بویژه داف کوپر ۲۲ محافظه کار و لویدجرچ ۲۳ لیبرال، از این خطای چمبرلن بس ماهرانه سود جستند. مسامحی ساموئل هر ۲۴ وزیر هوایی و وینستون چرچیل که به بحث پایان دادند تا محیط خصومت - آمیزی را که پیرامون نخست وزیر پدید آمده بود بتنوی تعویل کنند، بجائی نیانجامید و موفقیتی در بر نداشت. لویدجرچ، مثل همیشه، تیز و پرا بود و به سخنرانی پر خشم و رنجش خویش چنین پایان داد:

«او، خواستار فداکاری شده است... جدا بر این عقیده ام که نخست وزیر، خود باید سرمشقی از فداکاری دهد. زیرا در این جنگ، هیچ چیز به اندازه فدا کردن «فرمان حکومت» از جانب او، به فیروزی ما کمک نخواهد کرد».

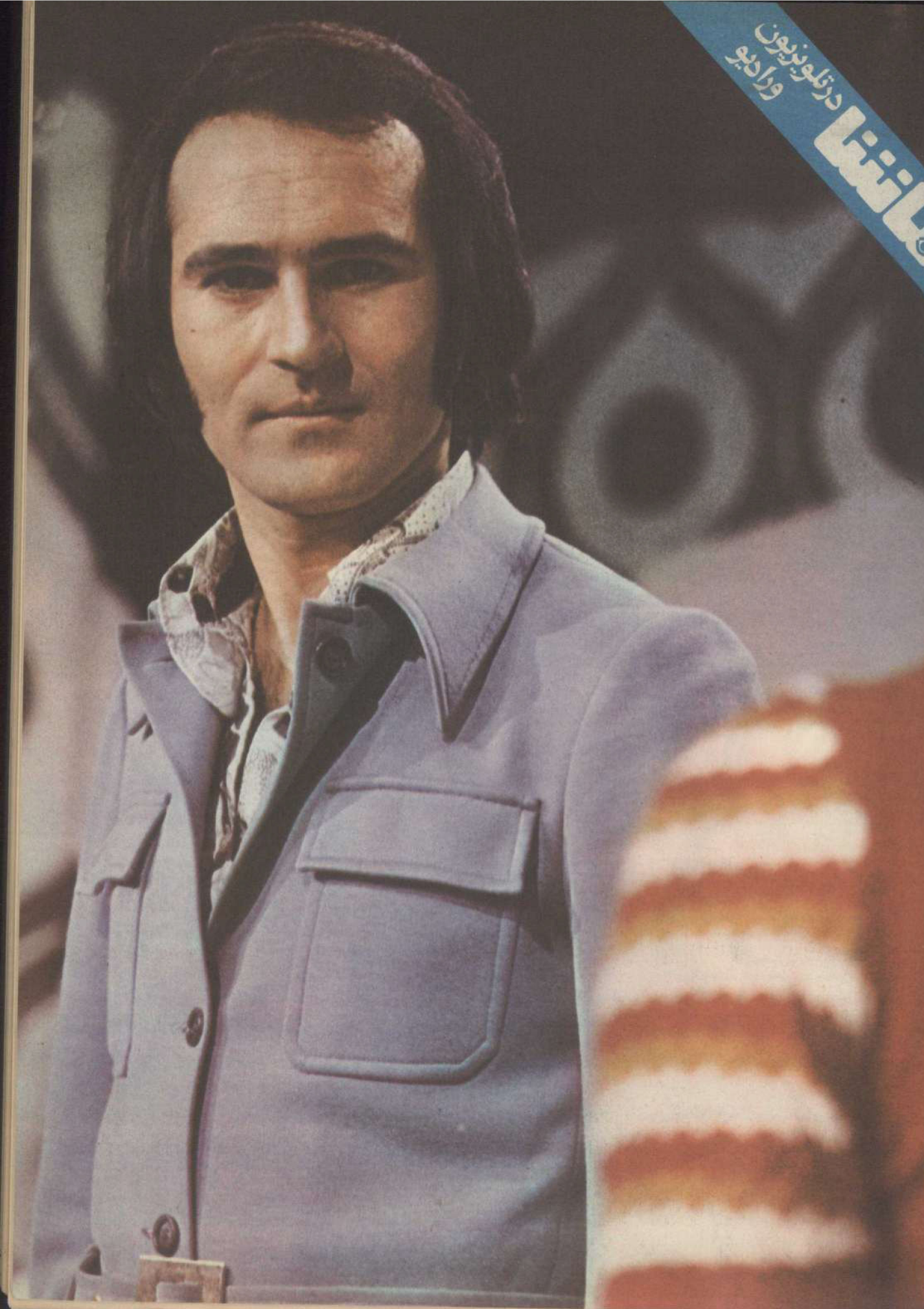
فریادهای «گوش کنید، گوش کنید» در مجلس طنین افکند. هنگامی که چرچیل، بخاطر دولت به بحث دو روزه پایان میداد، با احساس مخصوصی مراقب او بودم. چند ماه پیش، از مبارزه ای که او در درون کابینه با چمبرلن میکرد آگاه شده بودم. لیکن اکنون، چرچیل بعنوان نماینده رسمی هیات دولت - نماینده ای که در همه کارهای کابینه سیم و مسئول بوده است - ناگزیر بود از آن دفاع کند، یا بهر حال اشتباهات مرتکب شده را، تاویل و تفسیر کند و «جهت مخففه ای برای آنها بیاید. برای او، این کار تکلیف آسانی نبود و شاید هم بهیمن سبب، سخنرانی وی بیش از اندازه طولانی و فاقد آن روشنی و بذلگویی بود که معمولا خصیصه سخنرانیهای او محسوب میشد. چرچیل، از همه احزاب تقاضا کرد که متحد شوند و با گرفتن رای در جنگ جهانی دوم، بسپاری آسانی، مجلس را ویران کرد. پس از جنگ سارن جدیدی بنا شد. ولی بار دیگر، فقط برای ۴۵۰ عضو جا تهیه شد در حالی که آنزمان شماره نمایندگان ۶۰۰ متجاوز بود. چنانکه امروز نیز چنین است.

دیرگاه آن شب، نمایندگان آرام خود را دادند. دوپست و هشتاد و یک تن به هواداری دولت و دوپست نماینده علیه او رای داده بودند از اینرو، ظاهرا دولت پیروز شده بود و انضباط حزبی محافظه کاران نقش خویش را بازی کرده بود. ولی در واقع، پس از آنهمه ماجراها که در جریان بحث پیش آمده بود، نتیجه اخذ آرام بمعنای شکست دولت بود ۲۵. معنای آن، از این نیز عمیق تر بود زیرا: سی و سه نماینده محافظه کار، از جمله آنان افراد برجسته ای چون امری، داف کوپر، بوث - پای ۲۶، هارولد مک میلن ۲۷، لرد وینترتن ۲۸، ژنرال اسپرز ۲۹ و دیگران، علیه دولت محافظه کار رای داده بودند. هرلیشا ۳۰ نماینده «حزب لیبرال ملی» و هارولد نیکلسن ۳۱ عضو «حزب کارگر ملی» و نیز، تمامی گروه لیبرالهای سنت گرای برهبری سینکلر، با جناح مخالف بودند.

نتیجه اخذ آرام توفانی از هلبله و هورا و کفزدن و فریادهای آفرین در جناح مخالف برانگیخت. هواداران دولت، با خوشبینی در ادای فرآوان، رفتار کردند. همه احساس میکردند که حادثه بسیار مهمی، رویدادی که اهمیت تاریخی حقیقی دارد، اتفاق افتاده است. هنگامی که پارلمان را ترک میکنم، گرین - وود ۳۲ معاون رهبر حزب کارگر را دیدم. او، سخت به هیجان آمده بود و لبخند میزد. فریاد برآورد: «دیدم، سرانجام از جنگ چمبرلن خلاص شدیم!» و دست مرا بگرمی فشرد. روز دهم ماه مه سال ۱۹۴۰، دولت چمبرلن استعفا داد ۳۳....

پایان

- ۱- فولر، جنگ جهانی دوم، لندن، ۱۹۶۸، ص ۶۰
- ۲- J. F. C. Fuller, The Second world war 1939-45
- ۳- بویلر، استراتژی، بزرگ، جلد دوم، سپتامبر ۱۹۳۹ - ژوئن ۱۹۴۱، لندن، ۱۹۵۷، صفحات ۱۶۸ - ۱۷۷
- ۴- J. R. M. Butler, Grand Strategy Leslie Hollis
- ۵- فلد چمبرلن، «پیکار در مقامات بالا»، لندن، ۱۹۵۹، صفحات ۷۶ - ۷۳
- ۶- James Leasor, war at the Top
- ۷- فلد روبرا، سیاست خارجی چمبرلن و همکار فرانسوی او «آلابیه»، بویژه آداب این سیاست در دوران جنگ جهانی دوم، اگر فرصتی پیش آید، به تفصیل سخن خواهیم گفت.
- ۸- Leopold Amery
- ۹- Observation Committee Salisbury
- ۱۰- کلمنت اتلی Clement Attlee
- ۱۱- رهر آروز حزب کارگر و نخست وزیر آینده انگلیس، اخبار میشد که در این مذاکرات، سخت دست به صبا زار میرفت و حاضر نبود در تقاضای استعفا چمبرلن شرکت فعال داشته باشد. ویلیامز، «مخاطرات یک نخست وزیر» لندن، ۱۹۶۱، ص ۲۸
- ۱۲- E. Williams, A Prime Minister Remembers
- ۱۳- «جناح مخالف دولت، در باره موضوع جنگ خواستار بحث و گفتگو گشت و تاریخ این بحث روز هفتمه تعیین شد. چرچیل «جنگ جهانی دوم»، متن انگلیسی، ص ۲۱۷
- ۱۴- ایران مایسکی، «مخاطرات یک سفیر شوروی»، صفحات ۶۰ تا ۶۵
- ۱۵- در آغاز سنه نوزدهم، مجلس عوام انگلیس ۴۵۰ کرسی داشت. این رقم برای با عدت نمایندگان در قرن هفدهم بود. تا آغاز سنه گذشته، شماره اعضای مجلس به ۶۰۰ رسیده بود و روزهای که جلسات مهم تشکیل میشد، نمایندگان ناگزیر بودند در سراسرها بنشینند و یا در راهروها بایستند. ولی، بسبب احترام به دستهای گذشته، مایل نبودند معارت پارلمان را تجدید بنا کنند.
- ۱۶- سال ۱۸۳۴، پارلمان در یک اتش - سوزی بزرگ، با خاک یکسان شد. بنای جدیدی ساختند - همان که امروز دوگرافه «تیز» ریاست، لیکن، بخاطر احترام به همان متن گذشته، باز در مجلس عوام جا فقط برای ۴۵۰ نماینده وجود داشت.
- ۱۷- در جنگ جهانی دوم، بسپاری آسانی، مجلس را ویران کرد. پس از جنگ سارن جدیدی بنا شد. ولی بار دیگر، فقط برای ۴۵۰ عضو جا تهیه شد در حالی که آنزمان شماره نمایندگان ۶۰۰ متجاوز بود. چنانکه امروز نیز چنین است.
- ۱۸- Archibald Sinclair
- ۱۹- Oliver Cromwell
- ۲۰- ۱۵۹۹: ژنرال و سیاستمدار انگلیسی که مدت پنج سال، از ۱۶۵۳ تا ۱۶۵۸ بعنوان «لرد محافظ انگلستان» بر آن کشور فرمان راند.
- ۲۱- چون گفته های کرومول از جانب یک نماینده محافظه کار، برخلاف سنس سیاسی این حزب بود «امری»، هنگام نطق قول کرومول، واژه «بست ظرفها» - «bust robes» را که کرومول خطاب به نمایندگان پارلمان طولانی، بکار برده بود، حذف کرده است.
- ۲۲- Long Parliament
- ۲۳- انگلستان، مجلسی است که دوازده سوئیس سال ۱۶۴۹ تشکیل شد و تا امروزه سنس (۱۶۵۳) دوام داشت. نیز این تاریخ، کرومول پس از دو سال ترید، سرانجام تصمیم گرفت مجلس را بتخل کند و به گفته خود: «همان بر گویان را بنیند». از اینرو، محافظت سایر سران، روز میام اولد ۱۶۵۳ که مجلس قصد داشت درباره قانون انحلال ارتش بیخی کند، به آنها رفت و پس از نطق توجیه آمیزی در کلا را با سر تیز پیرون کرد و قتل بر در مجلس زد و روی آن در، نوشت: «این خانه، بی امید و اناث اجازه داده بشود».
- ۲۴- پارلمان طولانی، سال ۱۶۴۹، بنای جدیدی پس از مرگ کرومول، بار دیگر تشکیل شد، ولی سرانجام، در ۱۶۶۰، انحلال قلمی یافت.
- ۲۵- Herbert Morrison
- ۲۶- «Predictor» یکی از انراهای توب نقد خوانی و کاشی ایست که سرعنوان «سی» و ارتقا و حوالیهای او که نزدیک بشوند حساب میکنند.
- ۲۷- Territorial Army - ارتش کی
- ۲۸- چمبرلن، با همه انتقادات خود - کرده بودند، و مخصوصا با توجه به این واقعه بزرگ تاریخی که سیزدهم دهم ماه آغاز شده بود و این حمله، بار دگر بر سیاست خارجی و اقدامات جنگی دولت او خط بطلان کشیده بود، همچنان جان سختی نشان میداد و حاضر نبود مستعفی و نخست وزیر را ترک کند. چرچیل می - نویسد: «نزدیک ساعت ده پانزده آن روز سر کینگری وود - Sir Kingley Wood که از همکاران دوستان بسیار نزدیک نخست وزیر و چند لحظه پیش نروژ او بود بدیدم آمد. کینگری رو در من گفت: چمبرلن معتقد بود جنگ بزرگ که کریاتیکر بنا شده است، ایجاد میکند که او در مقام خود باقی بماند».
- ۲۹- کینگری وود یادگفته بود برعکس، برهان جنود از هر جهت ایجاد میکند که یک دولت ملی بر سر کار آید. زیرا تنها چنین دولتی قادر است با برهان مشابه انگلیس، چرچیل، جنگ جهانی دوم، متن انگلیسی، ص ۲۱۷.
- ۳۰- «حرف درست از مستخبه است.



تعقیب

از مجموعه دنیای کوچک دون کامیلو

جووانی گوارسکی

ترجمه جمشید ارجمند

دون کامیلو در جریان يك دعای كوچك محلی ، جلوی خود را ول داده و چند انتقاد کمی تند از این آدمها کرده بود. همان فردا، وقتی به تنابهای ناقوس آویزان شد - خادم کلیسارا خدامی‌داند کجا فرستاده بودند - توفانی برپا شد. ملعونی به کوبه‌های ناقوس ترقه بسته بود: هیچ خسارتی وارد نشد، ولی سروصدایی برخاست که پشت آدم را به لرزه درمی‌آورد.

دون کامیلو صدایش را در نیارود؛ جلسه شب را در آرامش کامل برگزار کرد؛ کلیسا پر بود؛ همه آمده بودند، به یونه در صف اول بود، و همگی حالت شیطانی آزاریک قدسی را داشتند. ولی دون کامیلو تحمل کرده بود و آنها جووانی - گنده در جلو، رفته بودند.

همین که در بزرگ کلیسا بسته شد، دون کامیلو جهاش را انداخت روی کولش و حاضر به خروج شد که پادش آمد باید قبلا برود جلو مسیح زانو بزند. این بود که به سرعت زانویی زد؛ اما همین‌جا مسیح به حرف درآمد که:

- دون کامیلو، او تو بندها!

دون کامیلو به اعتراض گفت:

- نمی‌فهمم

- بندها!

دون کامیلو از زیرجهاش يك چوبدست درآورد و گذاشت جلو محراب.

- خیلی کار زشتیه دون کامیلو!

- ولی این از چوب بلوط هم نیست یا عیسی! از چوب تبریزیه، سبک، نرم...

- برو بخواب دون کامیلو، دیگه تو خیال به یونه نیاش.

دون کامیلو دستها را به آسمان دراز کرد و رفت که برود تو تختخواب؛ خیلی حرصش درآمده بود. همین بود که وقتی فرداش، زن به یونه جلو چشمش ظاهر شد، مثل اینکه با روی ترقه گذاشته باشد، از جا جست. زنگ، باظاهری بسیار منقلب درآمد که:

- دون کامیلو...

ولی دون کامیلو حرفش را قطع کرد:

- از اینجا برو بیرون ملعون!

- دون کامیلو، به سیاست کاری نداشته باشین

خبر دارین اون لعنتی که می‌خواس به یونه رو بکشه آزادش کردن؛ حالا تو «کاستلینو».

دون کامیلو سیگاری آتش زد:

- چرا داری به من میگی رفیق؟ من که غفوش نکردم!

نازه این موضوع به تو چه ارتباطی داره؟

زن شروع کرد به فریاد زدن:

- ارتباط داره واسه اینکه خبرشو به یونه دادن و به یونه مٹ به دیوونه رفته به کاستلینو. تفتنگی هم برداشته!

- آه! پس درسته که شما اسلحه مخفی دارین؟

- دون کامیلو مسائل سیاسی را بزاریم کنار

ملفت نیستین که می‌خوان همدیگه رو بکشن؟

دون کامیلو خنده دغلكارانه‌ای کرد:

- حالا مزة ترقه چسوندن به کوبه ناقوس رو

می‌چشد. دلم می‌خواس ببینم توقیفش کردن، حالا به آرزوم

رسیدم. برو بیرون.

سه دقیقه بعد، دون کامیلو که دامن قیابش را

تا گردن بالا زده بود، مثل برج زهر مار در چانه

کاستلینو به دشواری راه می‌پیمود؛ دوچرخه کورسی پسر خادم کلیسا را امانت گرفته بود.

ماه خوشگلی در آسمان بود و در چهار کیلومتری کاستلینو دون کامیلو مردی را دید که روی جان پناه پل «فوسون» نشسته است. فوراً یواش کرد چون وقتی آدم در شب مسافرت می‌کند باید محتاط باشد؛ در چند ده‌متری پل توقف کرد و شروع کرد به فشردن اسباب‌بازی که تصادفاً در جیبش پیدا شده بود. پرسید:

- رفیق ندیدی به آدم گنده و دراز بره به طرف

کاستلینو؟

آن یکی به آرامی جواب داد:

- نه دون کامیلو

دون کامیلو رفت نزدیک و پرسید:

- رفقی به کاستلینو؟

- نه دوباره فکرتشو کردم؛ به دردسرش نمی‌ارزید؛

زن ابله من مزاحم شما شد؟

- مزاحم؟ فکرتشم نکن. گردشی کردم!

به یونه به زهر خند گفت:

- باشه، با اینحال به کشیش سوار يك دوچرخه

کورسی چیز مضحکی می‌شه.

دون کامیلو آمد نشست نزدیک به یونه.

- پسر، آدم باید در دنیا منتظر هزار خم و زیر

باشه.

يك ساعت بعد دون کامیلو برگشته بود و گزارش

را به مسیح می‌داد.

- همه چی مطابق اوامر شما انجام شد.

- آفرین دون کامیلو. ولی بگو ببینم، من اینم بهت

گفتم که پاهاشو بگیر و بندازیش تو چاله؟

دون کامیلو دستها را افراشته کرد:

- راستشو بنخاین درست یادم نمی‌آد؛ اما موضوع

اینه که اون به نظرش لاجور بود که به کشیشی رو ببینه که

سوار دوچرخه کورسی شده؛ خوب منم به کاری کردم که

دیگه منو نبینه.

- کاملاً می‌فهمم. حالا برگشته؟

- به دقه دیگه می‌رسه. دیدمش افتاده تو چاله،

فکر کردم به کمی خیس می‌شه و نمی‌تونه راحت پا بزنه،

این بود که دوچرخه‌شو باخودم آوردم.

مسیح باحالت تصدیق جدی گفت:

- فکر جالبی کردی دون کامیلو.

وقتی به یونه جلو در خانه کشیش ظاهر شد تقریباً

روز شده بود.

مثل موش آب کشیده شده بود؛ دون کامیلو ازش

پرسید مگر باران می‌آمده؟

به یونه یادداشت‌های به هم فشرده جواب داد:

- برف میاد. می‌تونم دوچرخه‌مو بردارم؟

- البته. همونجاست.

- تصادفاً به تفتنگ ندیدین که به تنه دوچرخه

بسته باشه؟

- تفتنگ؟ تفتنگ چیه؟

به یونه، پایین در، گفت:

- من تو زندگیم فقط به اشتباه کردم، اولم این که

به جای ترقه، یه تن دینامیت به ناقستون نیستم.

دون کامیلو به لحن عبرت آموزی گفت:

- الانسان جایز الخطا.



عکس روپرو: برنامه بازی بازی

برنامه‌های هفتگی تلویزیون و رادیو

از پنجشنبه ۴ خرداد ماه
تا چهارشنبه ۱۰ خرداد ۱۳۵۱

تلویزیون

- برنامه اول (شبکه)
- برنامه دوم
- برنامه مراکز استانها
- تلویزیون آموزشی
- تلویزیون آمریکا

رادیو

- برنامه اول
- برنامه دوم



روی جلد: ضياء، خواننده رادیو تلویزیون ملی ایران
اسلاید رنگی از: مریم زندی

در این قسمت میخوانید

- ساعتی در تلویزیون کرمانشاه
- معرفی يك برنامه رادیو: ۷۰ دقیقه همراهی با شور و نشاط و هلبله کودکانه
- مراسم اهدای جوایز مسابقه جازه بزرگ
- صدای آشنا: سرور پاکتشان
- جدول و شرح برنامه‌های تلویزیون‌ها و رادیوها
- نقد فیلم از شنوندگان رادیو
- این هفته در محافل هنری تهران

ممکن است در آخرین لحظات، لزوماً، تغییراتی در فهرست برنامه‌های رادیو و تلویزیون پیش بیاید. اینگونه تغییرات قبلاً از فرستنده‌ها اعلام میشود. در ضمن توجه تماشاگران تلویزیون را باین نکته جلب می‌کنیم که جز برنامه‌های اخبار که در ساعت اعلام شده پخش میشود، ممکن است پخش بعضی برنامه‌ها چند دقیقه زودتر یا دیرتر از وقت اعلام شده آغاز شود.



برنامه اول شبکه

مرور و بریده جراید است که با موزیک همراه خواهد بود.
 ۱۴/۳۰ اخبار
 ۱۵ جمع رفیقان (فیلم کمدی)
 ۱۵/۱۵ چارل
 ۱۶/۰۵ چشمک



عارف

۱۷ مسابقه فوتبال (ایران و کره شمالی) در صورتی که ساعت پخش مسابقه فوتبال تغییر نکند. ساعت جدید با تغییرات جزئی که در نتیجه آن در برنامه‌ها ایجاد خواهد شد از تلویزیون به اطلاع می‌رسد.
 ۱۹ موسیقی ایرانی
 ۱۹/۳۰ پهلوانان
 ۲۰/۳۰ اخبار
 ۲۱/۰۵ وارثه ناسیونال
 ۲۲ بالاتر از خطر

شنبه ۶ خرداد

بخش اول
 ۱۳ اخبار
 ۱۳/۱۱ محله یتون
 ۱۴ دانش
 ۱۴/۳۰ اخبار
 بخش دوم
 ۱۷/۳۰ تدریس زبان انگلیسی
 ۱۸ برنامه کودکان
 ۱۸/۴۵ اخبار شبکه
 ۱۹/۰۵ برنامه نوجوانان
 ۱۹/۵۵ افسونگر
 ۲۰/۳۰ اخبار
 ۲۱/۰۵ روزهای زندگی
 ۲۲ آدم و حوا
 ۲۲/۳۵ موسیقی فرهنگ و هنر
 نادر گلچین در برنامه موسیقی وزارت فرهنگ و هنر قطعه آواز «حدیث مستان» را به همراه فلوت عماد رام اجرا می‌کند. سرپرست ارکستر و سازنده آهنگ عماد رام است که در این برنامه ترانه «قصه شهر» را خواهد خواند.
 ۲۳ اخبار

یکشنبه ۷ خرداد

بخش اول
 ۱۳ اخبار
 ۱۳/۱۱ کارگر

بیتگرریوز و تلوناردیموی، بازیگران مجموعه بالاتر از خطر در کنار همسرانشان



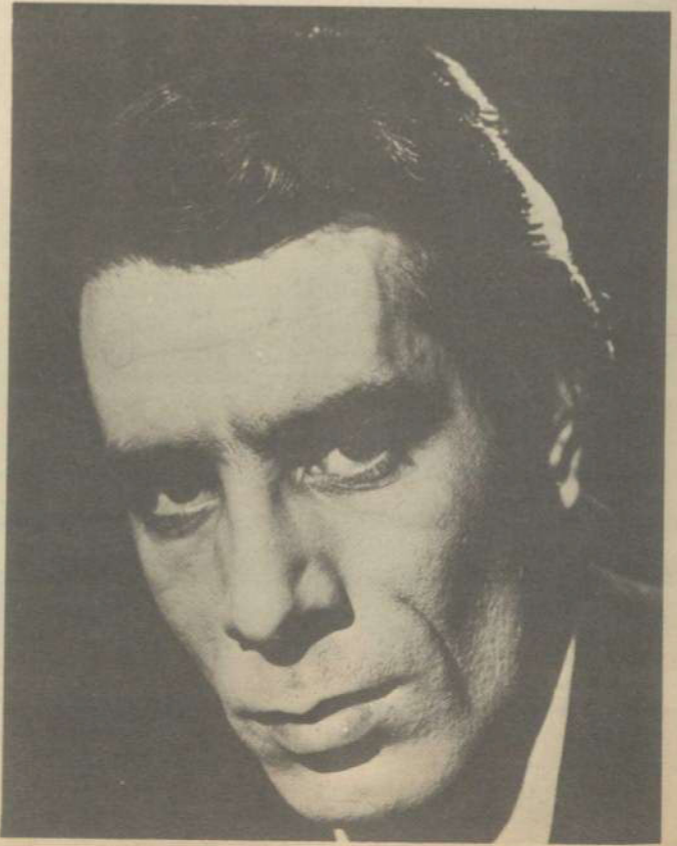
۴۱/۰۵ اختاپوس

نشست یکصد و پنجاهوشم
 «درباب عبور از آسمان ایران»
 نویسنده و کارگردان پرویز سیاد (با عده قبلی)
 خلاصه - دستور جلسه عبور پیتر و انگارد هنرپیشه انگلیسی از آسمان ایران است که محملی میشود برای بررسی هنرپیشگی در ایران و...
 ۲۱/۳۵ نویسنده کارگاه
 ۲۲/۳۰ ایران زمین
 ۲۳ اخبار

سهشنبه ۹ خرداد

بخش اول
 ۱۳ اخبار
 ۱۳/۱۱ محله یتون
 ۱۴ کانون خانواده
 ۱۴/۳۰ اخبار
 بخش دوم
 ۱۷ آموزش برای کودکان روستائی
 ۱۷/۵۰ آموزش برای بزرگسالان روستائی
 ۱۸/۰۵ موسیقی تکنوازی
 ۱۸/۴۵ اخبار شبکه
 ۱۹/۰۵ اتاق ۲۲۲
 ۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
 ۲۰/۳۰ اخبار
 ۲۱/۰۵ روزهای زندگی
 ۲۲/۰۵ سرکار استوار
 ۲۳ اخبار

نوذر آزادی در برنامه اختاپوس



پخش مستقیم مراسم سفر رئیس جمهوری آمریکا



مراسم ورود ریچارد نیکسون رئیس جمهوری آمریکا از ساعت ۴ بعد از ظهر روز سهشنبه ۹ خردادماه از فرودگاه مهرآباد مستقیماً توسط تلویزیون ملی روی شبکه سراسری تلویزیون کشور و نیز از طریق ماهواره مخابراتی در آمریکا و سراسر دنیا پخش خواهد شد.
 برنامه‌های دیگر سفر رئیس جمهوری آمریکا در طول اقامت ایشان در تهران، در برنامه‌های اخبار رادیو تلویزیون ملی و گاه نیز بطور مستقیم پخش میشود.
 پیش‌بینی شده است که مراسم بازگشت پرزیدنت نیکسون نیز، از ساعت ۱۳ (یک بعد از ظهر) روز چهارشنبه ۱۰ خردادماه بطور مستقیم روی شبکه سراسری تلویزیون کشور و از طریق ماهواره مخابراتی در سراسر جهان پخش شود.
 سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران خود را آماده کرده است تا کلیه امکانات لازم برای پخش مستقیم رادیویی و تلویزیونی را در اختیار خبرنگاران رادیوها و تلویزیونهای جهان که برای گزارش جریانات سفر رئیس جمهوری آمریکا به ایران خواهند آمد قرار دهد.



۲۰/۳۴ جولیا (کمک به خیریه)
کوری وارل درصدد کمک برای امور خیریه و ساختن یک بیمارستان برآمده‌اند و کسی که باعث این کار شده یک کاپیتان فضا نورد است.
کوری وارل پول‌های پس‌اندازشان را در اختیار کاپیتان قرار می‌دهند ولی از طرف دوستانشان مورد تمسخر واقع می‌شوند و برای زد حرف‌های دوستانشان به کاپیتان متوسل می‌شوند. دایان کاوول - لویدون بازیگران این فیلم هستند.

این فیلم را برنارد ویسن کارگردانی می‌کند.
۲۱ شما و تلویزیون
۲۱/۳۰ اخبار
۲۲ موسیقی
۲۲/۳۰ درآمدی بر حکمت معنوی

● **جمعه ۵ خرداد**

۱۹/۳۴ تام‌جوژ
۲۰/۳۰ فرستاده
۲۱ رویدادهای هفته
۲۱/۳۰ اخبار
۲۲ شبهای تهران

● **شنبه ۶ خرداد**

۱۹/۳۴ اخبار
۱۹/۴۰ موسیقی ایرانی
۱۹/۵۵ کمدی کلاسیک (در جستجوی طلا)
هنرپیشگان-امیت لین - هیل بلانک چارلز کالشن.

کلاید و بارش در جستجوی طلا هستند، طلاهایی که توسط دزدان به سرقت رفته است کلاید و بارش در صدد مقابله با دزدان برمی‌آیند و آنها را دستگیر می‌کنند و تحویل پلیس می‌دهند....
این فیلم را جولین وایت کارگردانی می‌کند.

● **یکشنبه ۷ خرداد**

۱۹/۳۴ اخبار
۱۹/۴۰ وارپته
۲۰/۵۵ کنت‌مونت کریستو
۲۰/۳۰ موسیقی ایرانی
کارگردان پیتر هموند

گزارشی درباره پدر البرت در روزنامه چاپ می‌شود.
خانم وانگسار از اینکه کنت مونت کریستو اطلاعاتی در مورد زنده بودن فرزندش میداند بسیار متعجب است. در ضمن باز بر اثر برخوردی

که با کنت مونت کریستو پیش می‌آید ازدواج البرت و اوژنی بهم می‌خورد.
آن بادل بازیگر نقش کنت مونت کریستو است.
۲۱ قرن بیست و یکم
۲۱/۳۰ اخبار
۲۲ هنر انسانها
۲۲/۳۰ ناآتر

● **دوشنبه ۸ خرداد**

۱۹/۳۴ اخبار
۱۹/۴۰ موسیقی ایرانی
۱۹/۴۸ کاتون خانواده
۲۰/۲۱ تقالی
۲۰/۴۲ ولت (تابستان گرم و طولانی)
اثر شارلوت پروتید
هنرپیشگان: جودی پارفیت - مونا بروک - پیتر جفری - انجیلا - ریچاردی - ماری پروک.
خانم لوئیس با دیگر آموزگاران در جشن آغاز تعطیلات آموزشگاه دختران در نمایشنامه‌ای شرکت می‌جوید و در شب نشینی یکی از دختران زیبا از صورت و زیباییش بدگوئی می‌کند. این کلمات اثر بسیار نامطلوبی در روحیه حساس لوئیس بجای می‌گذارد و او را به بستر بیماری می‌کشاند.

۲۱/۳۰ اخبار
۲۲ هنرهای تجسمی (پل سزان)
شرح در صفحه ۴۶

۲۲/۳۰ جشن هنر
برنامه جشن هنر این هفته اختصاص به موسیقی اصیل ایرانی دارد و در آن اجرائی از دستگاه سه‌گانه گنج‌آئیده شده است.
آهنگ و ترانه این برنامه توسط امیر جاهد ساخته شده و فرامرز پایور مقدمه‌ای بر آهنگ آن تصنیف کرده است.

● **سه‌شنبه ۹ خرداد**

۱۹/۳۴ اخبار
۱۹/۴۰ فیلم مستند
۱۹/۵۰ در سرزمینهای دیگر
۲۰/۲۰ گذرگاه
۲۰/۴۵ دانش
۲۱/۱۰ وارپته
۲۱/۳۰ اخبار
۲۲ موسیقی
ترانه باغ بی‌بهار خواننده افخم آواز همایون خواننده تورج تکنوازاها: تار هوشنگ ظریف سنتور محمد حیدری ضرب محمد اسماعیلی شعر ترانه - لمیت والا سازنده آهنگ و سرپرست ارکستر محمد حیدری.
۲۲/۲۵ دانیل دورندا

● **چهارشنبه ۱۰ خرداد**

۱۹/۲۲ اخبار
۱۹/۲۷ دکترین کستی
۲۰/۱۷ موسیقی کلاسیک
برنامه موسیقی کلاسیک این هفته کنسرتو پیانو شماره ۳ در دو ماژور اثر سرژ پروکوفیف میباشد که توسط ارکستر ناسیونال رادیو تلویزیون فرانسه بر رهبری آریش لاینزدورف و تکنوازی جان برانینگ اجرا میشود.
۲۱ آغاز



«حسن بنی‌هاشمی» سینماگر سینمای آزاد که فیلم «سوج» از ساخته‌های او جایزه لوحه سیمین جشنواره سینمای آزاد را دریافت کرده، در برنامه این هفته، آغاز، با آلبرت کوچونی» به گفتگو می‌پردازد و فیلم هشت میلی‌متری او بنام «هجرت» به نمایش در می‌آید.

موسیقی کلاسیک
۲۱/۳۰ اخبار
۲۲ درباره سینما
۲۲/۳۰ فیلم سینمایی (سفر بزرگ با شرکت استیفن بوید و ژولیت - گرکو)



عبدالوهاب شهیدی

در این برنامه که در حافظیه شیراز ضبط شده است آواز وعود عبدالوهاب شهیدی را خواهیم شنید. دیگر مجریان این برنامه عبارتند

از: حسن تهرانی، تمبک - جلیل شهنواز، تار - اصغر بهاری، گمانچه - فرامرز پایور، سنتور - حسن ناهید، نی،

«صخره‌های نزدیک ناحیه آکس»
سال ۱۸۸۶ اثر سزان



«پرتره همسر هنرمند» سال ۱۸۸۵ اثر سزان



در بررسی شیوه و زندگی نقاشان امپرسیونیست در برنامه هنری‌های تجسمی از «پل سزان» یاد و آثار او تجزیه و تحلیل می‌شود.

وی در سال ۱۸۳۹ در آکس به دنیا آمد و پس از ۶۷ سال زندگی به سال ۱۹۰۶ بدرود حیات گفت. گرچه در جوانی با مشکل فقر و تنگدستی دست به‌گریبان بود، اما پس از مرگ پدر غنی از مال هم خود را مصروف هنر نقاشی کرد. سزان هنرمندی دقیق بود که زندگی‌اش در جدال دست‌یابی به ایده‌آل نقاشی گذشت.

پل سزان

هنرهای تجسمی دو شنبه ساعت ۲۲ برنامه دوم

«طبیعت بیجان»، سال ۱۸۷۵ اثر سزان



پل سزان که در حقیقت پدر نقاشی نو بشمار می‌رود، چندان از شیوه امپرسیونیست بهره نگرفته و راهی جدا از شیوه‌های اصلی امپرسیونیست برگزیده و با انتخاب فرم‌های هندسی در نقاشی خود «پراک» را تحت تأثیر قرار داده و بنوعی راه جستجو بسوی کوبیسم را فراهم آورده است. راهی که سزان به نقاشی گشوده و در آن قدم نهاده است بیش از آنچه به‌تصور آید به دگرگونی هنر نقاشی مدد کرده و نقاشان نسل بعد را به سوی آن کشانده است.

گذشته از فرم‌های هندسی که در آثار سزان به چشم می‌خورد عرضه فضای تابلو و نشان‌دادن جوانب گوناگون اشیاء که در وهله نخست یک جانب آن را می‌نگریم از خصوصیات هنری نقاش است.

برنامه هنرهای تجسمی در تجزیه و تحلیل تک‌تک نظریات و عقاید سزان و شیوه‌های هنر او می‌گردد و ایران درودی تهیه کننده برنامه پیرامون تحولات شکفت دید او اشاره کامل می‌کند و فیلمی از زندگی هنرمند به نمایش در می‌آید.

مرکز آبادان

بخش دوم
۱۷/۲۵ تلاوت قرآن
۱۷/۳۰ تدریس زبان انگلیسی
۱۸ زنگ بازی (تولید محلی)
۱۸/۳۰ همسایگان (تولید محلی)
۱۸/۵۵ اخبار استان
۱۹/۵۵ جوانان (تولید محلی)
۱۹/۵۵ افسونگر
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱/۵۵ روزهای زندگی
۴۲ آه و هوا
۴۲/۳۵ موسیقی فرهنگ و هنر
۴۳ اخبار
۴۳/۳۵ فیلم

یکشنبه ۷ خرداد

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ کارگر
۱۳/۳۵ دکتر بن‌کیسی
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷/۲۵ تلاوت قرآن
۱۷/۳۰ تدریس زبان آلمانی
۱۸ برنامه کودکان
۱۸/۳۰ همسایگان (تولید محلی)
۱۸/۵۵ اخبار استان
۱۹/۵۵ جادوی علم
۱۹/۳۰ کیسی‌جوژ

پنجشنبه ۶ خرداد

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ کارگر
۱۳/۳۵ دکتر بن‌کیسی
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷/۲۵ تلاوت قرآن
۱۷/۳۰ تدریس زبان آلمانی
۱۸ برنامه کودکان
۱۸/۳۰ همسایگان (تولید محلی)
۱۸/۵۵ اخبار استان
۱۹/۵۵ جادوی علم
۱۹/۳۰ کیسی‌جوژ
۱۸/۴ اخبار استان
۱۹/۰ برنامه ورزش
۱۹/۳ مسابقه چهره‌ها
۲۰ واریته شش و هشت
۴۰/۳ اخبار
۴۱/۰ دریاچه‌ای بر باغ بسیار درخت
برنامه‌ای از مهدی اخوان ثالث
(۳۰ امید) (تولید محلی)
۴۱/۳ بخش مستقیم مراسم سپاس
۴۴ اخبار

جمعه ۵ خرداد

۱۳/۱۱ تلاوت قرآن
۱۳/۲۱ اذان ظهر
۱۳/۳۰ سخنرانی مذهبی
۱۳ کارگاه موسیقی و کارتون
۱۳/۳۰ پرسریرک
۱۴ مغز متفکر (تولید محلی)
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ جمع رفیقان
۱۵/۱۱ چپاول
۱۶/۰ چشمک
۱۷ فوتبال (ایران و کره شمالی)
۱۹ موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰ پهلوانان
۳۰/۳۰ اخبار
۴۱/۰۵ واریته ناسیونال
۴۲ بالاتر از خطر
۴۳/۱۵ شبهای تهران

شنبه ۶ خرداد

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ تابستان گرم و طولانی
۱۴ دانش
۱۴/۳۰ اخبار

۱۹/۵۵ رنگارنگ
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵۵ مسابقه هما
۲۱/۳۰ بزنگ محله
۲۲/۳۰ هفت‌شهر عشق
۲۳/۵۵ اخبار
۲۳ فیلم

دوشنبه ۸ خرداد

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ شما و تلویزیون
۱۳/۳۵ ادبیات جهان
۱۴ جولیا
۱۴/۳۰ اخبار

بخش دوم
۱۷/۲۵ تلاوت قرآن
۱۷/۳۰ تدریس زبان فرانسه
۱۸ رخ بارخ (تولید محلی)
۱۸/۳۰ همسایگان (تولید محلی)
۱۸/۵۵ اخبار استان
۱۹/۵۵ موسیقی ایرانی
۱۹/۵۵ شهر آفتاب
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱/۵۵ موسیقی خلیج فارس (تولید محلی)
۴۱/۳۵ نویسنده کارآگاه
۴۲/۳۰ ایران زمین
۴۳ اخبار
۴۳/۱۵ فیلم سینمایی

فریده چاه‌گو و مصطفی کاشفی‌پور متصدیان ضبط مغناطیسی



فاطمه رقیب‌زاده - هما رحیم‌پور و کاظم شاه‌صغری در حال ضبط برنامه



سه‌شنبه ۹ خرداد
بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ رانده شده
۱۴ کانون خانواده
۱۴/۳۰ اخبار



سعید ناظم متصدی نور و دوربین

بخش دوم
۱۶/۵۵ تلاوت قرآن
۱۷ آموزش روستائی
۱۸/۳۰ همسایگان (تولید محلی)
۱۸/۵۵ اخبار استان
۱۹/۵۵ اتاق ۲۳۴
۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱/۵۵ روزهای زندگی
۴۲/۵۵ سرکار استوار
۴۳ اخبار
۴۳/۱۵ فیلم

چهارشنبه ۱۰ خرداد

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ حفاظت و ایمنی
۱۳/۳۵ موسیقی ایرانی
۱۳/۴۰ آژانس ۱
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۶/۵۵ تلاوت قرآن
۱۷ آموزش برای زنان روستائی
۱۷/۳۰ باگزبانی
۱۸ برنامه کودکان
۱۸/۳۰ همسایگان (تولید محلی)
۱۸/۵۵ اخبار استان
۱۹/۵۵ آویانپو
۱۹/۳۰ دانش
۱۹/۵۵ قرن بیستم
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱/۰۵ تآثر
۴۱/۵۰ دنیای براکن
۴۲/۳۰ چهره ایران
۴۳/۵۰ اخبار
۴۳/۱۵ فیلم

مرکز اصفهان

۲۱/۰۵ روزهای زندگی
۲۲ آدم و حوا
۲۲/۳۵ موسیقی ایرانی
۲۳ فیلم

یکشنبه ۷ خرداد

بخش اول

۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ کارگر (تولید محلی)
۱۳/۳۵ دکتر بن کیسی
۱۴/۳۰ اخبار

بخش دوم
۱۷/۳۴ نقالی (تولید محلی)
۱۸ کودکان
۱۸/۴۵ اخبار استان
۱۹/۰۵ جادوی علم
۱۹/۳۰ کیسی جونز
۱۹/۵۵ رنگارنگ
۴۰/۳۰ اخبار شبکه
۴۱/۰۵ مسابقه هما
۴۱/۳۰ پزشک محله
۴۲/۳۵ هفت شهر عشق
۲۳ اخبار

هوشنگ فغانی گوینده اخبار تلویزیون و رادیو



پنجشنبه ۶ خرداد

بخش اول

۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ بهداشت (تولید محلی)
۱۳/۳۵ فیلم ویژه
۱۴/۱۵ موسیقی ایرانی (تولید محلی)
۱۴/۳۰ اخبار

بخش دوم

۱۷/۳۰ برنامه کودکان
۱۸/۳۰ معرفی برنامه‌های رادیو تلویزیون
۱۸/۴۵ اخبار استان
۱۹/۰۵ ورزش
۱۹/۳۰ مسابقه چهره‌ها
۲۰ واریته شش و هشت
۲۰/۳۰ اخبار شبکه
۲۱/۰۳ دنیای یک زن
۲۱/۳۰ بخش مستقیم مراسم سیاسی
۲۴ اخبار

جمعه ۵ خرداد

۱۱ شو نقش جهان
۱۳ کارگاه موسیقی کودک
۱۳/۳۵ پسر سیرک
۱۴/۰۲ فیلم مستند
۱۴/۳۰ رویدادهای هفته استان
(تولید محلی)

۱۵ جمع رفیقان
۱۵/۱۵ چپارل
۱۶/۰۵ چشمک
۱۷ فوتبال
۱۹ موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰ پهلوانان
۲۰/۳۰ اخبار شبکه
۲۱/۰۵ واریته ناسیونال
۲۳ بالاتر از خطر

شنبه ۶ خرداد

بخش اول

۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ محله پیتون
۱۴ دانش
۱۴/۳۰ اخبار

بخش دوم

۱۷/۳۰ تدریس زبان انگلیسی
۱۸ کودکان (تولید محلی)
۱۸/۴۵ اخبار استان
۱۹/۰۵ برنامه جوانان
۱۹/۵۵ افسونگر
۲۰/۳۰ اخبار شبکه

دوشنبه ۸ خرداد

بخش اول

۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ شما و تلویزیون
۱۴/۳۵ ادبیات جهان
۱۴ جولیا
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
تدریس زبان فرانسه
۱۷/۳۰

۱۸ کودکان (تولید محلی)
۱۸/۴۵ اخبار استان
۱۹ شهر و استان (تولید محلی)
۱۹/۳۰ نشانه‌های خوب گذشته
۱۹/۵۵ شهر آفتاب
۲۰/۳۰ اخبار شبکه
۲۱/۰۵ اختاپوس
۲۱/۳۵ نویسنده کارآگاه
۲۲/۳۰ ایران زمین
۲۳ اخبار

مرکز بندرعباس

یکشنبه ۷ خرداد

۱۶/۳۰ کارتون
۱۷ کودکان
۱۷/۳۰ موسیقی شاد ایرانی
۱۸ فیلم مستند
۱۸/۳۰ کیسی جونز
۱۹ مسابقه جوانان
۱۹/۳۰ نقالی
۲۰ اطاق ۴۴۳
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۱۵ ترانه
۲۱/۳۰ واریته
۲۱/۴۵ موسیقی ایرانی
۲۲/۱۵ پیگرد

دوشنبه ۸ خرداد

۱۶/۳۰ آقای جدول
۱۷ تدریس انگلیسی و آمریکایی
۱۷/۳۰ واریته
۱۸ کنتی پیکاری
۱۸/۳۰ ماجرا
۱۹ دانش
۱۹/۳۰ واریته چشمک
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۳۰ واریته
۲۱/۴۵ دنیای یک زن
۲۲/۱۵ ایران زمین
۲۲/۴۵ روکامبول
۲۳ هفت شهر عشق

پنجشنبه ۶ خرداد

۱۶/۳۰ مبارزو پیروز
۱۷ جادوی علم
۱۷/۳۰ جولیا
۱۸ افسونگر
۱۸/۳۰ دکتر بن کیسی
۱۹/۳۰ شما و تلویزیون
۲۰ بل فکتور
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۱۵ ترانه
۲۱/۳۰ واریته
۲۱/۴۵ فیلم سینمایی

نسرین زندی - کارگردان بخش

سهشنبه ۹ خرداد

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ محله پیتون
۱۴ کانون خانواده
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷ آموزش کودکان روستائی
۱۷/۵۰ آموزش بزرگسالان روستائی
۱۸/۵۰ تاک نوازی (تولید محلی)
۱۸/۴۵ اخبار استان
۱۹/۰۵ اتاق ۴۴۳
۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۰۵ روزهای زندگی
۲۲/۰۵ سرکار استوار
۲۳ اخبار

مرشد احمد سیمائی و مرشد حبیب در برنامه نقالی



چهارشنبه ۱۰ خرداد

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۵ حفاظت و ایمنی (تولید محلی)
۱۳/۳۰ موسیقی ایرانی
۱۳/۳۵ آژانس ۱
۱۴/۳۰ اخبار

بخش دوم

۱۷ زنان روستائی
۱۷/۳۰ باغبانی
۱۸ کودکان
۱۸ تدریس انگلیسی
۱۸/۳۰ بهداشت
۱۹ مجله نگاه
۱۹/۳۰ واریته شش و هشت
۲۰ کارآگاهان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۱۵ ترانه
۲۱/۳۰ واریته
۲۱/۴۵ محله پیتون
۲۲/۴۵ روکامبول
۲۳ موسیقی ایرانی

شنبه ۶ خرداد

۱۶/۳۰ کارتون
۱۷ کودکان
۱۷/۳۰ باغبانی
۱۸ تدریس انگلیسی
۱۸/۳۰ بهداشت
۱۹ مجله نگاه
۱۹/۳۰ واریته شش و هشت
۲۰ کارآگاهان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۱۵ ترانه
۲۱/۳۰ واریته
۲۱/۴۵ محله پیتون
۲۲/۴۵ روکامبول
۲۳ موسیقی ایرانی

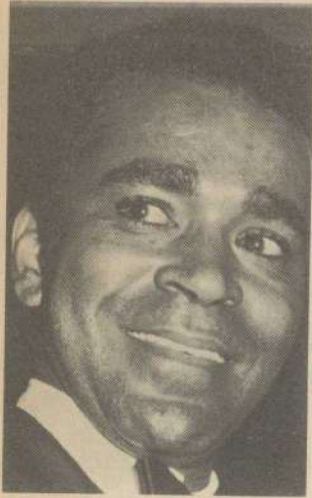
چهارشنبه ۱۰ خرداد

۱۶/۳۰ تآثر بچه‌ها
۱۷ توسن
۱۷/۳۰ کودکان
۱۸ آموزش روستائی
۱۸/۳۰ موسیقی شاد
۱۹/۳۰ مسابقه جایزه بزرگ
۲۰ هیلاریوس ۱۰۰
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ بعد اعلام میشود
۲۱/۱۵ واریته
۲۱/۳۰ محله پیتون
۲۲/۳۰ روکامبول
۲۳ موسیقی ایرانی

مرکز تبریز

شنبه ۶ خرداد

۱۲ دختر شاه پریان
۱۲/۳۰ چپارل
۱۳/۳۰ موسیقی محلی
۱۴ ماجرا
۱۴/۳۰ موسیقی میان پرده
۱۵ روکامبول
۱۵/۳۰ بالاتر از خطر



گریگ موریس بازیگر سریال بالاتر از خطر

پنجشنبه ۴ خرداد

۱۲ دور دنیا
۱۲/۳۰ بیگمک
۱۳ کانون خانواده (تولید محلی)
۱۳/۳۰ موسیقی ایرانی
۱۴ سرزمین‌ها
۱۴/۳۰ اخبار استان
۱۴/۴۴ واریته
۱۵ بازی سرنوشت
۱۵/۳۰ راه آهن
۱۶ نونپالان
۱۷ بل فکتور
۱۷/۳۰ ایوانبو

۱۶ بازی بازی
۱۶/۳۰ عشق هرگز نمی‌میرد
۱۷/۳۰ کارگر
۱۸ الماس
۱۸/۴۵ بریده جراید
۱۹ غرب وحشی
۲۰ گذری در جهان اندیشه (تولید محلی)
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ محله پیتون
۲۲ موسیقی محلی
۲۲/۳۰ داش پالکی

جمعه ۵ خرداد

۱۰ موسیقی کودک
۱۰/۳۰ کپکنان
۱۱/۳۰ موسیقی محلی
۱۲ افسونگر
۱۲/۳۰ ویرجینیائی
۱۳/۳۰ آنچه شما خواسته‌اید
۱۴ فوتبال
۱۴/۴۴ واریته
۱۵ موسیقی ایرانی
۱۵/۳۰ توسن
۱۶ آقای نوواک
۱۷ نگاه
۱۸/۴۵ رویدادهای استان
۱۹ چشمک
۲۰ آدم و حوا
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ مائیم شما (تولید محلی)
۲۱/۳۰ موسیقی محلی
۲۲ تآثر

یکشنبه ۷ خرداد

۱۲ جولیا
۱۲/۳۰ جستجو
۱۳/۳۰ موسیقی ایرانی
۱۴ سرگذشت
۱۴/۴۴ واریته
۱۵ جون آلیسون
۱۵/۳۰ تسخیر شدگان
۱۶ آقا خرسه
۱۶/۳۰ تام‌جونز
۱۷/۳۰ رویدادهای هفته ایران و جهان
۱۸/۴۵ واریته
۱۹ آخرین مهلت
۲۰ نقالی
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ چهره ایران
۲۱/۳۰ موسیقی کلاسیک
۲۲ فیلم سینمایی

مرکز رشت

دوشنبه ۸ خرداد

۱۲	راهبه پرنده
۱۴/۳۰	دکترین کیسی
۱۴/۳۰	موسیقی محلی
۱۶	بحران
۱۴/۴۴	موسیقی میان پرده
۱۵	چشمهای زیبای آگاتا
۱۶	واریته
۱۶/۳۰	آموزش روستائی
۱۷	جادوی علم
۱۷/۳۰	نویسنده کارآگاه
۱۸	حفاظت و ایمنی
۱۸/۳۰	میلیاردر
۱۹	ویژه
۲۰	ایران زمین
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	موسیقی محلی
۲۱/۳۰	پهلوانان
۲۲	آلفرد هیچکاک

سه شنبه ۹ خرداد

۱۲	سفر با اسلحه
۱۳/۳۰	دنیای پراکن
۱۳	موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰	داستان دوشهر
۱۶/۳۰	واریته
۱۵	کارآگاهان
۱۵/۳۰	کشتی پیکاردی
۱۶	آموزش روستائی
۱۶/۳۰	آقای جدول
۱۷	پیگرد
۱۸	کارگر
۱۸/۳۰	ساز تنها
۱۹	چاد
۲۰	ادبیات ایران
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰	سرکار استوار
۲۲/۳۰	سفر به ناشناخته‌ها

چهارشنبه ۱۰ خرداد

۱۲	هیلاریوس ۱۰۰
۱۳/۳۰	زندگی کنونی ما
۱۴/۳۰	موسیقی محلی
۱۴	دربرد زندگی
۱۴/۳۰	اخبار استان
۱۴/۴۵	موسیقی میان پرده
۱۵	دنیای يك زن
۱۵/۳۰	ابله
۱۶	پسر دریا
۱۶/۳۰	اعتراف
۱۸	جوانان (تولید محلی)
۱۸/۳۰	واریته
۱۹	میدل مارچ
۲۰	دانش
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	محله پیتون
۲۲	موسیقی محلی
۲۲/۱۵	خانه قمرخانم
۲۲	هفت شهر عشق

پنجشنبه ۶ خرداد

۱۷	تدریس مثلثات (تولید محلی)
۱۷/۳۰	برنامه کودکان (تولید محلی)
۱۸	مسابقه طاس لغزان (تولید محلی)
۱۸/۳۰	سینمای پروینا
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۸/۵۲	واریته
۱۹/۰۵	ورزش
۱۹/۳۰	مسابقه چهره‌ها
۲۰	واریته شش و هشت
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۲	دنیای يك زن
۲۱/۳۰	پخش مستقیم مراسم سپاس
۲۴	اخبار

جمعه ۵ خرداد

۱۳	کارگاه موسیقی کودکان و کارتون
۱۳/۳۰	پرسیرک
۱۴	مجله نگاه
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	جمع رفیقان
۱۵/۱۵	چهارل
۱۶/۰۵	چشمک
۱۷	فوتبال
۱۹	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	پهلوانان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	واریته ناسیونال
۲۲	بالا تر از خطر

شنبه ۶ خرداد

۱۷	تدریس فیزیک (تولید محلی)
۱۷/۳۰	تدریس زبان انگلیسی
۱۸	برنامه کودکان (ما و شما و مبارز و پیروز)
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹/۰۵	برنامه پیشاهنگی و برنامه جوانان - آمارگیری صنعتی
۱۹/۵۵	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	پیتون پلیس
۲۲	آدم و حوا
۲۲/۲۵	موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)
۲۲	اخبار

یکشنبه ۷ خرداد

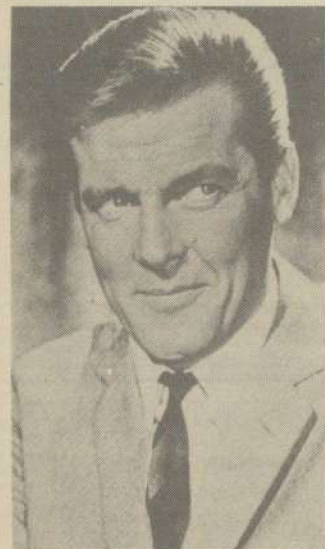
۱۷	تدریس جبر (تولید محلی)
۱۷/۳۰	تدریس زبان آلمانی
۱۸	کودکان (شکلك و فیلم)
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹/۰۵	جادوی علم
۱۹/۳۰	کیسی جونز
۱۹/۵۵	رتکارنگ
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	از دیدگاه شما (تولید محلی)
۲۱/۳۰	پزشک محله
۲۲/۲۵	هفت شهر عشق

دوشنبه ۸ خرداد

۱۷	تدریس شیمی (تولید محلی)
۱۷/۳۰	تدریس زبان فرانسه
۱۸	برنامه کودکان
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	نشانه‌های خوب گذشته
۱۹/۵۵	شهر آفتاب
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	اختاپوس
۲۱/۳۵	نویسنده کارآگاه
۲۲/۳۰	ایران زمین
۲۲	تآتر

سه شنبه ۹ خرداد

۱۶/۳۰	تدریس فیزیک (تولید محلی)
۱۷	آموزش برای کودکان روستائی
۱۷/۵۰	آموزش برای بزرگسالان روستائی
۱۸/۰۵	موسیقی تکنوازی



راجرمور در سریال آیوانهو

۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹/۰۵	اتاق ۲۲۲
۱۹/۳۰	مسابقه تلاش
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	پیتون پلیس
۲۲/۰۵	سرکار استوار
۲۲	اخبار

چهارشنبه ۱۰ خرداد

۱۶/۳۰	تدریس شیمی (تولید محلی)
۱۷	آموزش برای زنان روستائی
۱۷/۳۰	باگژیانی
۱۸	برنامه کودکان
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹/۰۵	آیوانهو
۱۹/۳۰	دانش
۱۹/۵۵	فیلم قرن بیستم
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	تآتر
۲۱/۵۰	دنیای براکسن
۲۲/۵۰	اخبار

مرکز رضائیه

پنجشنبه ۶ خرداد

۱۷/۳۰	کودکان
۱۸	راهبه پرنده
۱۸/۳۰	سینمای پروینا
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹/۰۵	رتکارنگ
۱۹/۳۰	ورزشی
۱۹/۵۵	شش و هشت
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	مسابقه چهره‌ها
۲۱/۳۰	قرعه کشی واریته
۲۲	فیلم سینمائی
۲۲	اخبار

جمعه ۵ خرداد

۱۳	کارگاه موسیقی و کارتون
۱۴/۳۰	توسن
۱۴	مجله نگاه
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	موسیقی ایرانی
۱۵/۳۰	چهارل
۱۶/۳۰	فوتبال
۱۷	مجله شما و تلویزیون (تولید محلی)
۲۱/۳۰	چشمک
۱۸/۳۰	جستجو
۱۹/۳۰	پهلوانان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۵۰	اختاپوس
۲۱/۳۰	بالا تر از خطر
۲۲	تآتر

شنبه ۶ خرداد

۱۷/۳۰	تدریس زبان انگلیسی
۱۸/۳۰	کودکان (تولید محلی)
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹/۰۵	برنامه جوانان (تولید محلی)
۱۹/۵۵	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰	روزهای زندگی
۲۲	هفت شهر عشق
۲۲	اخبار

یکشنبه ۷ خرداد

۱۷/۳۰	تدریس زبان آلمانی
۱۸/۳۰	کودکان و کارتون
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹	جادوی علم
۱۹/۳۰	کیسی جونز
۱۹/۵۵	شهر آفتاب
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	تقالی
۲۱/۳۰	پزشک محله
۲۲/۳۰	واریته
۲۳	اخبار

دوشنبه ۸ خرداد

۱۷/۳۰	تدریس زبان فرانسه
۱۸/۳۰	کودکان و معما (تولید محلی)
۱۸/۴۵	اخبار استان

۱۹	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	تمدن
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	آدم و حوا
۲۱/۳۰	نویسنده کارآگاه
۲۲	ایران زمین
۲۳	اخبار

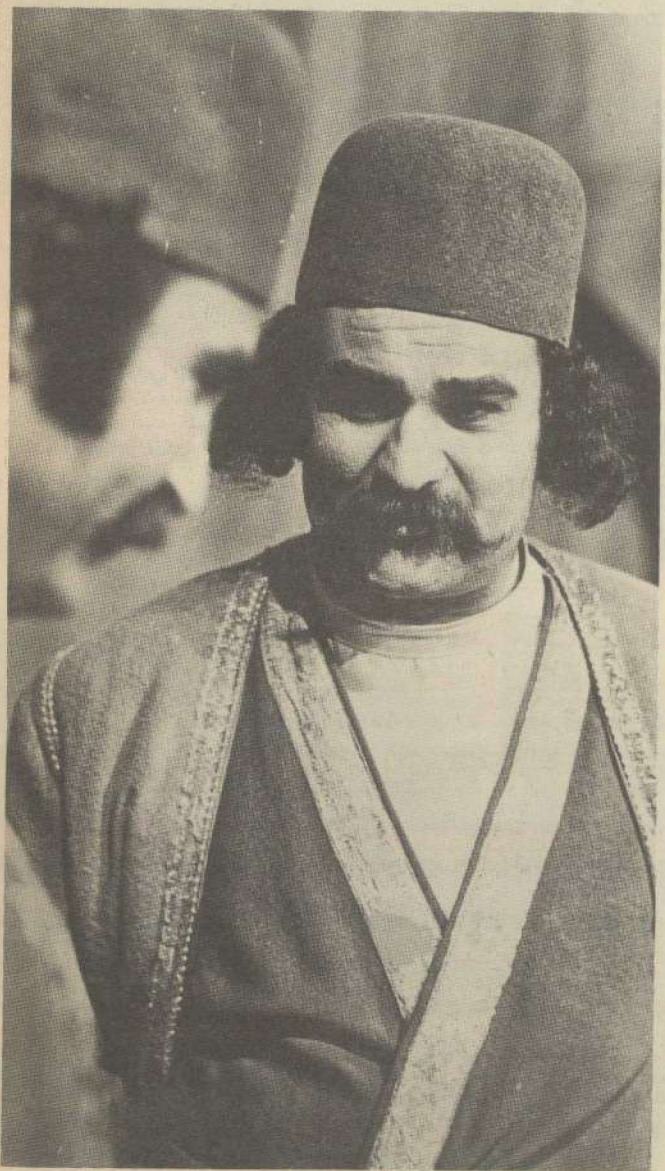
سه شنبه ۹ خرداد

۱۷	آموزش روستائی
۱۸/۳۰	موسیقی تکنوازی
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹	اتاق ۲۲۲
۱۹/۳۰	مسابقه تلاش
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	دنیای يك زن
۲۱/۳۰	سرکار استوار

۲۲/۳۰	موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر
۲۳	اخبار

چهارشنبه ۱۰ خرداد

۱۷	تدریس زبان انگلیسی
۱۷/۳۰	آموزش زنان روستائی
۱۸	کودکان
۱۸/۳۰	آیوانهو
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹	از همه رنگ (تولید محلی)
۱۹/۳۰	دانش
۱۹/۵۵	البور تویست
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰	روزهای زندگی
۲۲/۳۰	چهره ایران
۲۳	اخبار



سیروس افیمی در برنامه پهلوانان

ساعتی در تلویزیون کرمانشاه

زیر و زنگ و از همه بهتر با صمیمیتی بی‌دریغ وفاداران. قائم‌وَقاماً شیفته کار خویش است و برای تهیه یک برنامه حاضر است تا صد فرسنگ بدود. روستاهای اطراف کرمانشاه تا حدود قصرشیرین و ریجاب و نزدیکی‌های سنندج و قلعه‌دالاهو - راه نزدیک و همیشگی اوست.

قائم در توضیح چگونگی تهیه ایران بنام دیوار خسروان ضبط و تولید برنامه‌ها گفت:

● - از بهمن ماه سال پنجاه ما سراسری پخش شده است.



پروش کریمیان و اسماعیل گرمی

فرشته یاری و حسین البرزی (آوازه‌مندی)



هفته‌ای یکروز برنامه مسابقه جایزه بزرگ بین دانش آموزان ممتاز در دبیرستانها اجرا میشود.

در ایام نوروز دو نمایشنامه و یک نرورزی ضبط و پخش کردیم. در این مدت چهار برنامه موسیقی محلی تهیه و پس از پخش در محل، برای پخش از شبکه به مرکز ارسال شده است. ضمناً هر دو هفته یک برنامه موسیقی بسدت ۳۰ دقیقه ضبط و پخش میشود.

گروه موسیقی جوانان بتازگی آماده و مشغول ضبط برنامه‌هایی شده که بزودی هفته‌ای یک روز پخش خواهد شد. پنج برنامه کودکان برای هفته‌ای نیمساعت آماده ضبط است. با خوب شدن هوای اطراف کرمانشاه گروه تولید مرکز کرمانشاه آماده حرکت به روستاها و مناطق عشایرنشین و ضبط برنامه‌هایی از زندگی و آداب و رسوم این مناطق خواهد شد.

اطلاعات و اخبار

سرپرستی اطلاعات و اخبار رادیو تلویزیون کرمانشاه را حسین سنائی بعهده دارد و پروش کریمیان و اسماعیل گرمی همکاران او هستند. منوچهر نمائی نیز کار گویندگی اخبار را بعهده دارد. در مورد برنامه‌های مختلف و اطلاعات و اخبار توضیحات زیر را در اختیار ما گذاشتند

● - فعالیت پخش اطلاعات و اخبار رادیو - تلویزیون مرکز کرمانشاه بدین شرح است:

۱- قسمت خبرگزاری که بتازگی شروع بکار کرده و در مراکز ایلام قصرشیرین، سنقر و کلیان و پاوه خبرنگارانی دارد که در اسرع وقت اخبار محلی را تلفنی مخابره می‌کنند.

۲- فعالیت‌های خبری رادیو - تلویزیون کرمانشاه در چهار قسمت خلاصه میشود: پخش فارسی رادیو - پخش فارسی تلویزیون - پخش کردی رادیو - پخش عربی رادیو.

۳- پخش فارسی اخبار رادیو در دو قسمت، در ساعات ۱۲ و ۱۷ هر روز بسدت ۱۵ دقیقه و در صورت لزوم تا نیمساعت به پخش اخبار می‌پردازد. این اخبار شامل آخرین خبرهای جهان، ایران و استان است که قسمت اخیر گاه با رپرتاژ فعالیت‌های عمرانی، فرهنگی و سیاسی و ادبی و هنری استان همراه است. گویندگان اخبار رادیو عبارتند از: نسرین روانبخش، پوراندهخت‌بنیادی، و ناهید جمالی، نصرت‌الله بابائی و فریدون معمار.

۴- اخبار تلویزیون از دو قسمت تشکیل شده: یکی در ساعت ۱۷ هر روز به مدت پانزده دقیقه که شامل آخرین رویدادهای جهان، ایران و استان است و دیگر مشروح اخبار ایران و جهان است که ساعت ۲۰ و سی دقیقه همراه با فیلمهای خبری پخش می‌گردد.

۵- برنامه‌های اطلاعاتی این

ن قسمت شامل پلیس و مردم، چهره بران و مصاحبه با مقامات و افراد و خصیصه‌های ادبی است ...

اسماعیل گرمی چنانکه گفتیم گویندگان ثابت تلویزیون است که لا در رادیو گوینده اخبار بود و پس تاسیس تلویزیون، منحصرأ در این سمت به فعالیت پرداخته است.

گرمی جوانی است پسرشور و لاقند به کتاب و ادبیات. منتهای شور شادی او هنگامی است که شاعر یا ریسنده‌ای به کرمانشاه بیاید، در این تکام است که گرمی به جنب و جوش یافتد و «مصاحبه» را روبراه می‌کند. نان صمیمی و یکدل است که گریز خواسته‌اش ممکن نیست.

برای اطلاع از کیفیت و مقدار پخش مرکز تلویزیونی کرمانشاه به ستول این قسمت، منوچهر اسمائی راجعه می‌کنم، او در کمال صمیمیت اطلاعات لازم را در اختیار می‌گذارد:

فرستنده تلویزیون مرکز کرمانشاه برنامه‌های آزمایشی خود را ز چهارم آبان ۱۳۴۹ روزانه بسدت ۴ ساعت آغاز کرد - از اول بهمن همان سال با آماده شدن استودیو ضبط برنامه‌ها و امکانات فنی تازه، با تغییر در برنامه‌ها مدت ۱۶ ساعت به برنامه‌ها افزوده شد. گامهای نخستین برای برآه انداختن این مرکز بهمت آقای مهندس فرامرزی شاهبختی که سرپرستی مرکز تلویزیون کرمانشاه را بعهده داشتند برداشته شده. قدرت فرستنده در آن سال خیلی کم بود و نمی‌توانست نیاز تماشاگران بسیار خود را در حوزه وسیع کرمانشاهان برآورد.

تا اینکه در سال ۱۳۵۰ فرستنده قوی‌تر و قلمرو پوشش تلویزیونی وسیع‌تر شد، این مرکز با پخش برنامه‌های آموزشی و محلی روزانه بطور متوسط ۷ ساعت برنامه پخش نموده و می‌نماید.

در حال حاضر برنامه‌های این مرکز از ساعت ۱۷ آغاز و تا ساعت ۲۳ ادامه می‌یابد. روزهای جمعه برنامه از ساعت ۵ شروع میشود تا ساعت ۲۳ ادامه دارد.

برنامه‌های مرکز کرمانشاه عبارتند از فیلم‌های ایرانی، فیلم‌های ارسالی از تهران، نواهای ارسالی از تهران، برنامه‌های هنری محلی، برنامه‌های آموزشی، آموزش روستائی و مسابقات و مصاحبه‌ها.

برنامه‌های محلی شامل ۵ ساعت در هفته برنامه آموزشی، ۱۶ ساعت برنامه روستائیان، ۳۰ دقیقه در هفته جایزه بزرگ، و ۴۶ ساعت اخبار و برنامه‌های جنبی آن که جمعاً بالغ بر ۱۱ ساعت و ۳۰ دقیقه می‌شود.

از برنامه‌های مورد علاقه مردم می‌پرسم و نوع پسندشان، می‌گویند: مردم بیشتر به فیلم‌های داستانی کمدی و سرگرم‌کننده و برنامه‌هایی در این حد علاقمندند و پخش آنها را از ما می‌خواهند، برنامه‌هایی چون سرکار استوار، اختاپوس و موسیقی ایرانی ...



منوچهر امامی (مستول پخش) - فائزه پراختی (منشی‌صحنه) و امیر هوشنگ ایمانی (صدا بردار)

حسین دلیر (متصدی نمایش فیلم)



پوران عباسی - گوینده

مرکز شیراز

پخش دوم	۱۷/۳۰	تدریس زبان انگلیسی
۱۸	کودکان	
۱۸/۴۵	اخبار استان	
۱۹/۰۵	برنامه جوانان	
۱۹/۳۰	مسابقه مسائل روز (تولید محلی)	
۱۹/۵۵	افسونگر	
۲۰/۳۰	اخبار	
۲۱/۰۵	محل پیتون	
۲۲	آه و حوا	
۲۲/۳۵	موسیقی ایرانی	
۲۳	اخبار	

یکشنبه ۷ خرداد

پخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	کارگر	
۱۳/۳۵	دکتر بن کبسی	
۱۴/۳۰	اخبار	
پخش دوم	۱۷/۳۰	تدریس زبان آلمانی
۱۸	برنامه کودکان	
۱۸/۴۵	اخبار استان	
۱۹/۰۵	جادوی علم	
۱۹/۳۰	کیسی جونز	
۱۹/۵۵	رنکارنگ	
۲۰/۳۰	اخبار	
۲۱/۰۵	مسابقه هما	
۲۱/۳۰	پزشک محله	
۲۲/۳۵	هفت شهر عشق	
۲۳	اخبار	

دوشنبه ۸ خرداد

پخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	شما و تلویزیون	
۱۳/۳۵	ادبیات جهان	
۱۴	جولیا	
۱۴/۳۰	اخبار	
پخش دوم	۱۷/۳۰	تدریس زبان فرانسه
۱۸	کودکان	
۱۸/۴۵	اخبار استان	
۱۹	موسیقی محلی	
۱۹/۳۰	نشانه‌های خوب گذشته	
۱۹/۵۵	شهر آفتاب	
۲۰/۳۰	اخبار	
۲۱/۰۵	اختاپوس	
۲۱/۳۵	نویسنده کارآگاه	
۲۲/۳۰	ایران زمین	
۲۳	اخبار	

سهشنبه ۹ خرداد

پخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	رانده شده	
۱۴	کانون خانواده	
۱۴/۳۰	اخبار	
پخش دوم	۱۷	آموزش کودکان روستایی
۱۷/۵۰	آموزش بزرگسالان روستایی	
۱۸/۰۵	موسیقی تکنوازی	
۱۸/۴۵	اخبار استان	
۱۹/۰۵	اتاق ۴۴۴	

چهارشنبه ۱۰ خرداد

پخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	رانده شده	
۱۴	کانون خانواده	
۱۴/۳۰	اخبار	
پخش دوم	۱۷	آموزش کودکان روستایی
۱۷/۵۰	آموزش بزرگسالان روستایی	
۱۸/۰۵	موسیقی تکنوازی	
۱۸/۴۵	اخبار استان	
۱۹/۰۵	اتاق ۴۴۴	

پنجشنبه ۱۱ خرداد

پخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	رانده شده	
۱۴	کانون خانواده	
۱۴/۳۰	اخبار	
پخش دوم	۱۷	آموزش کودکان روستایی
۱۷/۵۰	آموزش بزرگسالان روستایی	
۱۸/۰۵	موسیقی تکنوازی	
۱۸/۴۵	اخبار استان	
۱۹/۰۵	اتاق ۴۴۴	

۱۹/۳۳	مسابقه تلاش
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	محل پیتون
۲۲/۰۵	سرکار استوار
۲۳	اخبار

چهارشنبه ۱۰ خرداد

پخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	حفاظت و ایمنی	
۱۳/۳۵	موسیقی ایرانی	
۱۳/۴۰	آزانی ۱	
۱۴/۳۰	اخبار	

پنجشنبه ۱۱ خرداد

پخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	کارگر	
۱۳/۳۵	دکتر بن کبسی	
۱۴/۳۰	اخبار	
پخش دوم	۱۷/۳۰	تدریس زبان آلمانی
۱۸	برنامه کودکان	
۱۸/۴۵	اخبار استان	
۱۹/۰۵	آیوانو	
۱۹/۳۰	دانش	
۱۹/۵۵	قرن بیستم	
۲۰/۳۰	اخبار	
۲۱/۰۵	تآثر	
۲۱/۵۰	دنیای براکن	
۲۲/۵۰	اخبار	

دوشنبه ۱۲ خرداد

پخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	شما و تلویزیون	
۱۳/۳۵	ادبیات جهان	
۱۴	جولیا	
۱۴/۳۰	اخبار	
پخش دوم	۱۷/۳۰	تدریس زبان فرانسه
۱۸	کودکان	
۱۸/۴۵	اخبار استان	
۱۹	موسیقی محلی	
۱۹/۳۰	نشانه‌های خوب گذشته	
۱۹/۵۵	شهر آفتاب	
۲۰/۳۰	اخبار	
۲۱/۰۵	اختاپوس	
۲۱/۳۵	نویسنده کارآگاه	
۲۲/۳۰	ایران زمین	
۲۳	اخبار	

سهشنبه ۱۳ خرداد

پخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	رانده شده	
۱۴	کانون خانواده	
۱۴/۳۰	اخبار	
پخش دوم	۱۷	آموزش کودکان روستایی
۱۷/۵۰	آموزش بزرگسالان روستایی	
۱۸/۰۵	موسیقی تکنوازی	
۱۸/۴۵	اخبار استان	
۱۹/۰۵	اتاق ۴۴۴	

چهارشنبه ۱۴ خرداد

پخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	رانده شده	
۱۴	کانون خانواده	
۱۴/۳۰	اخبار	
پخش دوم	۱۷	آموزش کودکان روستایی
۱۷/۵۰	آموزش بزرگسالان روستایی	
۱۸/۰۵	موسیقی تکنوازی	
۱۸/۴۵	اخبار استان	
۱۹/۰۵	اتاق ۴۴۴	

مرکز کرمانشاه

۱۸	آموزش انگلیسی
۱۸/۴۰	ترانه‌ها
۱۹	جستجو
۲۰	موسیقی محلی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	پیتون پلیس
۲۲	رویدادهای هفته
۲۲/۳۰	مدافعان

یکشنبه ۷ خرداد

۱۷/۰۵	اخبار
۱۷/۱۵	برنامه روستائیان
۱۷/۳۰	سرکار استوار
۱۸/۳۰	توسن
۱۹	برنامه دانش
۱۹/۳۰	دنیای یک زن
۲۰	موسیقی ایرانی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	خانه قمر خانم
۲۱/۳۳	مسابقه جایزه بزرگ
۲۳	فیلم سینمایی

دوشنبه ۸ خرداد

۱۷/۰۵	اخبار
۱۷/۱۵	برنامه آموزشی (تولید محلی)
۱۸/۱۵	جادوی علم
۱۸/۴۵	رنکارنگ
۱۹/۱۵	تایستان گرم طولانی
۲۰	موسیقی محلی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	پهلوانان
۲۲	چهره ایران
۲۲/۳۰	اعتراف

سهشنبه ۹ خرداد

۱۷/۰۵	اخبار
۱۷/۱۵	برنامه آموزشی (تولید محلی)
۱۸/۱۵	کارتون باگزبانی
۱۸/۴۵	ستارگان
۱۹/۱۵	تصویر یک زن
۲۰	موسیقی کلاسیک
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سرکار استوار
۲۲	موسیقی ایرانی
۲۲/۳۰	دکتر بن کبسی

چهارشنبه ۱۰ خرداد

۱۷/۳۰	آموزش روستایی
۱۸/۱۵	کیسی جونز
۱۸/۴۵	ایران زمین
۱۹/۱۵	آقای نواک
۲۰	موسیقی فرهنگ و هنر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	محل پیتون
۲۲	ادبیات جهان
۲۲/۳۰	مسابقات ورزشی



صحنه‌ای از سرکار استوار

مرکز مشهد

پنجشنبه ۴ خرداد

۱۷/۳۰	سرزمین عجایب
۱۸/۳۰	نسل جدید
۱۹	افسونگر
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	بل و سیاستیان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	فیلم سینمایی

جمعه ۵ خرداد

۱۶	دختر شاه پریان
۱۶/۳۰	فوتبال
۱۷/۳۰	موسیقی ایرانی
۱۸	اعتراف
۱۸/۳۰	مسابقه جایزه بزرگ
۱۹/۳۰	دور دنیا
۲۰	خانه قمر خانم
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	ناسیونال شو
۲۲	آقای نواک

شنبه ۶ خرداد

۱۷/۳۰	کارتون
۱۸	بازی بازی
۱۸/۳۰	جادوی علم
۱۹	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	غرب وحشی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	محل پیتون
۲۲	رویدادهای هفته

یکشنبه ۷ خرداد

۱۷/۳۰	کارتون باگزبانی
-------	-----------------

پنجشنبه ۴ خرداد

۱۸/۳۰	کارتون
۱۹	واریته
۱۹/۳۰	پهلوانان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	فیلم سینمایی

جمعه ۵ خرداد

۱۷/۳۰	فوتبال
۱۸/۳۰	رنکارنگ
۱۹	آه و حوا
۱۹/۳۰	ستارگان
۲۰	موسیقی فرهنگ و هنر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	دانش‌بالکی

شنبه ۶ خرداد

۱۸/۳۰	سرزمینیا
-------	----------

۱۸	آقا خرسه
۱۸/۳۰	شش‌هشت
۱۹	آنچه شما خواستاید
۱۹/۳۰	برخ
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	فیلم سینمایی

دوشنبه ۸ خرداد

۱۷/۳۰	کارتون
۱۷/۴۰	آموزش کودکان روستایی
۱۸/۳۰	جولیا
۱۹	ایران زمین
۱۹/۳۰	هاوایی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سرداران استقلال
۲۲	شهر عریان

سهشنبه ۹ خرداد

۱۷/۳۰	آموزش روستایی
۱۸/۳۰	موسیقی محلی
۱۹	سرزمینیا
۲۰	زندانی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سرکار استوار
۲۲	راز بقا

چهارشنبه ۱۰ خرداد

۱۷/۳۰	آموزش زنان روستایی
۱۸	توسن
۱۸/۳۰	مجله نگاه
۱۹	ویدوک
۱۹/۳۰	روهاید
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	محل پیتون
۲۱/۳۰	هفت شهر عشق

این برنامه‌ها برای بخش از مراکز زاهدان، سنندج، کرمان و مهاباد پیش‌بینی شده‌است

۴۰	روح کاپیتان کرک
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	ادبیات جهان
۲۱/۳۰	خانه قمرخانم

سهشنبه ۹ خرداد

۱۸	جادوی علم
۱۸/۳۰	بالا تر از خطر
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	دختر شاه پریان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سرکار استوار

چهارشنبه ۱۰ خرداد

۱۸/۳۰	آموزش زنان روستایی
۱۹	تقالی
۱۹/۳۰	آخرین مهلت
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	جولیا
۲۱/۳۰	هفت شهر عشق

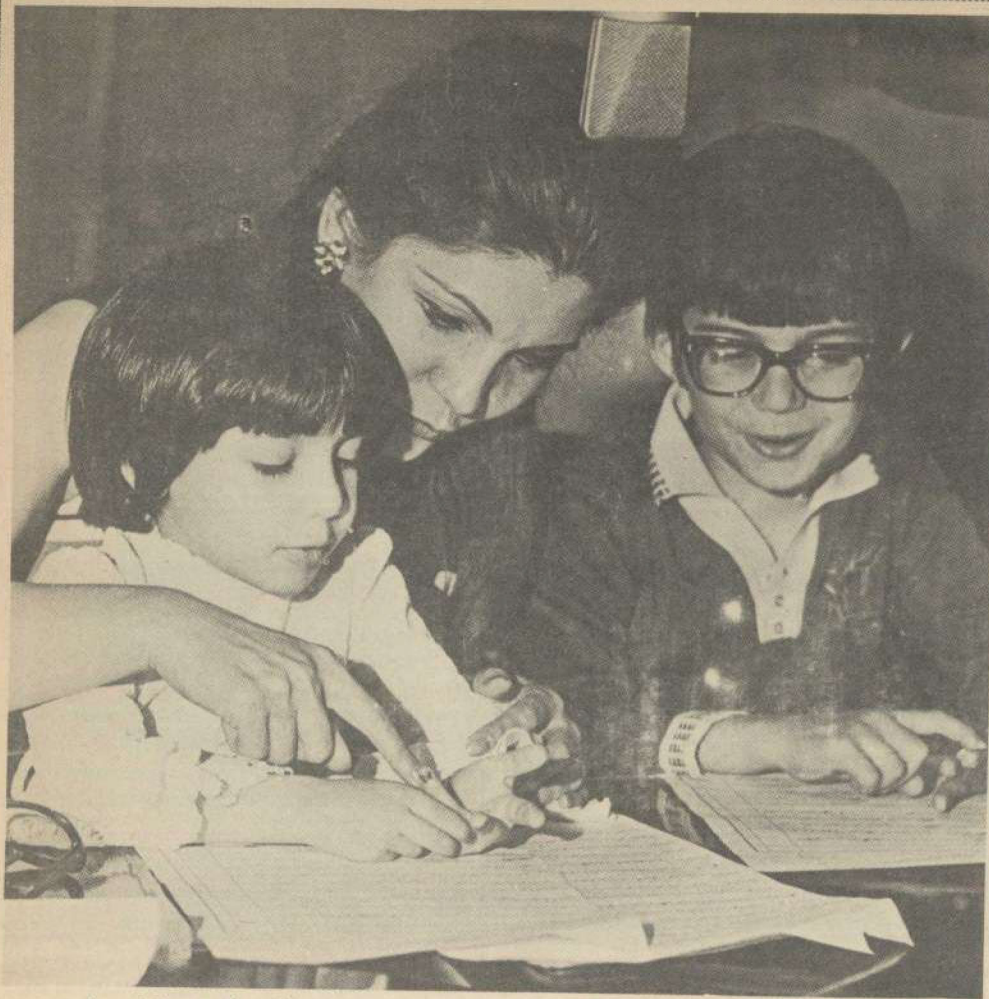
۱۹	دنیای یک زن
۱۹/۳۰	آنچه شما خواستاید
۲۰	موسیقی ایرانی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	راز بقا
۲۱/۳۰	چهره ایران

یکشنبه ۷ خرداد

۱۸/۳۰	آقا خرسه
۱۹	واریته شش و هشت
۱۹/۳۰	ایران زمین
۲۰	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰	سفر با اسلحه

دوشنبه ۸ خرداد

۱۸/۳۰	توسن
۱۹	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	دانش



«هما احسان» تهیه کننده برنامه کودک، در حال آموزش و اجرای «لیلی لیلی حوضک» با مجریان خردسال این برنامه..



«احمد نوروزی» در میان کودکان و گرداندگان برنامه کودک نقش «بابا بستچی» را اجرا می کند



شیوا گورانی و سپهر صمدانی دو مجری خردسال برنامه کودکان

از دنیای نایک سچل

عما احسان: بسیاری از قصه های قدیمی امروزه قابل بازگو کردن برای بچه ها نیست

اگر جواب مثبت باشد، هرگز نخواهیم توانست از قصه های قدیمی استفاده کنیم. یا مثلا اختلافات طبقاتی قصه های قدیم را در نظر آوریم که همیشه آدم خوبی فقیر است و آدم بد پولدار و تمام سعی آدم خوبی این است که آدم بد را به نحوی شکست دهد و تازه بشود مثل او... نه اینکه کار مثبتی انجام دهد.

در هر حال، در قصه ها، بهیچوجه استدلال منطقی و پیش بینی شده نیست. در حالیکه فضای قصه باز است و به راحتی می توان مسائل را مطرح کرد و فکر بچه را به درک مطالب مختلف عادت داد.

ما ناگزیریم ۷۰٪ قصه های قدیمی را کنار بگذاریم و تنها از قصه های مدرن استفاده کنیم. چه آنهایی که ترجمه شده اند و چه آنها که در ایران نوشته می شوند. دنیای قصه هایی که برای بچه های خارجی نوشته شده، با دنیای کودکان ما بسیار

سروکار دارید، آیا محتوی قصه های موجود فارسی برای آموزش کودکان مناسب است؟

● قصه در ایران شکل نامنومی دارد. زبان افسانه های ما با زبان قصه های امروز دنیا متفاوت است. مسائلی که در قصه های قدیمی مطرح می شده، برای کودکان امروز بهیچوجه قابل طرح نیست. چون این قصه ها آئینه تمام نمای زندگی مردم در روزگاران مختلف است. مثلا بیشتر قصه های که از قدیم برای ما مانده به زن پند و چادو و جنبل او اشاره دارد که امروز مطرح کردن آن باین ترتیب زیاد منطقی نیست. به نظر من دلیل بوجود آمدن قصه، آموزش غیر مستقیم بوده، آموزشی از هر نوع... ختم شدن اکثر قصه های ایرانی به فانی شدن در مورد مسائل جنسی و ازدواج، مشکل ما این است که این مسئله را در قصه های خودمان مطرح کنیم یا نه؟ و

خواستہ شد که بکارم ادامه دهم و برنامه را تهیه کنم. باین ترتیب در سال ۴۷ من سردبیر برنامه کودک شدم و همه کارهای دیگرم را رها کردم و متحصرا به کار در برنامه کودک پرداختم.

● در این مدت چه موفقیت هایی در زمینه برنامه های کودک داشته اید؟

● در این چند سال، کتاب آثار کودکان را منتشر کردم که در چاپخانه وزارت اطلاعات به چاپ رسید... محتوی این کتاب نقاشی ها، و نوشته های بچه ها بوده که برای ما می فرستادند.

● مطالعه زیادی روی ادبیات کودکان و داستان پردازی و قصه نویسی برای آنها کردم و تجربه هایی بدست آوردم و همین تجربیات منجر به نوشتن مجموعه ۹ داستان جدید شد که در حال حاضر زیر چاپ است.

● بنظر شما که با قصه و کودک

سه گویی قبول داشته باشند گریم می-کردم. حالا هم گریم می کنم که جوانتر موم و باز بچه ها قبول کنند!

● مدتی بعد برای تحصیل روزنامه کاری به آلمان رفتم. در آنجا ازدواج کردم با یک بچه در حالیکه تحصیل نیمه تمام مانده بود با ایران بازگشتم.

● پس از مراجعت دوباره به پیشنهاد آدیو به آنجا برگشتم و با برنامه «شهری بزرگ دل شرماء» شروع به کار کردم. در خلال این جریانات با مطبوعات نیز همکاری هایی داشتم.

● از چه سالی برنامه کودکان را دیوید ا به عهده گرفتید؟

● اولین بار در سال ۱۳۴۶، بمن پیشنهاد شد که با برنامه کودک همکاری کنم. نویسنده این برنامه برای چند ماهه سفر رفت و در غیاب او تهیه برنامه اش را من بعهده گرفتم. پس از مراجعت او از من

۷۰ دقیقه همراهی باشور و نشاط و هلله کود کانه

معرفی يك برنامه راديو

پاسخ به نامه ها - چهارشنبه پاسخ به سوالات پیداشتی کودکان - پنجشنبه - بابا ایر - جمعه - يك قطعه فکاهی نمایشنامه - موسیقی توسط دانش آموزان يك دبستان و مسابقه...

● در کلاس پنجم دبیرستان درس می خواندم که یکروز همراه خواهر کوچکم که برنده جایزه برنامه کودک شده بود به رادیو آمدم. مرحوم داود بیرنیا وقتی با من صحبت کرد گفت:

● توصیفات خوبه، دوست داری گوینده بشی؟ گفتیم: بله همانجا يك شعر از عراقی به من دادند و من خواندم و قبول شدم.

● از فردای آنروز رسماً گوینده رادیو شدم و از ۱۲ ظهر تا بعد از ظهر به اعلام برنامه پرداختم. شب هائیز برنامه ای یکساعته با آقای ابراهیم رشیدپور بطور زنده اجرا می کردیم.

● پس از مدتی - در سال ۱۳۳۷ - به تلویزیون رفتم و قصه گوی برنامه های کودک شدم.

● آموقع من خیلی جوان بودم و برای اینکه برتر بنظر بیایم و بچه ها مرا به

همما احسان، نویسنده و مجری برنامه کودکان را در یکی از استودیوهای رادیو در حال قصه گفتن برای کودکان پیدامی-کنم. بالچه های شیرین مشغول تعریف قصه ای برای بچه ها است. موضوع قصه ساعتی است که خراب شده و علت آن موش کوچکی است که مخفیانه به درون ساعت رفته است. چنان گرم حرف می زند که من مساحبه را از یاد می برم و مسحور شنیدن قصه می شوم. بعد از برنامه، در استودیو کنار هم می-نشینیم و در باره برنامه کودکان هدف، و میزان موفقیت های این برنامه گفتگو می-کنیم.

● از او در مورد آغاز کارش در رادیو

برنامه کودکان از قسمت های مختلف و متنوعی تشکیل شده که از هر نظر متناسب با ذوق و سلیقه کودکان است. هدف کلی این برنامه آموزش فصل های سال، روزهای هفته، ماه ها، موسیقی، آشنایی با حیوانات، آموزش بوسیله صدا و مسائل فراوان دیگری از این دست است.

● برنامه کودکان اصول آموزش خود را در سه مرحله بترتیب زیر گنجانده است: ۱۵ دقیقه صبحها که ویژه کودکان ۷ تا ۱۲ ساله مدرسه رو است. برنامه نيمروز به مدت ۳۰ دقیقه از ۱۰ تا ۱۰/۳۰ برای کودکان کم سن و سال تر است و شبسائیز از ۱۹/۳۰ به مدت ۲۵ دقیقه، برای کودکان قصه پخش می شود.

● قسمت هایی که در برنامه صبحگاهی گنجانده شده عبارتند از: شنبه وچهارشنبه یکشنبه - مطلب روز - دوشنبه عمو جنگل - سه شنبه -

برنامه کودکان رادیو در شکل تازه خود از بهمن ماه سال گذشته آغاز به کار کرد و در این مدت اندک فضای آموزشی و سرگرم کننده آن توانست جانی در قلب های کوچک کودکان این سرزمین باز کند و آنها را برای رادیو بکشاند، آن چنان که هرروز، هزاران نامه از شهرهای مختلف ایران به رادیو می رسد و در همه آنها، دردلهای کودکانه، اظهار نظر ها، نقاشی های زیبا و مطالبی خواندنی وجود دارد که در برنامه مطرح و مورد گفتگو قرار می-گیرد.

● مدت این برنامه که شامل برنامه صبحگاهی - نيمروز - و قصه شب است رویبهرفته یکساعت و ۱۰ دقیقه است. نویسنده و تهیه کننده این برنامه خانم هما احسان و کارگردان فن آن صابر تافته است. انتخاب موسیقی را نیز آقای سهرابیان به عهده دارد.



يك زن موفق سرور پاك نشان

يكباره آنرا كنار گذاشتم و بكارى سواى آن پرداختم. - گویندگی تلویزیون یا رادیو، کدامیک را ترجیح میدهید؟

● رادیو، چون تلویزیون چهره گوینده را مشخص می کند و باعث درسرهایی در محیط میشود. من بخاطر تجربه ای که از کار خوانندگی در تلویزیون بدست آوردم هرگز بشکر گویندگی در تلویزیون نیافتم.

- چه مشکلاتی باعث رکود کار گویندگی میشود؟

● اینکه بدون در نظر گرفتن ذوق و استعداد يك نفر برنامه ای را به او تحمیل کنند و شنونده یا بیننده را به این نتیجه برسانند که گوینده برنامه آنچنان که باید معتقد به گفتارش نیست. مسلماً چنین برنامه ای که تنها رابطش با مردم گوینده است خسته کننده و مجری آن ناموفق به حساب خواهد آمد و برای گوینده ای که کارش را به عنوان حرفه ای رسمی دنبال میکند و تمام سعی و کوشش را در راه بهبود آن بکار می اندازد اگر «دلیستی» هم وجود نداشته باشد. چه خواهد ماند؟ و این دلیستی هم امکان پذیر نیست مگر با در نظر گرفتن حداقل ۵۰ درصد عقیده و سلیقه خود او در قبول یا رد برنامه های پیشنهادی...

- شما در حال حاضر چه راهی برای بهبود کارت در پیش گرفته اید؟

● اول مطالعه برای داشتن دید وسیع تر و اشتیاق کتر و دوم مرور در کارهای گذشته بمنظور تجربه اندوختن و جلوگیری از رکود و در جازدن در يك نقطه ثابت.

بدنیست به عنوان آخرین سؤال بپرسم با وجود علاقه زیادی که بکارتان دارید با مسئولیت هایی که به عنوان يك زن به عهده گرفته اید چه می کنید؟

● اوقات کارم را با مسئولیت های خانه تنظیم کرده ام به این ترتیب که به موازات فعالیت اجتماعی به امور خصوصی زندگی نیز می رسم و در ضمن اینکه معتقدم برای يك زن خانه و خانواده در درجه اول قرار دارد، به این تکت هم بایدندم که اجتماع تأثیر به سزایی دارد در بهبود فکری و درک مسائل مشترک زندگی برای يك زن و او را از هر نظر آماده قبول مسئولیت های مختلف می کند و زن موفق، کسی است که این هر دو را به نحو احسن انجام دهد.

فیروزه میزانی

برنامه دوم - جمعه ۵ خرداد

دفتر آدینه

برنامه دفتر آدینه از این هفته شامل مطالب زیر است:

- محفلی برای بحث و گفتگو درباره زندگی و اشعار عماد فقیه کرمانی
- نمایشنامه ای از ساموئل بکت
- شعری از ادوین مورگین
- ترجمه فرخ
- خبیری درباره زندگی چایکوفسکی
- شعری از میکال آثر
- زندگی و آثار «گوته»

برنامه اول - شنبه ۴ خرداد

واريته بزرگ بر نامه چشم انداز

واريته بزرگ بر نامه چشم انداز، این هفته اختصاص به خوانندگان معروف و جوان رادیو دارد که با اجرای آخرین ترانه های خود برنامه ای شاد و متنوع بوجود می آورند.

- رسایی - گریه
 - آنجلا - (خواننده یونانی)
 - ناصر - توچشات کار کجاست.
 - گیتی - بمن نخند - دروغ عاشقانه
 - قوامی - دل من با دل تو همزبونه
 - مریم - اندوه
 - و صفحه (عکس من) از ویگن
- برای دستار این خواننده بخش خواهد شد.



دانش آموزان مدرسه «ایران سويس» در حال اجرای برنامه موسیقی کودکان

گرفته و پای رادیو نشانده اند.

- به موسیقی کودک در این برنامه تا چه حد توجه می شود.

● در باره اهمیت موسیقی کودک سخن بسیار گفته شده و ارزش قریبی آن کاملاً روشن است.

در برنامه کودکان سابق يك ارکستر کودک داشتیم که حالا تعطیل شده و قرار است به نحو تازه ای تشکیل شود.

کارگاه موسیقی رادیو تلویزیون هم به ما کمک می کند.

برنامه های موسیقی کودک خوانند - های بسیار خوبی دارد که در آینده بیشتر خواهند درخشید مثل پروانه - سمیرامیس دیبا - رکسانا - افسانه و سایه.

- نویسندگی و گویندگی برای برنامه کودکان چه ویژگیها و چه مشکلاتی دارد؟

● نوشتن برای کودکان بسیار مشکل است چون هم باید قابل فهم و هم سرگرم کننده باشد. ادبیات کودک دچار محدودیت لغت است. مطالب باید بسیار کوتاه و در عین حال جالب نوشته شود تا بتواند کودک را به پای رادیو بکشاند.

گویندگی برای کودکان هم کار بسیار حساسی است و باید توجه شود که صدا و لهجه گوینده مناسب برنامه کودک باشد. در حال حاضر نویسندگان و مترجمینی که با این برنامه به طور پراکنده کار می کنند عبارتند از:

آقای احمد میرعلایی - احمد شاملو - فخری حمیدزاده - احمد نجف - محمد به نژاد و رویا اهور. منم هفته ای چند قصه می نویسم.

گویندگان ما ۶ نفر هستند که همگی خرساوند و بزرگترین آنها ۱۶ ساله است:

صدای من که با پخش صدای اشیا مختلف آنها را به بچه ها می شناسانیم. در برنامه «بابا ابر» که صورت نمایشی دارد، پیر مردی بچه ها را سوار بر ابر می کند و به زبانی ساده و زیبا همه جا را از آن بالاها نشان می دهد. با این تدبیر، بچه را با وضع جغرافیایی شهرها و کشورها آشنا میکنیم. برنامه های ساعت، هفته، ماه و سال، بهداشت و نظافت نیز از همین موارد است.

- شما تا چه حد توانسته اید با بچه ها رابطه برقرار کنید؟

● ما در تمام این مدت سعی داشته ایم تا هر چه بیشتر این ارتباط را برقرار کنیم. این موضوع مشکل بزرگی برای ما پیش آورده است. شنونده های کوچک ما آنقدر زیادند و آنقدر برای ما نقاشی و نامه می فرستند که اگر اسم یکی از آنها را در برنامه ببریم سیل نامه به طرف استودیو سرازیر می شود.

چندین پیش نامه ای داشتیم که بی جواب ماند و کودکی که نامه را برای من فرستاده بود نوشت:

«من با شما قهرم، چون اسم منو نخوندی، من آنقدر گریه کردم که مادرم کتکم زد و حالا هم اگر اسم را نخونی آنقدر گریه می کنم که بیمرم...»

من از این نامه متاثر شدم و بدون ذکر اسم توضیح دادم که واقعا نمی توان به همه نامه ها جواب گفت... در هر حال ارتباط ما با بچه ها بسیار زنده و حساس است و حتی در پارسیس، مونیخ، رم، لندن و بن هم شنونده داریم که برای ما نامه می دهند.

بعضی از پدر مادرها برای ما می نویسند که کودکان خود را از کودکان ایران متفاوت است. چند وقت پیش داستانی بنام «آواز پاره» که در انگلیس خیلی مورد توجه کودکان قرار گرفته بود پخش کردیم. اما کودکان ایرانی اصلاً آن را نپسندیدند این مسئله از نامه هایی که درباره نظری خواهی این داستان می رسید معلوم شد، تنها کودکانی آنرا پسندیده بودند که در مدرسه های معروف شمال شهر درس می خوانند و تقریباً قریب غریب دارند...

- تا بحال چه اقداماتی در مورد بهبود وضع برنامه های آموزشی کودکان کرده اید؟ و چه طرح های تازه ای برای آینده دارید؟

● کار مهمی که من شروع کرده ام، ایجاد تحول در کار قصه کودکان است. این تحول باید با استفاده از متون قدیمی مثل کلیله و دمنه و شاهنامه صورت گیرد. باین ترتیب که داستانهای قدیمی به زبان ساده برگردانده شود تا برای آنها قابل فهم باشد. برنامه دیگری که در نظر داریم، درباره مشاغل مختلف پدر و مادرها است و پاسخی به مشکلات بچه ها در زمینه قصوری که از شکل پدر و مادر خود دارند.

کار دیگر من معتدل کردن متن و مضمون شعرهایی نظیر لیلی لیلی حوضک - حومک مورچه داره - آهای آهای آب اوید - خره خراپی می کرد و اتل متل توتوله بود که بسیار مورد توجه بچه ها قرار گرفت. در برنامه هایی هم که در حال حاضر پخش می شود، اصل مهم آموزشی در تمام مراحل در نظر گرفته شده است. مثلاً در نمایش حیوانات یا عمو چنگل سعی شده است که بچه ها به شیوه ای ساده و درست با حیوانات آشنایی پیدا کنند. یا در برنامه

تعمیر گاههای شاپ لورنس در تهران و شهرستانها

<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>کرماتنا</p> <p>خیابان شاه پختی بل اجلائی</p> <p>تلفن: ۴۹۲۹</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>انوار</p> <p>خیابان ۲۴ متری نبش کیومرث</p> <p>تلفن: ۳۱۶۹</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>اراک</p> <p>خیابان شاپور روزویی</p> <p>بیمه‌های اجتماعی</p> <p>تلفن: ۳۸۳۹</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه مرکزی شاپ لورنس</p> <p>کارگردان: الکساندر استروگ</p> <p>بازیگران: آنی ژیراردو - دانیل ژلن - کریستیان مرکان - میشل کاسته - میشل ژیراردون</p> <p>شنبه ۶ خرداد ساعت ۲۰ در محل انجمن</p> <p>دوشنبه ۸ خرداد ساعت ۲۰ در محل دبیرستان رازی - خیابان پهلوی</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>سرمکان</p> <p>خیابان شالی کوی مقابل سینما</p> <p>کاپری تلفن: ۲۲۲۹</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>اصفهان</p> <p>خیابان شیخ بهائی چهارراه سرتیپ</p> <p>تلفن: ۲۷۹۱۶</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>آبادان</p> <p>خیابان شاپور</p> <p>تلفن: ۴۱۴۳</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه مجاز شماره ۲ شاپ لورنس</p> <p>خیابان شاه، روبروی مسجد سجاده شماره ۲۲۶</p> <p>نمایشگاه نقاشی «هلن راعب»</p> <p>از اول تا ۱۲ خرداد همه روزه با استثنای روزهای تعطیل</p> <p>صبح ساعت ۹ تا ۱۲ - عصر ساعت ۱۶ تا ۲۰</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>ساری</p> <p>خیابان فردوسی پلاک ۲۰</p> <p>تلفن: ۴۲۴۸</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>شیراز</p> <p>خیابان قصراللمت چهارراه سینما سعیدی</p> <p>تلفن: ۲۵۹۸</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>سنندج</p> <p>خیابان ششم بهمن</p> <p>تلفن: ۴۰۷۳</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه مجاز شماره ۵ شاپ لورنس</p> <p>خیابان آریامهر جنب بانک ملی پلاک ۲۲۴-۲۲۲</p> <p>تلفن: ۶۲۲۳۰</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>بندرعباس</p> <p>فروشگاه عابدینی خیابان رضا شاه کبیر</p> <p>تلفن: ۲۲۱۶</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>رشت</p> <p>خیابان سعیدی</p> <p>تلفن: ۵۶۶۰</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>کرمان</p> <p>خیابان پهلوی «تهران»</p> <p>تلفن: ۲۳۵۲</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه مجاز شماره ۱۵ شاپ لورنس</p> <p>عباس‌آباد سینما نقاشی پلاک ۱۷۹</p> <p>تلفن: ۷۶۴۲۵۱</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>دزفول</p> <p>خیابان سینتری جدید</p> <p>تلفن: ۲۵۶۳</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>رضاییه</p> <p>خیابان فرح نرسیده به خیابان داریوش</p> <p>تلفن: ۸۲۲۷</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>مشهد</p> <p>خیابان احمدآباد «فرخ»</p> <p>مقابل خیابان قائم</p> <p>تلفن: ۶۹۶۲</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه مجاز شماره ۹ شاپ لورنس</p> <p>خیابان شهناز شماره ۴۶۸</p> <p>تلفن: ۷۵۶۵۰۴</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>کیریز</p> <p>خیابان پهلوی مقابل کلانتر کوچه</p> <p>تلفن: ۷۹۰۸</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>خندان</p> <p>خیابان بوعلی پلاک ۱۲۳</p> <p>تلفن: ۴۱۹۶</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>راهدان</p> <p>خیابان داوربناه ساختمان کتیر پایی</p> <p>تلفن: ۲۹۲۹</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>مسجد سلیمان</p> <p>خیابان فرمانداری آریامهر</p> <p>تلفن: ۳۱۲</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>

این هفته در تهران

کارگاه نمایش

چهارراه یوسف‌آباد، اول خیابان شاه، کوچه کلانتری.

● مر وارید

بر اساس داستان سروراید جان اشتین‌بک اقیاس، تنظیم، کارگردانی: مریم خلوتی

● فن فارسی: کار مشترک گروه بازیگران: مهوش افشار پناه، حسین امیری، نسرین پورشیرازی، هوشنگ توزیع، هوشنگ توکلی، علی جاویدان، منوچهر جهانگیری، فریبرز سنندج‌پور، سهیل سوزنی، حسین فرور، علیرضا مجال، همایون معارف، مهدی منتظر.

از چهارشنبه ۳ تا یکشنبه ۷ خرداد همه‌روزه ساعت ۲۰-۳۰

خانه نمایش

خیابان شاهرضا، جنب شرکت هواپیمایی B.O.A.G، خیابان پارس، شماره ۳۳

● دو نمایش همراه:

● ۱- ساحل نجات

نویسنده: بهرام بیضایی

کارگردان: نصرت پرتوی

بازیگران: نصرت پرتوی، داریوش مؤدیان، محمدرضا کلاه‌دوزان.

● ۲- مضرات دخانیات

اثر: آنتوان چخوف

کار داریوش مؤدیان

از پنجشنبه ۴ تا دوشنبه ۱۵ خرداد همه‌روزه بجز ایام تعطیل ساعت ۲۰

● دو نمایش همراه:

● توسط گروه هنر ملی

● دودر و یک نیمکت و یک بازی

نویسنده و کارگردان: داریوش مؤدیان

بازیگران: آهو خرمند، داریوش مؤدیان، محمد مطیع

از ۱۶ خرداد همه‌روزه بجز روزهای تعطیل ساعت ۲۰

انجمن فیلارمونیک تهران

● رسیتمال

● ماریا اشמיד - دورموس (پیانو)

● محل اجرا: تالار دانشکده هنرهای زیبا، دانشگاه تهران

● شنبه ۶ خرداد ساعت ۸ بعد از ظهر

انجمن ایران و آمریکا

● خیابان عباس‌آباد، خیابان وزرا،

● «جزئیات مربوط به فن معماری شیراز» سقفا - درها - دیوارها - پنجره‌ها

تالری شماره ۱

● پنجشنبه ۴ خرداد تا دوشنبه ۹ مرداد ساعت ۱۷ تا ۲۰ همه روزه بجز روزهای تعطیل

● طراحی‌های روی پارچه

● «مارلین فراست»

تالری شماره ۲

● پنجشنبه ۴ تا چهارشنبه ۱۰ خرداد ساعت ۱۷ تا ۲۰

● همه روزه بجز روزهای تعطیل

● موسیقی:

● گروه موزیک قرن بیستم

● شنبه ۶ خرداد ساعت ۳۰-۴۰

انستیتو گوته

● خیابان عباس‌آباد، خیابان وزرا، خیابان هفتم

● نمایشگاه نقاشی و کارهای گرافیک

نمایشگاه

● «ویولت متحده»

● از پنجشنبه ۴ تا یکشنبه ۷ خرداد (انستیتو گوته)

● نمایشگاه گرافیک معاصر برلین همراه با سخنرانی دکتر هلموت کونرت

● یکشنبه ۷ خرداد (انستیتو گوته)

سخنرانی:

● نقاشان معاصر برلین غربی»

● دکتر هلموت کونرت

● یکشنبه ۷ خرداد ساعت ۳۰-۴۰ (انستیتو گوته)

پروازش توین آثار از مجموعه

● های هنری برلین غربی»

● دکتر هلموت کونرت

● دوشنبه ۸ خرداد ساعت ۳۰-۴۰ (انستیتو گوته)

فیلم:

● «زمانیکه مهتاب باملاحت بر دامن تپه‌ها می‌آرمد»

کارگردان: ولفگانگ لین ایر

بازیگران: ورنهیتز - دیان کوربر - لوبت گاردایم

● دوشنبه ۸ و سه‌شنبه ۹ خرداد ساعت ۱۸-۳۰ و ۳۰-۳۰ (دوسانس)

● محل نمایش: کانون ایران و آلمان - خیابان پهلوی

«هفته‌فیلم انستیتو گوته»:

● از چهارشنبه ۱۰ تا سه‌شنبه ۱۶ خرداد

● «برلین - میدان الکساندر»

● محصول سال ۱۹۳۱ آلیانس فیلم

● کارگردان: فیل یوتزی

● بازیگران: هاینریش گورگه - ماریا بارد - برنهارد مینتی

چهارشنبه ۱۰ خرداد ساعت ۳۰-۴۰

● «در محل انستیتو»

● «تارتوف»

● اقتباس از اثر مولیر

● فیلم صامت بازیرونیس - محصول سال ۱۹۲۵ اوفافیل

● کارگردان: فریدیش ورنرمونا

● بازیگران: امیل یانینگس - ورنر کراس - لیل داگوفر

شنبه ۱۳ خرداد ساعت ۳۰-۴۰

● «در محل انستیتو»

● «خدمتکار دو آقا»

● اثر: گللونی

● کارگردان: ولف هانتن دورف

● از یکشنبه ۱۴ تا چهارشنبه ۱۷ خرداد

● همه روزه ساعت ۳۰-۴۰

● در محل کانون ایران و آلمان - خیابان پهلوی

«آخرین مرد»

● فیلم صامت - محصول سال ۱۹۲۹ اوفافیل

● کارگردان: فردیک ویلهلم مورنا

● بازیگر: امیل یانینگس

● یکشنبه ۱۴ خرداد ساعت ۳۰-۴۰ در محل انستیتو

«شلوار»

● فیلم صامت بازیرونیس - محصول سال ۱۹۲۵

● اقتباس از اثر کمندی کارل اشترون هاپم

● کارگردان: هانس برند

● بازیگران: جین یوگو - ورنر کراس - رودلف فورستر

● دوشنبه ۱۵ خرداد ساعت ۳۰-۴۰ (در محل انستیتو)

«بازار در برلن»

● فیلم کوتاه (۱۵ دقیقه) محصول ۱۹۲۹ از ویلفرید یازه

● «گزارش پلیس: دزدی»

● فیلم کوتاه (۲۸ دقیقه) صامت

● کارگردان: ارنو متزئر

● بازیگر: کورت گرون

● سه‌شنبه ۱۶ خرداد ساعت ۳۰-۴۰ (در محل انستیتو)

انجمن فرهنگی فرانسه

● فیلم «شکار سایه»

● کارگردان: الکساندر استروگ

● بازیگران: آنی ژیراردو - دانیل ژلن - کریستیان مرکان - میشل کاسته - میشل ژیراردون

● شنبه ۶ خرداد ساعت ۲۰ در محل انجمن

● دوشنبه ۸ خرداد ساعت ۲۰ در محل دبیرستان رازی - خیابان پهلوی

گالری سیحون

● خیابان شاه، روبروی مسجد سجاده شماره ۲۲۶

● نمایشگاه نقاشی «هلن راعب»

● از اول تا ۱۲ خرداد همه روزه با استثنای روزهای تعطیل

● صبح ساعت ۹ تا ۱۲ - عصر ساعت ۱۶ تا ۲۰

تالار قندرز

● خیابان شاهرضا، خیابان دانشگاه، شماره ۲۰

● نمایشگاه نقاشی‌های مکتب پاریس

● از ۱ تا ۱۰ خرداد

● همه روزه بجز روزهای تعطیل

● ساعت ۱۶-۳۰ تا ۲۰

سینمای آزاد

● با همکاری انجمن فیلم دانشگاه آریامهر

● نمایش فیلمهای کوتاه جشن هنرچهارم - خازری در قطریه - یا ضامن آهو

● دوشنبه ۸ خرداد ساعت ۱۷ و ۱۹ ۱/۳ (دو سانس)

● محل اجرا: آمفی تاتر دانشگاه آریامهر

گالری سولیوان

● خیابان روزولت، روبروی دانشگاه عالی، شماره ۱/۱۵۴

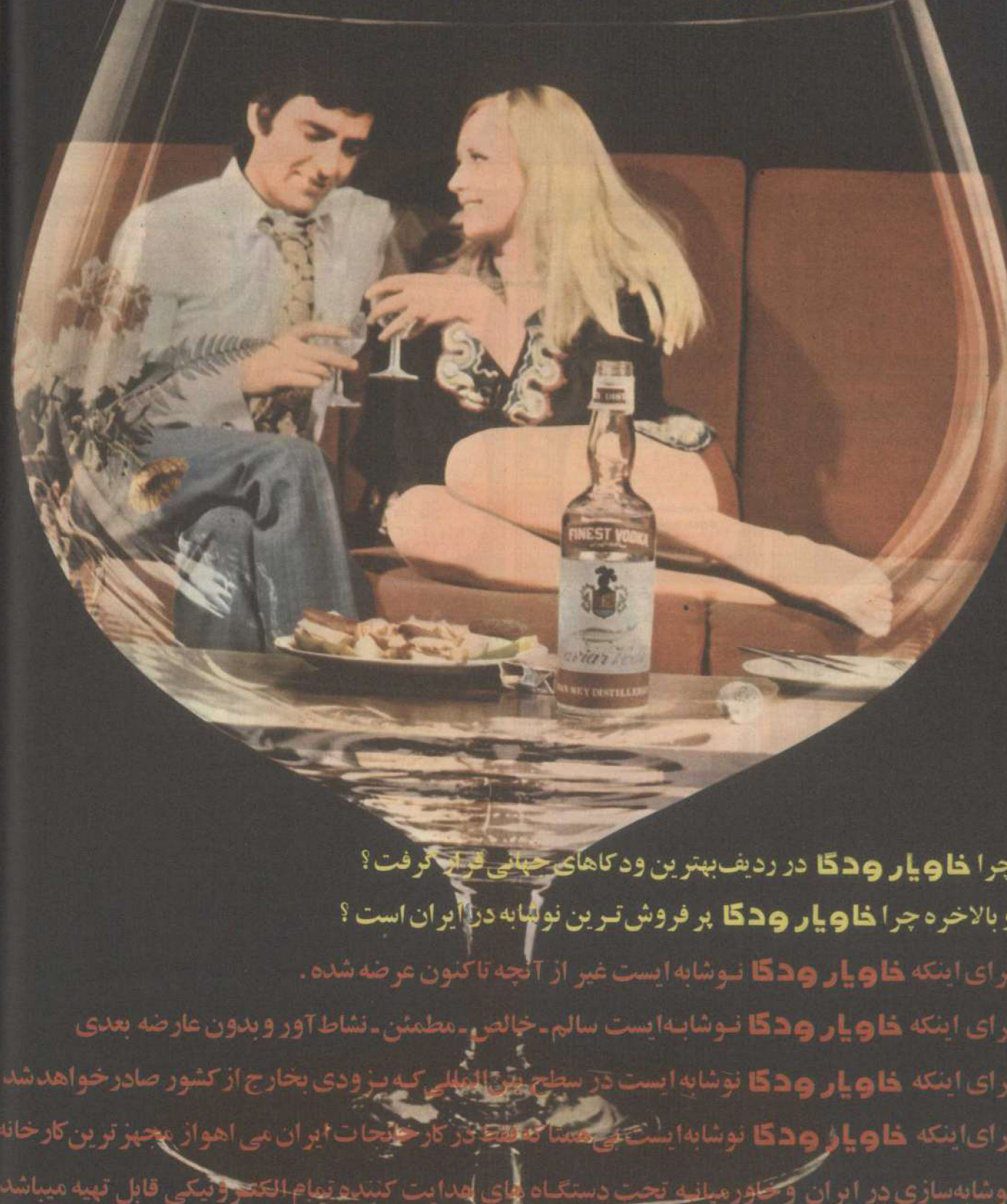
● نمایشگاه آثار گرافیک (طرح جلد کتاب) خسرو جلالی

● از ۳ تا ۱۵ خرداد

● صبح ساعت ۹ تا ۱۳ - عصر ساعت ۱۶ تا ۲۰

چرا خاویار ودگا در مدتی کوتاه مورد علاقه و توجه مردم قرار گرفت؟

چرا خاویار ودگا در ایران يك نوشابه استثنائی شناخته شده؟



چرا خاویار ودگا در ردیف بهترین و دکاهای جهانی قرار گرفت؟

و بالاخره چرا خاویار ودگا پر فروش ترین نوشابه در ایران است؟

برای اینکه خاویار ودگا نوشابه ایست غیر از آنچه تاکنون عرضه شده.

برای اینکه خاویار ودگا نوشابه ایست سالم - خالص - مطمئن - نشاط آور و بدون عارضه بعدی.

برای اینکه خاویار ودگا نوشابه ایست در سطح بین المللی که بزودی بخارج از کشور صادر خواهد شد.

برای اینکه خاویار ودگا نوشابه ایست بی همتا که فقط در کارخانجات ایران می اهواز مجهز ترین کارخانه

نوشابه سازی در ایران و خاورمیانه تحت دستگاه های اهدایت کننده تمام الکترولیتیکی قابل تهیه میباشد.

خاویار ودگا را در تهران و شهر ستانها از نوشابه فروشیهای معتبر در خواست فرمائید.



میان پرده

نصف شب بود و در کوچه های تنگ و تاریک محله های پایین شهر ساگون پرته پر نمی زد. ناگهان چند نفر سیاه پوش ریختند سریک آمریکایی و در طرقة العینی سرتاپا لختش کردند، آمریکایی التماس کنان گفت:

- آقایون، آخه چرا لختم کردین، رحم کنین، اقلا یه چیزی از اموالمو پس بدین که معلوم بشه من آمریکاییم. سردسته راهزنها به وردستش گفت:

- هی، نگوین! آدمستو بهش پس بده.

توی اتوبوسی شلوغ، پیرزنی که سر پا ایستاده بود به طعنه به دختر جوانی که نشسته بود گفت:

- تو دوره زموئه ما دختری چون جای خودشونو میدادین به پیرزنه.

دختر جواب داد:

- ممکنه اینطوری باشه خانوم، ولی تو دوره شما دختری چون آستن نبودن.

خانم در حمام بود که زنگ منزلشان را زدند. حوله ای دور خود پیچید و آمد پشت در و پرسید:

- کیه.

- شوهرتونو آوردیم.

- مست کرده؟

- نه رفقه زیر ماشین اسفالت.

- من نمی تونم درو باز کنم

لختم، قربون دستتون از لای درز در بندازینش تو.

خانم جوان و زیبایی که با وستش به سینما رفته بود، آهسته به گفت:

- این مردها واقعا چقدر پررو هیزن. اون جوونو می بینی از نیم ساعت پیشتر همینجوری زل زده تو شمهای من؟

- کدوم؟

- همون قدبلنده چشمو ایرو شکمی که سهردیف پشت سرمون نشسته.

در ژنو يك كنگره بين المللی جراحان برپا شده بود و اهل فن در آن شرکت داشتند. در فاصله یکی از جلسات، چند تا جراح همدیگر را گزید آوردند و شروع کردند پیشرفت های جراحی خود را تعریف کردن، آمریکایی گفت که در يك عمل جراحی پای قطع شده ای را پیوند زده است. انگلیسی گفت که موفق به تعویض مغز يك بیمار شده است و فرانسوی ادعا کرد که ریه و قلب و معده و کلیه يك بیمار را یکجا در آورده و بجایش اعضای تازه پیوند زده است. جراح روسی گفت:

- منم چند روز پیش یه لوزه عمل کردم.

- زگی! عمل لوزه که مٹ آب خورده.

- اختیار دارین. تو منکلت ما که کسی حق نداره دهنشو واکنه عمل لوزه با دهن بسته معجزه است!

خانمی به شوهرش گفت:

- هر وقت تو یه زن خوشگل و خوش هیکل می بینی یادت می ره که زن داری.

شوهر آهی کشید و جواب داد:

- اتفاقا همون موقع یادم می آد که زن دارم.

زن و شوهر اسکاتلندی پسرشان مزاجاً ضعیف شده بود و دکتر برایش روغن ماهی تجویز کرده بود. اما پسرک زیر بار خوردنش نمی رفت. تا اینکه پدر و مادر شرط کردند مرقاشو که بخورد، یک شیلینگ بگیرد. معامله صورت گرفت، شیشه در موقع معین تمام شد و قلك هم در همین جریان پر شد.

مادرش پرسید:

- خوب، حالا بگو ببینم با این پول می خوای چیکار کنی.

پسرک رندانه جواب داد:

- یه شیشه روغن ماهی می خرم.

پسری از پدرش پرسید:

- ترق خسیسی با صرفه جویی چیه؟

پدر آهی کشید و گفت:

- فرقی اینه که اگه من پالتوی ده سال قبلمو امسال هم بپوشم آدم صرفه جویی هستم اما اگه به مامانت بگم پالتوی پارسالتو امسال هم بپوشه خسیسم.

خانم با مهمانش مشغول پیچ و پچ بود و آقا هم يك گوشه داشت روزنامه می خواند.

خانم به دوستش گفت:

- این کلفت تازه مونو دیدی؟ عجب دور و زموئه ایه. امروز اومده میگه حامله شده.

آقا یک دفعه از جا جست و معترضانه گفت:

- چاخان می کنه بخدا، مگه بعد از سه روزم می شه فهمید.

خانم با مهمانش مشغول پیچ و پچ بود و آقا هم يك گوشه داشت روزنامه می خواند.

خانم به دوستش گفت:

- این کلفت تازه مونو دیدی؟ عجب دور و زموئه ایه. امروز اومده میگه حامله شده.

آقا یک دفعه از جا جست و معترضانه گفت:

- چاخان می کنه بخدا، مگه بعد از سه روزم می شه فهمید.

در يك مجلس مهمانی، خانم تازه به دوران رسیده ای به خانم دیگری، مثل خود گفت:

- جواهر فروشم به من دستور داده که یاقوتامو با شامپانی تمیز کنم، الماسامو با شراب بیست ساله فرانسه، و زمردهامو با ویسکی. خوب، تو وقتی جواهرات کثیف بشه چه جوری تمیزشون می کنی؟

- من؟ واه واه! من وقتی جواهرام کثیف بشه میندازمشون دور.

در دادگاه، قاضی به متهم گفت:

- شما اول به شاکی فحاشی کردین و ناسزا گفتین، بعد اونو کتک زدین، واسه چی؟

- واسه اینکه وسط فحش دادن بود که فهمیدم اون گوشاش کره.

پیرمرد ثروتمندی به زن جوان و زیباییش گفت:

- عزیزم اگه من میلیارد نبودم بازم باهام عروسی می کردی؟

- این چه حرفیه عزیزم. مگه منو تا حالا نشناختی؟ حتی اگه میلیونر هم بودی باهات عروسی می کردم.

زنگت تفریح بود که پسرکی با حجب و حیای بسیار پیش معلم آمد و از او پرسید:

- بابام گفته از شما پیرسرم مرغ دوست دارین.

- البته پسر جون، چطو مگه؟

- هیچی مٹ این که می خواس یه مرغ براتون بفرسته.

چند روز گذشت و از مرغ خبری نشد. بالاخره طاقت آقا معلم طاق شد و از پسرک پرسید:

- پسر اون مرغه چطو شد؟

- خیلی متشکرم آقا، حالش خوب شد.

دکتر سالخورده و با تجربه ای، در حضور یکی از شاگردانش که تازه دکتر شده بود به معاینه مریضی مشغول شد، نبضش را گرفت و بعد از لحظه ای گفت:

- آقا جان، من به شما گفتم که نباید تخم مرغ بخورین، اما مٹ این که به حرفم گوش نکردین.

- راست می گین آقای دکتر، از کجا فهمیدین؟

- آره جانم تخم مرغ آلبومین و گوگرد و ازت داره، و ایناروی ضربان نبض تاثیر میندارن.

بیمار قول داد که دیگر تخم مرغ نخورد و رفت. دکتر جوان، با لحن تحسین آمیزی گفت:

- آفرین، نبض شناسی با این دقت واقعا معجزه س.

دکتر سالخورده گفت:

- جوان، غیر از تجربه در نبض شناسی، تجربه های دیگه ای هم لازمه. مثلاً این که آدم با دقت به پیرهن مریض تماشا کنه و متوجه بشه که روش لکه زده تخم مرغ دیده می شه.



دیگر نوری نبود. در حالیکه کن کرده بودیم در انتظار خمپاره یعدی بودیم.

دیگر نه سفید و نه انفجار، بلکه فرمان حرکت دوردست - خود صدای مرگ. و چهره چینی «پراده»، صورتی نامحسوس از تاریکی بیرون آمد و با شکه سربی چهره کشته شدگان، مشخص شد. نوری اسرارآمیز، کدر و بسیار ضعیف، تانک را آکنده گونی مرگ بی علامت میداد. چهره بی حرکت «پراده»، که بر اثر وحشت میان ظلمت مشخص می شد... حتی نمی شنیدیم: از هم اکنون مرگ در تانک عبور بود... خمپاره ها گونی بکندی خود می افزودند تا بیما برسند. و هر صفیری گونی بسوی خندق ما توجیه شده بود. یک خمپاره در جلو متفجر شد، کاملا نزدیک. در همان جای خمپاره قبلی. در زیر شعله های آن دیدیم خمپاره ای که با تانک از آن بالا رفته بودیم فرو می ریزد... اگر پیش از بیرون رفتن کشته نشویم!... جرئت نداشتم که چراغ دستی ام را روشن کنم. تازه، آنرا در تانک جا گذاشته بودم.

«پراده» که در تاریکی کامل در کنار من بود گفت:
- می توان امتحان کرد.
او هم به دیواره چسبیده بود: در بیرون از زره تانک مان خود را برهنه احساس می کردیم. از دیوار گلی بوی قارچ که آکنده از خاطرات کودکی بود... پراده کبریتی روشن کرد، کبریت تا دو متر بیشتر را روشن نکرد. باز هم صفیری که نخست بسیار زیر بود و بعد هر چه نزدیکتر شد شدت یافت و سریعتر شد: باشانۀ فرورفته در گل و لای، مفتون شکاف آسمان که جای برق سرخ تند را می گرفت، یکبار دیگر منتظر بودیم. انسان به مردن عادت نمی کند. کبریت بطور غریبی بی حرکت بود و شعله اش نفس نفس می زد. تن آدمی چه آسیب پذیر و سست است! ما به دیوار خندق

«لئونار» و من غلغلیدیم و روی شکم یونو، پراده - یک صلیب تنها. گوشه آسمان مان ناپدید شده خاموش گشت و کلوخی بر روی کلاه خود هاو شان - هایمان ریخت.
در بالا، موج تانکها همانطور می گذشت. اما در جهت عکس. آیا عقب نشینی بود؟ آیا اگر بیرون می آمدیم با ستونهای زهری آلمان رویرو نمی شدیم؟
باور کرده بودم که خارج خواهیم شد...
چراغ قره «بونو» ظاهر شد. او دیگر زوزه نمی کشید. هر چهار نفر همانطور چسبیده به گل ولای پیش می رفتیم. اما گوشه ای از قلب من بود که هیچ چیزی از فکر خمپاره غافلش نمی کرد و هیچ چیزی نمی توانست غافلش کند. استتار تا بیرون از حفره ای که تانک بهنگام افتادن باز کرده بود، ادامه می یافت: دیواره ای که پائین ریخته بود با شیب ملایم بالا می رفت، از آن بالا رفتیم تا به تنه های درختی رسیدیم که روی خندق را می پوشاند.

هرگز ممکن نبود که به حفره ای برسیم. زندانیها معمولا از سقف فرار نمی کنند. لازم بود که دو تیر مجاور هم را از هم جدا کنیم. در حالیکه زیر آنها خم شده بودیم، که با هر انفجاری مانند مویانی های پرونی متحیر می شدیم از وقتیکه توانسته بودیم شروع به عمل کنیم ترس میداد به کار و فعالیت شده بود. اگر خودمان نمی توانستیم هیچ کاری با این تیرها بکنیم، شاید تانک می توانست همه آنها را از هم بپاشد. تانک، خاموش و مبیتر از خندق، پشت سرما بود، از در نیمه بازش رشته نوری بیرون تابید که یک حشره شبانگهی توی آن می پرید...
بی آنکه بجائی پناهنده شویم بسوی آن دویدیم و آنرا همچون قلمه ای باز یافتیم. پراده تانک را حرکت داد و در برابر ریزش قرار گرفت. خاک سست آنجا روییم ریخته بود. بالای

۴۰

خاطرات Antimemoires

از: آندره مالرو ترجمه رضا سید حسینی



مشتکمان چسبیده بودیم: من، لئونار، سوما، موج تانکها بسوی خطوط فرانسه روان بود... شروع کردیم به فرو رفتن در خاک. «پراده» تیرک کمی را زیر زنجیرها می گذاشت. تانک بالا آمد، حرکتش سست شد: زنجیرها مانند دو دست به خاک چسبیدند. تانک باز هم بالا آمد، ایستاد، و باز هم لغزید. بین زمین و تیرهای سقف گیر کرده بود. اگر این سقف نمی شکافت کوشش ما تانک را بیشتر فرو می برد. دو دقیقه نمی کشید که تنه تانک به زمین می چسبید و زنجیرها در هوا می چرخید. تیرک کسکی الان دیگر بیدرد نمی خورد.

برویم چند سنگ پیدا کنیم. «پراده» جواب نداد! میکال فولادی، با آخرین نیروی موتور به تیرهای سقف حمله برد. تانک با خیز خشم آلود گاوهای محتضر مرا به دیواره برج کوبید و باران تیرهای چوبی مانند ضربات پتک بر زره آن فرو بارید. پشت سر من کسی فریاد میزند، از کلاه خودی صدای زنگ بلند می شود، و اینک مانند قایقی بر روی زمین می لغزیم... من برخاستم و بایک تکان سر پراده را که روی دوربین خم شده بود عقب زدم، چراغ ها را خاموش کردم: در آئینه، دشت آزاد تا بینهایت گسترده بود... با آخرین سرعت در میان انفجارها پیش می رفتیم و تنها به گودالهای دیگر می اندیشیدیم، هر کسی سر پشت خود قرار گرفته بود. با اینهمه، شب که دیگر چیزی بجز گورگودال نبود، شب زنده در نظر من همچون موهبتی معجزآسا و همچون جوانه زدن پهناور جلوه می کرد...
وقتیکه به دهکده رسیدیم، آلمانیها آنرا تخلیه کرده بودند. پیاده شدیم. همه جا در هم ریخته بود. مایا تلوتلو خوردنی عجیب پیش می رفتیم که تازه آنرا می شناختم. حرکت در آخرین مرحله سستی، وقتیکه سربازان اردکهای وحشی، راغچه ها، حشرات...
در برابر من دو آبپاش بود با سرهای قارچی شکل که در کودکی دوست داشتم با آنها بازی کنم. و ناگهان بنظرم رسید که انسان از اعماق زمان آمده است که فقط آبپاش را اختراع کند، بدنیاال عبور آرام یا دزدیده مرغان رها شده، یک خرگوش روسی با پشت بسیار سنگینی می کشید که مانند خرگوش صحرائی بدود، خرمن های علوغه در روشنایی بامداد می درخشید تار عنکبوتها از شبتم برق می زد. کسی حیرت زده، مدتی دراز، گلی عجیب را نگاه کردم که تربیت شده دست بشر بود و حال آنکه گلپای غنارت شده اطراف آن زاده طبیعت بودند: یک جارو... در مقابل فرار ناگهانی و نرم یک گربه، از اینکه چنین پوست براق و پرتشنگی وجود داشت، احساس حیرت کردم (تازه، همه گربه ها می - دویدند، اما سنگهای کوچک بجا می ماندند و گونی عمدا بارسیدن تانکهای ما این کار را می کردند). پس آنچه مرا دچار حیرت می ساخت چه بود؟ آیا این بود که در این دنیای ماشینی و حساب شده سنگها مثل سنگ رفتار می کنند و گربه ها مثل گربه؟ کبوترهای خاکستری پرواز کردند و زیرخودشان گریه تر را باقی گذاشتند که آخرین لحظه پرش بیپوده اش را با سماجت حفظ کرده بود آنها در آسمان روشن آبی، منحنی خاموشی رسم کردند، آنرا در هم شکستند و ناگهان در حالیکه همه برنگ سفید درآمدند بودند، در جهت دیگر پیش رفتند، من آماده بودم که آنها برگردند و در مسیر پرواز خود گریه را که خواهد پرید شکار کنند. زمانی که حیوانات حریف می زدند، شعر مبهم و دوپهلوی کهنه ترین قصه ها، گفتگوهای آنها را از آنسوی زندگی همراه خود می آورد...
همانسان که برای نخستین بار با آسیا آشنا شده بودم، وز وز زنبور درشت قرنبا را می شنیدم، و آنها چنان در اعماق دور دست فرو می رفتند که ظلمات شب پیش : این انبارها که از دانه و کاه مالامال بود این انبارها با قیرهای پوشیده از پوست باقلا و علف، آکنده از رنده باغبانی، نی پوریا، مال بند، گاریهای چوبی، این انبارهای همه محتویات آنها از چوب، حصیر، یا چرم بود (فلزات را به خدمت نظام برده بودند) و همه آنها از آتشفشای خاموش پناهندگان و سربازان احاطه شده بود، همان انبارهای دوران کوتیک بودند. تانکهای ما در آنسر کوچک آب - گیری می کردند: غولان زانو زده در برابر چاههای تورات... ای زندگی، چقدر سالخورده ای!

در برابر من دو آبپاش بود با سرهای قارچی شکل که در کودکی دوست داشتم با آنها بازی کنم. و ناگهان بنظرم رسید که انسان از اعماق زمان آمده است که فقط آبپاش را اختراع کند، بدنیاال عبور آرام یا دزدیده مرغان رها شده، یک خرگوش روسی با پشت بسیار سنگینی می کشید که مانند خرگوش صحرائی بدود، خرمن های علوغه در روشنایی بامداد می درخشید تار عنکبوتها از شبتم برق می زد. کسی حیرت زده، مدتی دراز، گلی عجیب را نگاه کردم که تربیت شده دست بشر بود و حال آنکه گلپای غنارت شده اطراف آن زاده طبیعت بودند: یک جارو... در مقابل فرار ناگهانی و نرم یک گربه، از اینکه چنین پوست براق و پرتشنگی وجود داشت، احساس حیرت کردم (تازه، همه گربه ها می - دویدند، اما سنگهای کوچک بجا می ماندند و گونی عمدا بارسیدن تانکهای ما این کار را می کردند). پس آنچه مرا دچار حیرت می ساخت چه بود؟ آیا این بود که در این دنیای ماشینی و حساب شده سنگها مثل سنگ رفتار می کنند و گربه ها مثل گربه؟ کبوترهای خاکستری پرواز کردند و زیرخودشان گریه تر را باقی گذاشتند که آخرین لحظه پرش بیپوده اش را با سماجت حفظ کرده بود آنها در آسمان روشن آبی، منحنی خاموشی رسم کردند، آنرا در هم شکستند و ناگهان در حالیکه همه برنگ سفید درآمدند بودند، در جهت دیگر پیش رفتند، من آماده بودم که آنها برگردند و در مسیر پرواز خود گریه را که خواهد پرید شکار کنند. زمانی که حیوانات حریف می زدند، شعر مبهم و دوپهلوی کهنه ترین قصه ها، گفتگوهای آنها را از آنسوی زندگی همراه خود می آورد...
همانسان که برای نخستین بار با آسیا آشنا شده بودم، وز وز زنبور درشت قرنبا را می شنیدم، و آنها چنان در اعماق دور دست فرو می رفتند که ظلمات شب پیش : این انبارها که از دانه و کاه مالامال بود این انبارها با قیرهای پوشیده از پوست باقلا و علف، آکنده از رنده باغبانی، نی پوریا، مال بند، گاریهای چوبی، این انبارهای همه محتویات آنها از چوب، حصیر، یا چرم بود (فلزات را به خدمت نظام برده بودند) و همه آنها از آتشفشای خاموش پناهندگان و سربازان احاطه شده بود، همان انبارهای دوران کوتیک بودند. تانکهای ما در آنسر کوچک آب - گیری می کردند: غولان زانو زده در برابر چاههای تورات... ای زندگی، چقدر سالخورده ای!

در برابر من دو آبپاش بود با سرهای قارچی شکل که در کودکی دوست داشتم با آنها بازی کنم. و ناگهان بنظرم رسید که انسان از اعماق زمان آمده است که فقط آبپاش را اختراع کند، بدنیاال عبور آرام یا دزدیده مرغان رها شده، یک خرگوش روسی با پشت بسیار سنگینی می کشید که مانند خرگوش صحرائی بدود، خرمن های علوغه در روشنایی بامداد می درخشید تار عنکبوتها از شبتم برق می زد. کسی حیرت زده، مدتی دراز، گلی عجیب را نگاه کردم که تربیت شده دست بشر بود و حال آنکه گلپای غنارت شده اطراف آن زاده طبیعت بودند: یک جارو... در مقابل فرار ناگهانی و نرم یک گربه، از اینکه چنین پوست براق و پرتشنگی وجود داشت، احساس حیرت کردم (تازه، همه گربه ها می - دویدند، اما سنگهای کوچک بجا می ماندند و گونی عمدا بارسیدن تانکهای ما این کار را می کردند). پس آنچه مرا دچار حیرت می ساخت چه بود؟ آیا این بود که در این دنیای ماشینی و حساب شده سنگها مثل سنگ رفتار می کنند و گربه ها مثل گربه؟ کبوترهای خاکستری پرواز کردند و زیرخودشان گریه تر را باقی گذاشتند که آخرین لحظه پرش بیپوده اش را با سماجت حفظ کرده بود آنها در آسمان روشن آبی، منحنی خاموشی رسم کردند، آنرا در هم شکستند و ناگهان در حالیکه همه برنگ سفید درآمدند بودند، در جهت دیگر پیش رفتند، من آماده بودم که آنها برگردند و در مسیر پرواز خود گریه را که خواهد پرید شکار کنند. زمانی که حیوانات حریف می زدند، شعر مبهم و دوپهلوی کهنه ترین قصه ها، گفتگوهای آنها را از آنسوی زندگی همراه خود می آورد...
همانسان که برای نخستین بار با آسیا آشنا شده بودم، وز وز زنبور درشت قرنبا را می شنیدم، و آنها چنان در اعماق دور دست فرو می رفتند که ظلمات شب پیش : این انبارها که از دانه و کاه مالامال بود این انبارها با قیرهای پوشیده از پوست باقلا و علف، آکنده از رنده باغبانی، نی پوریا، مال بند، گاریهای چوبی، این انبارهای همه محتویات آنها از چوب، حصیر، یا چرم بود (فلزات را به خدمت نظام برده بودند) و همه آنها از آتشفشای خاموش پناهندگان و سربازان احاطه شده بود، همان انبارهای دوران کوتیک بودند. تانکهای ما در آنسر کوچک آب - گیری می کردند: غولان زانو زده در برابر چاههای تورات... ای زندگی، چقدر سالخورده ای!

دستکش های آرایش، پیراهن های آبی کشاورزان! در میان این روگردانی و تیره روزی، حوله ها حروف اول اسمها را داشت...
ما، آلمانی ها که در مقابل مان بودند، دیگر بدره هیچ کاری نمی - خودیم مگر بدره ماشین کشتارسان، اما نسل سالخورده انسانها که ما از خانه و کاشانه اش رانده بودیم و در اینجا ابزارهای خود، رخت های خود و حروف اول اسم خود را بر روی حوله ها باقی گذاشته بودیم چنین بنظر می رسید که از خلال هزارها و از دزون ظلمتی که ما شب پیش دیده بودیم می آید - یا حرکتی کند و حریصانه یا باری از همه خرده ریزه های که در برابر ما رها کرده است: چرخهای دستی، رنده های باغبانی، ارابه های توراتی، لانه ها و کلبه های خرگوش، اجاقهای خالی...
پاهای من بازوهای لئونار را به یاد می آورد که آنها را فشار می داد. من برای همه عمر سر معصوم پراده، و چهره حیرت زده «بونو» را به خاطر می بینم بگوید: «من؟ من فریاد نمی زنم!» این اشباح در برابر انبارها و در برابر خورشیدی که در نوک شاخه های جوان می لرزید، پائین می آمدند تا به آنها جلوه بیشتری بدهند.
شاید دلبره پیوسته از همه چیز قویتر باشد. شاید از روز ازل وقتی به اولین حیوانی که دانست ابدی نیست شادی را بخشد، آنرا زهر آلود کرد. اما در این بامداد من تولد محض بودم. شاید من هنگام بیرون آمدن از خندق، ظهور شب زمینی را، این جوانه کردن را در تیرگی عمیق کسکشانها، در شکافهای ابرهای روان. و چون من فوران این شب غران و غلیظ را از درون گودال دیده بودم از اینرو جلوه معجزآسای روز ازل شب برمی خاست. زمین می توانست مانند آسمان و دریا ساده باشد. و بانگریستن به این اشکالی که در برابر من چیزی بجز اشکال یک دهکده متروک و محکوم نبودند یا نگریستن به این انبارهای بهشت و گیره های آویخته به سیم، این آتش های خاموش و این چاهها این بوته های نسترن پراکنده این پیچک های حریص که می - تواند در یک سال همه جا را بپوشاند. این حیوانات، این درختها و این خانه ها، خود را در برابر موهبتی بیان ناپذیر احساس می کردم. در برابر نوعی ظهور. همه اینها ممکن بود نباشد، ممکن بود اینطور نباشد. این اشکال بی نظیر چقدر با زمین هماهنگ بودند. دنیاهای دیگری وجود داشت، دنیای تیلورها، اعماق دریاها... با این درختانی که مانند سلسله اعصاب دارای ایتیمه شاخه های فرعی بود. درمزرعه ای که از برابرش می گذشتم کشاورزان بهنگام فرار باز گذاشته بودند. از لای در اتاق نیمه غارت شده ای را دیدم. آه! چوپانان اسرائیل برای «کودک» هدیه نبرده اند، بلکه فقط بساو گفته اند که در شب فرار رسیدن او درها بر روی زندگی باز و بسته می شد: همان زندگی که امروز صبح برای نخستین بار، قویتر

از ظلمات و قوی تر از مرگ پیش چشم من ظاهر شده بود...
روی نیمکتی دو روستایی پیر نشسته بودند، کت مرد هنوز آلوده به نارعتکیوت زیر زمینش بود. پراده در حالیکه لبخند می زد و سه دندانش بیرون افتاده بود به آنها نزدیک شد و پرسید: - ها، پدر بزرگ، خودت را کرم می کنی؟
در لحن دو پیر مرد، روستایی دیگری را شناخت. او را با محبتی آیمخته به حواس پرستی نگاه کرد. چنانکه کوئی دور دست را نگاه می کند. موهای پیرزن به صورت گیس کوچک خاکستری و بسیار سفی آویزان بود. او بود که بجای پیر مرد جواب داد:
- چه کار دیگری می توان کرد؟ شما جوان هستید. آدم وقتیکه پیر شد دیگر غیر از تن فرسوده چیزی ندارد... او مانند سنگی پاکبها هممانگ شده بود... با اینهمه می خندید و لبخندی کند و تاخیر آلود و پراندیشه ای داشت: در ورای برجهای تانکها که مانند شاخ و برگهای استارشان، از شبتم می درخشیدند، گونی دروردست، مرگ را با نظر اغماض و حتی - این چشمک زدن اسرارآمیز، سایه ظریف گوشه پلکها - باطنز نگاه می کرد...
درهای نیمه باز، رخت های شسته، انبارها، نشانه های اثر انسانی، سبیده توراتی که قرون واعصار در آن غوطه ور بودند همچون راز خیره کننده بامداد، در لبخندی که بر این لیان فرسوده ظاهر می شد عمیق تر نقش می بستند! مگر نه اینکه با لبخندی مبهم راز بشری از تو ظاهر شد و رستاخیز زمین فقط صحنه لرزاننده ای برای آن بود.
اکنون می دانستم که اساطیر باستانی موجوداتی که از دست مردگان گرفته شده اند چه مفهومی دارند. از مرگ خاطرهای بسیار مسموم داشتم. آنچه من درخویشتم داشتم، کشف رازی بسیار ساده، انتقال ناپذیر، و مقدس بود.
شاید، بدینسان خداوند اولین انسان را نگاه می کند...
تمام

پایانویا ماها بدنیای نشاطو زیباتی وارد شوید

نماینده انحصاری محصولات ارزنده یاماها شرکت بازرگانی زره : خیابان سعادی جنوبی، جنب بانک ملی

YAMAHA SINCE 1887

گوشه‌هایی از تاریخ و سایل ارتباط جمعی

دکتر ابراهیم رشیدپور

لذت مطالعه

بعد از بررسی مختصری که پروفیسور «برلسون» انجام میدهد و ضمن نقش‌های متفاوت روزنامه را در زندگی جدید مردم شهرتین روشن میسازد، با دقت و بینش علمی خاصی به این موضوع مهم میپردازد که لائال روانی و ناخودآگاه، علاقه بیش از اندازه مردم به روزنامه چیست و چه میتواند باشد. در این قسمت نیز برلسون برای روشن ساختن نظریات آگاه‌کننده خود از مصاحبه‌های متعددی که گروه تحقیقاتی او با خوانندگان روزنامه‌ها انجام داده بودند بهره میگیرد.

از نظر «برلسون» دلایل متعددی در دست است که نشان میدهد اصول مطالعه و خواندن مطالب، صرفنظر از متن و محتوای آن که به همراه دارد برای مردم شهرتین امری یک فعالیت ذهنی جالب و مشغول‌کننده است. حقیقت جالبی که در دست اعتصاب توزیع کنندگان روزنامه‌ها، در شهر نیویورک بدست آمد، این نکته را از هر جهت تأیید میکند. اکثر مردمی که از دریافت روزنامه‌ها محروم شده بودند، اوقات فراغت و بیکاری خود را با خواندن و مطالعه سایر مطالب (هر چند که فاقد جنبه‌های اطلاعاتی و خیری بودند) میگذراندند و امروز این مطالب تا اندازه‌ای خلاء ناشی از نبودن روزنامه را پر کرده بود. بنابراین، به آسانی میتوان قبول کرد که خواندن فعالیت لذت‌بخشی است که انسان شریف‌نشین ناخودآگاه به آن نیاز دارد. بد نیست به پاره‌ای از اظهارات مردم در این باره توجه کنیم:

• در این مدت، بعضی از مجلات و روزنامه‌های قدیمی را که در اختیار داشتم میخواندم.

• هرچه را بدستم میرسید میخواندم، کتاب و مجله و....

• تمام مجله‌های قدیمی را که اینطرف و آنطرف خانه افتاده بود با حرص و ولع فراوان خواندم.

• خیلی از مجلات را که بدلیل نداشتن وقت به گوشه‌ای انداخته بودم در این مدت مطالعه کردم.

• به مجلات قدیمی جلدشده، مراجعه کردم و بعضی از قسمت‌هایی را که هرگز نخوانده بودم و معمولاً بدلیل عدم علاقه مطالعه تمیکنم در این مدت خواندم و لذت بردم.

همانطور که گفته شد، اظهاراتی این چنین نشان میدهد مردم قبل از اینکه علاقمند باشند نوع خاصی از مطالب یا روزنامه‌ها را بخوانند اصولاً به مطالعه کردن علاقمند هستند.

۳ بودن یا نبودن؟ وقتی روز نامه منتشر نمیشود

خود مسئولیت‌های بیشتر و سنگین‌تری را بپذیرد. بنابراین مردم کم‌کم یاد گرفته‌اند که خواندن و مطالعه هر چیز (حتی از نوع سطحی و بدون ارزش آن) بهتر از مطالعه نکردن است. یکی از اشخاصی که با او مصاحبه شده بود میگوید:

• بدون روزنامه زندگی یکنواخت به نظر میرسد. وقتی روزنامه بدستم نمیرسد نمیتوانم با خود جکاک کنم. برای گذران وقت چیزی در اختیار ندارم. بدون وقت گذرانی نیز زندگی سخت و دشوار میشود. بنابراین باید چیزی بدست آورد و مطالعه کرد؛ چیزی... هرچیز که باشد... با توجه به حقایق بدست آمده از مصاحبه‌ها، میتوان فرضیه دیگری را نیز در فرهنگ و محیطی که مورد مطالعه قرار گرفته اولا نمیخواهند در افکار و نظریات خود تنها باشند و در نتیجه به مطالعه روزنامه تمایل شدیدی دارند. ثانیاً یک نوع ارزش اخلاقی خاصی آنها را متقاعد ساخته که باید از تلف شدن وقت جلوگیری کرد. مطالعه روزنامه به نظر آنها از اتلاف وقت آدمی، که در حد خود گناه و عیب بزرگی به شمار میرود، جلوگیری میکند.

«برلسون» معتقد است وقتی تمام نکات فوق را که جنبه‌های ذهنی و روانی دارند در نظر میگیریم معلوم میشود مطالعه روزنامه به جز ارزش‌هایی که محتوی آن در بردارد (و قبلاً مورد بررسی قرار گرفت) یک مقدار لذت‌های اساسی درونی و ناخودآگاه برای خواننده شهرتین فراهم میسازد که در بسیاری از مطالعات و تحقیقات آن نظر دور مانده است.

روزنامه : دریچه اطمینان
از میان تمام منابع کتبی و نوشته‌ای، روزنامه را سریع‌تر و آسان‌تر میتوان بدست آورد. از این گذشته، روزنامه وسیله خیری ارزان‌تری است و مطالب و اطلاعات خود را برعکس کتاب و مجله، کوتاهتر و فشرده‌تر در اختیار خوانندگان قرار میدهد. اگر قبول کنیم که نقش خواندن و مطالعه در بردارنده لذت‌های خاصی برای خواننده است، روزنامه از سایر وسائل و حامل‌ها از عهده برآورده ساختن آن بهتر و راحت‌تر بر میآید. از اینها گذشته، عوامل دیگری نیز وجود دارد که باعث میشود در نبودن روزنامه مردم ضرورت آن را بیش از اندازه احساس کنند.

در مطالبی که از راه مصاحبه بدست آمد، مردم بارها به این نکته اشاره میگردند که وقتی روزنامه بدست نمیرسد نمیتوانند در دنیا و بیرون آنها چه میگذرد و بطور کلی خود را در محیط تنها و دور افتاده احساس می‌کنند. وقتی این قبیل اظهار نظرها را از جهت روانی تجزیه و تحلیل میکنیم متوجه میشویم که از یک نوع احساس عدم اطمینان مردم در جهان پر حادثه‌ای که آنها را احاطه کرده است خبر میدهند. به پاره‌ای دیگر از این قبیل اظهارات توجه میکنیم:

• مثل ماهی خارج از آب هستم... عصبانی و گم شده‌ام... از پذیرفتن این حقیقت شرم دارم.

• دوست دارم همیشه خودم را با دنیای خارج از خودم در تماس و برخورد احساس کنم... در حال حاضر بشدت خودم



و مطالعه کردن یک نوع پرستیز اجتماعی به شمار میرود و دارای ارزش و اعتبار فراوانی است. در خانواده‌ها، از ابتدای طفولیت به این مطلب اهمیت زیادی میدهند و بچه در محیط خانواده یاد میگیرد که خواندن و مطالعه کردن جزئی ضروری و دائمی از فعالیت و زندگی اجتماعی است. پدر و مادر و معلمین، معمولاً وقتی طفل در مطالعه و خواندن کتاب، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای میکند به او پاداش میدهند. تشویق و پاداش، لذت‌های خاصی هستند که طفل از ابتدا دریافت میکند و آنها را

کم شده احساس میکنند. * از اینکه نمیدانم در شهرها و بانها چه میگذرد زنجیر میکنم. وقتی روزنامه بدست شما نمیرسد درست مثل این است. در زندان هستید.

وقتی روزنامه نیست خودم را جدا دنیا احساس میکنم و این احساس، دگر عادی و متداول را برهم میزند. به نظر میرسد از پاره‌ای جهات، زمانه برای انسان شهرتین امروزی، تابه دریچه اطمینانی است که میتواند به کمک آن بر اضطراب و نگرانی‌های خود به کند. انسان شهرتین خود را روز بروز

زندگی من گرفته است. * من اکثر بیکاری خودم را به خواندن روزنامه اختصاص داده‌ام. * خواندن کتابهای جالب و مطالعه زبان را به زمان دیگری وا گذاشته‌ام. به نظر من بیشتر مطالب روزنامه چیزهای سطحی و گذران است، اما الا آن فکر می‌کنم حتی خواندن آنها نیز وقت تلف کردن است چون دلیلی ندارم تمام اوقات خودم را به آنها اختصاص بدهم... با این همه، مجبورم، چون عادت من شده است!

از نظر «برلسون» حقیقت این مطلب زمانی بهتر میتوان دریافت که به عادات نفس پاره‌ای از خوانندگان روزنامه‌ها در وقت مطالعه توجه کنیم. این عادات خاص، گاهی کاملاً جنبه‌های وسواسی بخود می‌گیرند. بطوریکه بارها دیده شده بسیاری از مردم روزنامه خود را در مواقع کاملاً مینمی و بصورت یک کار فرعی اما لازم مطالعه میکنند. موقع صرف صبحانه یا شستن در اتوبوس و رفتن به سر کار. خواندن روزنامه تقریباً یک امر عادی و متداول است. بنابراین، وقتی روزنامه بدست مردم نمیرسد و این قبیل کارهای خود را انجام نمیدهند خلاء موجود را بیش از اندازه حساس میکنند.

«برلسون» میگوید بیش از نیمی از شرکت کنندگان در تحقیق، ضمن مطالب خود از عادات به روزنامه سخن میگویند: * این یک عادت است... وقتی شما به چیزی عادت میکنید و بدست شما نمیرسد نگران آن را بیش از اندازه احساس می‌کنید. من عادت کرده بودم در موقع معینی روزنامه خودم را بخوانم... سالها عادت من این بود... به نظر من و شاید برای من عادت ریشه‌داری است... وقتی عادت در شما ریشه میگیرد شکستن آن بیش از اندازه سخت و دشوار است.

پاره‌ای از شرکت کنندگان در تحقیق، در بیان احساس خود از عبارات مؤثری استفاده میگردند.

* یک چیزی در زندگی من کم شده است. * بشدت رنج میبرم. جداً میگویم. حتی نمیتوانم درست بخوابم. واقعاً نبودن روزنامه را احساس میکنم

در این مدت وقتی در قرن زیر-زمینی مینشستم تا به محل کار بروم خودم را جدا از همه چیز احساس میکردم و فقط میتوانستم به یک نقطه خیره بشوم. قدرت روزنامه را بصورت فوق «برلسون» یک نوع وسواس نیرومند در انسان شهرتین امروزی میداند و برای اثبات آن به نکات دیگری اشاره میکند. از جمله مینویسد: در روزهایی که روزنامه به طریق عادی بدست مردم نمیرسد هزاران نسخه از روزنامه‌هایی مثل «تیوز» و «تایمز» در محل اداره مرکزی آنها به فروش میرفت و مردم با تحمل تمام گرفتاریهای روزانه، خود را به اداره روزنامه می رسانیدند تا آنچه را که میخواهند بدست بیاورند. یکی از شرکت کنندگان در مصاحبه میگوید:

* ساعتها از یک روزنامه فروش دیگری مراجعه میکردم تا سرانجام به این نتیجه رسیدم که جستجو فایده‌ای ندارد و امکان ندارد آنچه را میخواهم بدست بیاورم.

دیگری تعریف میکرد که ده خیابان را برای پیدا کردن یک نسخه روزنامه زیر پا گذاشت و موفق نشد. شخص دیگری

مانند روزنامه را به بهترین نحو آشکار می‌سازد. * من از روش روزنامه «میرور» به شدت متنفرم... از نویسنده سر مقاله وستون تفسیرها بدم می‌آید و از اینکه حالا مجبور نیستم مطالب آنها را بخوانم احساس خوش حالی می‌کنم...

در مواردی دیگر به نظر می‌رسد افراد از نخواندن اخبار زمان جنگ احساس گناه می‌کنند. دو خانم خانه‌دار معتقد بودند اطلاع از آنچه در جبهه‌های جنگ می‌گذرد تنها کاری است که آنها به نفع مملکت خود می‌توانند انجام بدهند.

• زیر فشار و اضطراب اخبار زمان جنگ، کم‌کم سلامتی خود را از دست دادم. وقتی روزنامه منتشر نشد توانستم چند روزی استراحت کنم.

• فکر می‌کنم بیش از اندازه خودم را با اخبار زمان جنگ مشغول کرده‌ام. این قبیل افراد برامتی وسواسی در خود احساس می‌کردند تا به خاطر انجام وظیفه، از تمام جزئیات جبهه‌های جنگ مطلع بشوند بنابراین وقتی روزنامه بطور طبیعی بدست آنها نمی‌رسد دلیل قانع‌کننده‌ای، گرفتاری بدست می‌آورند که آرامش بخش آنها بود.

خلاصه و نتیجه
«برلسون» در پایان تحقیق دانشگاه کلمبیا می‌نویسد: در آنچه انجام گرفت سعی ما بر آن بود که جنبه‌های افکار و احساسات مردمی که معمولاً به‌سوال

رفراندوم‌ها و جوایبای کلیشه‌ای می‌دهند نفوذ کنیم و با آنچه واقعاً باعث می‌شود مردم شهرتین در نبودن روزنامه احساس ناراحتی و حتی اضطراب خاطر کنند، آشنا شویم. ما بدنبال روشن کردن لذت‌های ذهنی و روانی خاصی بودیم که مطالعه روزنامه را برای مردم خوشایند و حتی اجباری می‌سازد. در پرتو این تحقیق متوجه شدیم یک مقدار عوامل خودآگاه و ناخودآگاه، مردم شهرتین امروزی را بیش از اندازه به روزنامه معتاد کرده است. از جمله دلایل خودآگاه می‌توان مسأله «کسب اخبار و اطلاعات از راه روزنامه» را نام برد که بسیاری از مردم تنها آن را بهانه دلبستگی خود به روزنامه معرفی کرده بودند. برخورداری اجتماعی و کسب حیثیت اجتماعی را نیز می‌توان از جمله دلایل ناخودآگاه، به حساب آورد. اما گذشته از اینها، باید توجه داشت در فرهنگ مغرب زمین یک فعالیت شرف بخش و خوشایند تلقی می‌شود و روزنامه، ارزان و در کمترین مدت، نیاز طبیعی مردم را به انجام آن جوابگو است.

روزنامه را می‌توان منبع کسب اطمینان در اجتماع نیز به حساب آورد که به مردم فرصت شرکت (غیر مستقیم ذهنی) در حوادث و اتفاقات محیط را میدهد. این نکته را نیز باید یادآور شد که استفاده از روزنامه برای بسیاری از مردم جنبه‌های عادی و وسواسی خاصی را به خود گرفته است. وقتی تمام این نکات و عوامل را در نظر بگیریم می‌توانیم اثرات روانی و اجتماعی، بودن یا نبودن روزنامه را در یک محیط شهری با دقت بیشتری ترسیم کنیم.

• هم‌اکنون که من از حوادث بی اطلاع هستم، دنیا براه خود ادامه می‌دهد و من را پشت سر می‌گذارد. بدون شک تماس مستقیم او با روزنامه (از راه مطالعه ستون اخبار و حوادث) این اطمینان را به او بخشیده بوده که می‌تواند در حوادث و اتفاقات دنیا شرکت داشته باشد. وقتی روزنامه بدست او نمی‌رسد همین همکاری و شرکت کوچک نیز از میان می‌رود.

شاید بتوان گفت ادامه اعتصاب و پختن نشدن روزنامه در هفته دوم، وضع این قبیل افراد را از دیگران دشوارتر می‌ساخت. همانطور که گفتیم مطالعه روزنامه برای آنها به صورت یک عادت درآمده بود و هر قدر زمان بیش می‌رفت و آنها از انجام کاری که سالها به آن خو گرفته بودند باز می‌ماندند از جهت روحی در وضع بدتری قرار می‌گرفتند. از دست دادن هر گونه وسیله دیگری که شخص امور زندگی خود را به آن مربوط کرده باشد به همین میزان می‌تواند دشوار باشد.

در این تحقیق جای یک سؤال خالی بود: آیا زمانی که روزنامه بدست شما نمی‌رسد خود را راحت‌تر احساس نمی‌کردید؟ آیا نبودن روزنامه شما را از درس‌ها و گرفتاری‌های خاص نجات نمیداد؟ «برلسون» این سؤال را نیز با شرکت کنندگان در تحقیق مطرح کرد اما تعداد بسیار کمی به آن پاسخ مثبت دادند، یعنی تنها عده کمی معتقد بودند که از نبودن روزنامه راضی و خوشنود هستند. خانم خانم دار میان سالی می‌گفت:

• از اینکه اصحابم بر اثر خواندن اخبار مربوط به قتل، طلاق، آدم کشی، و جنگ تحریک‌نمی‌شود واقعاً خوشحال هستم. اگر روزنامه نباشد احساس آرامش بیشتری می‌کنم و راحت‌تر می‌توانم از خانه خارج بشوم. روزنامه‌ها با اخبار ناراحت‌کننده خود طرز فکر من را نسبت به زندگی برای تمام روز برهم می‌زنند. حادثه پشت حادثه، در نبودن روزنامه صاحب اعصاب‌بتر و آرام‌تری هستم.

«برلسون» به مطالب پیش‌گفته اشاره می‌کند که می‌گفت برای خواندن تفسیرهای سیاسی خاصی که شدیداً با آنها مخالف است کار خود را ترک می‌کند و در صدد پیدا کردن روزنامه برمی‌آید. از نظر «برلسون» اظهارات این شخص نیروی وسواسی

بافکش طبی - کرستو شکم‌بندهای طبی ظرافت و زیبایی اندام خود را حفظ کنید
در ال‌استور و داروخانه حمید دروازه دولت
با جمع آوردن محصولات آرایشی و بهداشتی درجه یک
بلازی شدن شما کمک نموده است

مادر بزرگ را یقین ندیده‌اید. نه

دیدهای، نه می‌توانید ببینید. منم نمی‌توانم، من هم ندیده‌ام و دیده‌ام. همین حالا گیسوان بازش را، لغزنده‌های سفید و گاه حنایی که سوسن را می‌بینم؛ مقتای لاک‌کش که بوی تربت میدهد، بوی خاک تربت میدهد و نم، نم خوشبوی مسجلی قدیمی، بوی انگشتپایش گره می‌خورد و باز می‌شود، گره‌های درشت و باز شده و باز پیچ‌خورده. آیا نسیم است که بوی مقتایش را، مقتای لاک‌کش را میگرداند؟ آیا نسیم می‌داند چه بوی پاک بکر دست نخورده‌ای را می‌چرخاند؟ حتماً نمیداند، همانطور که شما نمیدانید و متأسفانه تصدیق هم نمی‌کنید، همچنان که من نمیدانم و خوشبختانه تصدیق می‌کنم.

آیا مادر بزرگ میداند که من همیشه چشمپایش را دو نقطه‌ی روشن دیده‌ام با زمینی خیس، آماده‌ی ریختن، آماده‌ی ریزش خیس‌ها بگونه‌ای یقین میداند، مادر بزرگ یقین میداند، مادر بزرگ خیلی چیزها را میداند.

شما تصور کنید، چطور شب‌ها صدای خوردن دو ردیف دندانپایش را بهم شنیده‌ام، انگار دوتکه بیخ را گرفته باشی و بهم بزنی، میگوئید از ترس است؟ ولی شما مادر بزرگ را نشناخته‌اید، نمیتوانید بشناسید، اگر چستان را ببینید و ذهنتان را بکار بیاندازید نمیتوانید، حتی مقتایش را نمی‌توانید ببینید، از وقتی که باد در مقتایش سستی تمیز مادر بزرگ می‌گشت خیلی وقت می‌گذرد:

خانه ما هنوز بوی مادر بزرگ را میدهد، بوی تربت، بوی نم مساجد را می‌دهد، مساجد قدیمی و خیزرا. چه وقت بود؟ روز یاشب؟ وقت نماز که عمه‌ی بزرگ، سر عمه‌ی کوچک داد کشید، فریاد زد و دستپایش را بسوی عمه‌ی کوچک که بیکر کشیده‌اش توی چادر نماز کیپ شده توی صورتش - گم بود، تکان داد.

«تو نیاس جانماز اونو ورمیداشتی». می‌بینید هنوز هیچکدام جرات پریدن نام مادر بزرگ را ندارند (من نمیدانم چطور جرات کرده‌ام از او حرف بزنم) من گویا رفتم و از پشت سر عمه‌ی کوچک به جانماز سفید تمیز خوشبو نگاه کردم.

مادر بزرگ را داشت تما می‌کرد: «خدا یا قسمت میدم، همه‌ی مسافرا رو سالم به‌خونه‌هاشون برسون، صدقه‌ی سروانا پسر منو هم...» عمه بزرگ گفت: «اون نیاس جانمازو برمیداشتی».

گفتم: بازم بگو ولی پرسیدن من هیچ عوجی تو صورت عمه نیانداخت - من مادر بزرگ را دیده‌ام که با مهربانی همیشه به سوالهایم جواب میداد:



وقتی می‌ایستاد بنماز تو رو کوشی ر میشدی مادرت داد میزد - خیر نیستی بیا باین آزارش نده دقیقه‌ی اول نمازو بده، اون که آگه مارنشش میزد اینکارو کرد، نمازو برید و داد زد سر مادرت - نینه فک وقامت، حق نداری اینجور ن بگی، تو حق اینو نداری، مادر گویا گفت و گویا لبهای نازک رنگ‌رفته‌اش انی خورد و بکمر تبه توی سیاهی اتاق شد. آنوقت‌ها، روزهای خوش زندگی بود، صبح‌ها، عمه‌ها، مادر و گاه خود در بزرگ، بوی ادویه میدادند، بوی پیاز، پاک میکردند، بوی خرما که رنگینک ند، دستپای فرزند و چالاک زنها می‌گشتو ق زیرموها بریشانی مادر رنگوله می‌بستو مثلث سفید سایه‌دار پشت نخل را یا گوشه‌ی ت‌بام را فرش میکردیم - نه خدایا بفرش، حسیب پهن میکردیم و دورمان را پوست ادوانه می‌چیدیم - نمیدانستیم چرا دورمان پوست هندوانه می‌چیدیم - سفره‌ی پهن شبا آور سمربان و وسیع، با بوی ادویه، بی سرشار تیزکننده‌ی گرسنگی و ما، شمه‌های ماکه دوان بران و سبزی و رنگینک بدوید و مادر که سبب مارا میداد و ما گاه زیر چشم گر گرفته به پدیر نگاه میکردیم آب دهن را تومیدادیم و گویا مادر می‌فهمید.

سبب ما را نگاه میکرد، با چشم سبک سنگین میکرد و با انگشت‌های پر سخاوت قسمت ما اضافه میکرد - چقدر حرکت گفت‌ها وقتی سبب ما را اضافه می‌کرد شنگ بود - بادگونه حرکت نرمی در سفره میکرد، به دیسها سر میزد، به بشقابها، کاسه‌های چینی گل‌بوته‌دار قدیمی که بوی دمت را به‌خورشپای خود می‌بخشیدند، به بیس رنگینک و چشم‌های ما، نگاه ما حریر نازکی بود که بدنبال دست سفید قشنگ مادر، از این دیس به آن دیس میرفت - ما فکر بعد از ظهرمان هم بودیم - از غذایمان کنار می‌گذاشتیم. پسین، سایه‌ی دلچسب آب پاشی شده - آنطرف نخل حسیب، خنک‌تر مانا می‌پذیرفت، ولی زود تمام شد - نمی‌دانستی چطور شد؟ بکمر تبه انگار از خواب پرانده باشدت، بوی ادویه رفت، گم شد، سایه‌ی خنکای عصر، آنسوی نخل پر از آفتاب داغ و وسیع شد، دیگر دست مهربان و سفید مادر، باد گونه توی سفره نمیگشت و حریر نگاه ما، زرق دویدن نداشت، نمیدانستی چرا. ما بچه‌ها فقط گریه می‌کردیم.

می‌دیدید مادر، همیشه آب توی چشم، از پدر حرف می‌زند. می‌گفتی: «مادر!»، کسی جوابت را نمیداد. پشانی مادر بزرگ مثل همیشه نبود شیار زده، مثل خاک باغچه‌ی کوچک‌ها و عمه‌ها، همیشه گریه نمی‌کردند ولی گریه میکردند. نه مثل ما بچه‌ها، ما یا صدای بلند گریه میکردیم، اما گریه‌ی عمه‌ها صدا نداشت. چیزهایی روشن را میدیدید که بر چهره‌ی آنها تندوتند می‌ریخت و دماغپایشان قرمزی میزد و تند و تند

با دستمال دماغپایشان را می‌گرفتند. می - گفتی: «مادر!»، کسی جوابت را نمیداد. یک لحظه که از گریه خسته میشدی، بیاد بوی نان می‌افتادی، بیاد بوی سفره که همیشه بود و حالا نبود. بوی چربی چکیده بر سفره که تا سفره پهن میشد، از آن برمی‌خاست - بوی نان تازه بلند میشد، می‌شنیدی که از پدر حرف می‌زند و نمی‌شنیدی، از چیزی که نمیدانستی. مادر بزرگ گویا میگفت:

«... هیشکی نیاس بضمه وضع ما چطوره، باسیلی بایس صورتونو سرخ‌نگاه داریم».

می‌شنیدی که از چیزهایی حرف می‌زند و نمیدانستی. پدر این میاله معما بود، می‌پرسیدی: «مادر، پدر چرا نمیدانسته» مادر با لاشک جواب میداد - نه خدایا جواب نمیداد - فقط گریه میکرد - آهسته گریه میکرد و نک بینش برق میزد. مادر بزرگ میگفت: میان، رفته سفره.

می‌گفتی: طول میکشه؟ می‌گفت: باخدا.

شبه‌ها پدر را می‌دیدید - دور - خیلی دور، انگار اسب سفیدی سوار است. نمی‌دانستی اسب را از کجا آورده. میدانستی پدر اسب نداشت، اسب خسته‌ی خسته، دویده بود، پره‌های بینی اسب بازو بسته میشد و باز دستپای پدر، دستپای بزرگ پدر افسار را رها میکرد. پشت دستپای پدر، آنجا که رنگ‌های آبی یاد کرده داشت، انگار چشمه‌های کوچک عرق می‌جوئید و سینه‌ی پدر، از عرق خیس بود. موهای سینه‌اش چسبیده بود به دیوار وسیع سفید، هیچ نمیگفت. هر چه میگفتی هیچ نمیگفت، اسبش انگار با چشمپایش درشت قشنگش بلند می‌خندید، مثل پدر می‌خندید.

مثل وقتی که دوا‌ی سینه‌اش را می‌خورد، وقتی مادر برایش ماست و خیار می‌آورد و دوا‌ی سینه‌اش را می‌گذاشت بغل استکان، توی سینی گرد قشنگ که توی آن همیشه آهو می‌دوید، و مردی که سوار اسب سفید قشنگ بود، باتیر و کمان همیشه دنبالش می‌دوید.

برگشتن پدر طول کشید - خیلی هم طول کشید - دیگر بکلی بوی ادویه و پیاز و چربی سفره از خانه‌ی ما رفت، گریه‌ی ما بچه‌ها همیشه بلند بود ولی نمیتوانست، هیچوقت نتوانست بوی رنگینک را دوباره برگرداند. از صبح که نگاه میکردی عمه‌ها بیخود جارو میکردند - هر دو باهم جادرشان را دور کمرشان گره می‌زدند و جارو می‌زدند. زمین پاک و تپه‌ی و صاف میشد ولی عمه‌ها جارو میکردند، مادر توی پستو می‌تنست و صدای دستپایش می‌آمد. صدای دستپایش که چیزی را مثل نان خشک یا کاغذ تانگنده می‌شکست، پاره میکرد، ولی هیچوقت بوی ادویه، بوی پیاز، بوی خرما نمی‌آمد.

عود

محمد ایوبی

شما یقین عمویم را ندیده‌اید. منم یادم نمی‌آید دیده باشم و یادم می‌آید که دیده‌ام، یعنی نمیتوانم آرزو را ندیده باشم که آفتاب بالای نخل بود و داشت عبور موقت خود را ادامه میداد. رنگ سرخش را داشت به نرمش نسیم، نسیمی که توی مقتای مادر بزرگ بیفتد، جمع میکرد، مادر بزرگ پای سجاده بود. بعد از رفتن پدر به سفر (که می‌گفتند)، همیشه، بیشتر وقتها، مادر بزرگ پای سجاده بود و با تمام بیکر لاغرش بوی تربت میداد و بوی تربت را میشنید.

عمو، برآشفت، حالا فکر میکنم، با چشمپایش درشت سرخ شده یکر است رفت پشت سر مادر بزرگ که پای سجاده بود و بیشتر وقتها بعد از رفتن پدر به سفر (که می‌گفتند) پای سجاده بود. پشت سرش زانو زد، من نمیتوانم ندیده باشم؛ آنوقت من کوچک بودم و نبودم، چرا که دیگر کم کم داشتیم می‌فهمیدم که بوی ادویه از خانه‌ی ما رفته.

عمو گفت: «دیگه نمی‌تونم دووم بیارم». مادر بزرگ گفت: «لا حول ولا قوت

الله بالله». اول بار بود که پای سجاده صدای مادر بزرگ را می‌شنیدم - صدای مادر بزرگ نبود، آرامش پاکی بود که از زمین دو لب کوچک خشک بیرون میزد. انگار پنجه‌های نخل خانه‌مان آهسته تکانی بخورد و آهسته‌تر صدایی بکند.

مادر بزرگ با آرامش، با همان آرامشی که گفته بود لا حول ولا قوت الله بالله، مهر را بوسید، جانمازش را با دستپایش خشک درخت جمع کرد و صورتش را برگرداند:

«پسر خواست خداس» عمو گفت: «من نمیتوانم دووم بیارم»، میرم کارگیر میارم، کارکه نیاس واسه‌ی من قحط باشه». مادر بزرگ با همان آرامی گفت: «تو بایس درستو نمود کنی».

عمو گفت: «نه، بایس برم بچه‌های براندم...» و بعد نمیدانم چرا - و شما سعی نکنید بدانید چرا - حرفش تمام نشد. گویا گلویش گیر کرده بود. گویا عمو نتوانست ادامه دهد. گویا نتوانست، واقعا نتوانست ادامه دهد. مادر بزرگ گفت: از آب گذشتن هزار بدبختی دیگه، تو که پاتو از شسر بیرون نداشتی چطور میتونی بری؟ باز عمو گفت، باز مادر بزرگ گفت، دیگر تو نمیدانستی چه می‌گویند - تند تند می‌گفتند و توسعی میکردی بشمی و بدانی ولی نمی‌فهمیدی و نمیدانستی. کلام آخر مال مادر بزرگ بود. با گوشه‌های مقتایش که هنوز بوی تربت میداد اشکش را پاک کرد و گفت:

خدا بهمرا. بعد از آن همیشه، مادر بزرگ پای

آذر فخر: بازیگر باید کارش بازی، مطالعه تا تر و دیدن نمایش

تأثیر يك كار جمعی است و بازیگران برای ایفای نقش بهم یاری میدهند

كمبود سالن، كم كارى، كمبود نمايشنامه و كمى در آمد، مسائلى است كه بازیگران ما را آزار میدهد



تا چند سال پیش اگر جوای نام بازیگر زن خوبی در آثار می‌شدیم یکی دو نام شخص بیشتر می‌گوشمان نمی‌خورد. فصل گذشته آثار این فرصت را داد که شاهد گسل کردن هنرپیشه‌ای دیگر باشیم. بازیگری که بازی هنرمندانه‌اش را در مسکی درخمن‌جا و «فرزانه» دیدیم.

آذر فخر بیست و هشت سال دارد و بیش از يك سالونیم از بازیگری او روی صحنه نمی‌گذرد.

● می‌گویید: ساکن در آثار می‌توانم تا حدودی کاراکترها را تشخیص دهم بخاطر حرفه‌هایی است که قبلاً داشته‌ام. بعد از گرفتن دیپلم آموزگار شدم و مدتی در زندان اطفال کار کردم. آنجا سرپرست آموزش اطفال بودم. بابچه‌ها صحبت می‌کردم تا با خلق و خویشان آشنا شوم. چون معتقدم که معلم باید پلی عاطفی بین خود و شاگردش بوجود آورد و برای برقرار کردن این پل مجبور بودم ابتدا شاگردانم را بشناسم. خاص و تازه بود، اکنون من گرسنگی را، بدون اینکه گرسنگی کشیده باشم، می‌فهمم به این خاطر است که دیده‌ام دیگران چگونه گرسنگی می‌کشند. اگر می‌دانم گناهی که آدم يك مرتبه مرتکب می‌شود ناراحتی می‌تواند همیشه آدم را رنج دهد بخاطر این است که با این آدم‌ها زندگی

کرده‌ام. مدتی هم در بیمارستان بعنوان مددکار مشغول بودم؛ در بیمارستان جمعیت ملی مبارزه با سرطان، دردها و رنج‌های آنها را احساس کردم. دیدم که آدم می‌تواند وجود داشته باشد و پنج دقیقه بعد نباشد. در آنجا بود که فهمیدم زندگی چیزیتی است که باید با آن کنار آمد.

يك پسر شش‌ساله دارم. پسر خوبیست. می‌نشینم باهم صحبت می‌کنیم. سعی میکنم نسبت به او زیاد با گذشت نباشم، چون می‌دانم که زندگی در مورد او گذشت نخواهد کرد. دلم می‌خواهد خیلی خوب بارش بیاورد.

آذر فخر زیباست سعی می‌کند آرام باشد اما از لرزش مختصر دستاش می‌توان دریافت که اندکی عصبیت. سیگار پشت سیگار روشن می‌کند. می‌گوید:

● همانطور که يك نویسنده باید کارش نوشتن و مطالعه باشد يك بازیگر تأثیر هم باید کارش بازی کردن و مطالعه تأثیر و دیدن نمایش باشد.

می‌پرسم: می‌توانم از شما بپرسم که از میان نمایشنامه‌هایی که در فصل اخیر آثار دیده‌اید کداميك را بیشتر پسندیده‌اید؟ می‌گوید:

● «گلدونه خانم» و «حالت چطور» متن رجبی به خاطر صداقت و طریقی که نویسنده داشت، همچنین به خاطر کار خوب

سازگار است که برای تلویزیون اجرا اهمیت کرد.

● از نمایشنامه‌هایی که برای تلویزیون بط می‌کنید راضی هستید؟

● همه ما برای نمایشنامه فرزه‌ها پلي زحمت کشیدیم اما نتیجه دلخواه نبود. کی از علت‌هایش این است که در تلویزیون لب به دلایل مختلف فنی، ضبط متوقف می‌ود، در نتیجه احساس آدم بریده می‌شود. حالیکه هنرپیشه تأثیر همیشه باید تداوم حساس داشته باشد. مخصوصاً بیس‌هایی نه جنبه احساسی در آنها قوی‌تر است، در چنین مواردی لطمه بیشتر می‌بینند.

● این روزها که بیشتر هنرپیشه‌های آثار به سینما رو کرده‌اند نظر شما در این مورد چیست؟ آیا پیشنهادی دریافت کرده‌اید؟

● پیشنهاد که شده و می‌شود، در پيلم تجاوز هم بازی کردم. ولی اصولاً دوست دارم با همکارانم بازی کنم چون بازیگری برای من کاری جمعیت نه فردی. همکارم لیبیتا در پیشرفت بازی من کمک می‌کند. اگر بازی خوب آقای نصیریان در «سگی درخمن» جای نبود نمی‌توانستم نقشم را آن‌طور که دیدید عرضه کنم. ولی هنرپیشه‌های سینمای فارسی هیچ چیز بهم نمی‌دهند، هر کس باید از خودش شروع کند و وقتی که کاری این چنین باشد نتیجه خوبی نخواهد داشت. همین است که اغلب فیلم‌های فارسی به دل‌مان نمی‌نشیند. فیلم‌هایی که می‌پسندیم آنهایی هستند که بازی تأثیری دارند. چرا که بازیگران هم دیگر را می‌فهمند و احساسشان را به یکدیگر القا می‌کنند. مثل فیلم رگبار که همه بازی خوبی ارائه دادند و کنار دستجمعی خوبی داشتند. در سینما بشرطی بازی می‌کنم که سایر همکارانم هم باشند و به‌کارگردانش هم ایمان داشته باشم.

● هنرمندی آرزو دارد که خودش را به‌سطح والاتری بکشد. شما در این زمینه چه اندیشه‌ای دارید؟

● چه خوب بود می‌توانستیم نمایشنامه‌های خوب خارجی را هم ببینیم. چون تقدیم ما تنها از طریق دیدن نمایشنامه‌هاست. تعدادی نمایشنامه‌های فیلم‌شده هارولدنیتزر را در تلویزیون دیدم که بسیار جالب بود. برای ارائه کار خوب باید خوب هم دید. ما همیشه تنها کارهای خودمان را می‌بینیم و این برای ما کسرت. اگر این‌شانس را داشتیم که سرقرین‌های هنرپیشگان خارجی باشیم و ببینیم که چطور کار می‌کنند، به پیشرفت ما کمک زیادی می‌شد از طرف دیگر کارکردن با کارگردان‌های مختلف نتایج درخشان دارد، و کار با هر کدامشان درس راه جدیدیست. من خوشحالم که در این مورد شانس آوردم بوده است.

● این حرف با وابستگی شدیدی که می‌گوئید به گروهتان دارید تضاد دارد.

● نه چندان. درست است که ما در اداره آثار به گروه‌هایی تقسیم شده‌ایم و به اصطلاح گروهی کار می‌کنیم. ولی خوشبختانه اگر سرپرست گروهی که در آن هستیم موافقت کند ما می‌توانیم یا کارگردان‌های دیگر اداره آثار هم کار کنیم. البته صرفاً اداره آثار. من تصمیم دارم در نمایشنامه‌های هر کارگردانی که واقعاً به من احتیاج داشته باشد شرکت کنم.

● نقش را هم که دوست نداشته

باشید می‌پذیرید؟

● حالا نه. ولی اوایل کارم چون شناخته شده نبودم هر پیشنهادی را می‌پذیرفتم. اما حالا اینطور نیست نقش‌هایی هستند که ترجیح می‌دهم بازی نکنم.

● مگر شما به انعطاف‌پذیری هنرپیشه معتقد نیستید.

● به انعطاف نقش فوق‌العاده معتقدم و نقش‌هایی هم که تا کنون بازی کرده‌ام در روال‌های مختلف بوده است ولی نقش‌هایی هستند که حس می‌کنم نمی‌توانم خوب اجرایشان کنم. مثل نقش دختر بچه‌ای که در نمایشنامه تابستان، خانم رجبی‌نیا بعدها داشتند. این خانم کار خوبی ارائه دادند ولی اگر این نقش را بمن می‌دادند نمی‌توانستم خوب از عهده آن برآیم. چون از شخصیت واقعی چنین دختری مدتهاست که دور شده‌ام. بنابراین نقش‌هایی را می‌توانم بازی کنم که در آن بیش دقیق‌تر و پخته‌تری باشد.

● اگر قرار باشد روی آثار نمایشنامه نویس خاصی کار کنید، چه کسی را بر می‌گزینید؟

● از میان خارجی‌ها چخوف. اندیشه‌های او را خیلی دوست دارم و در دانشکده روی آثارش کار کرده‌ام. آرتور میلر را هم دوست دارم. ولی همان تنوعی را که درباره کارکردن با کارگردان‌ها گفتیم در مورد نمایشنامه‌ها هم همان را می‌خواهم از میان ایرانی‌ها بیضایی را دوست دارم. هر چند در نمایشنامه‌های او نقش زن قوی وجود ندارد. منتها آن قدر خود نمایشنامه‌ها قوی و محکم هستند که آدم کار کردن روی آنها را دوست دارد. از کارهای رادی هم خوشم می‌آید.

● با موج کساز تجربی در آثار چطورید؟

● کار تجربی برای ما بسیار زود است چون آثارمان هنوز به معیار خاصی نرسیده که ما را سیراب کند و ناچار شویم از فرط اقبال به طرف تجربه روی آوریم. البته به آن معنا مخالفتی با این موج ندارم ولی دوست دارم اول در همین زمینه‌ای که کار می‌کنم قوی شوم آنگاه بطرف کارهای تجربی بروم. چون همه آنها هم که این موج را بنا نهاده‌اند ابتدا مراتب عالی تأثیر را پشت‌سر گذاشته‌اند و بعد به تجربه روی آورده‌اند.

● آیا مسائلی هست که باعث ناراحتی شما از کارتان شود؟

● در این‌جا مجبورم به تنهایی صحبت نکنم و مقداری هم زبان سایر همکارانم باشم. بزرگترین گله‌ام کم کار است. همکاران من اکثرشان بیکارند، می‌توانید ببینید که از میان این همه کارمند اداره آثار تنها عده معدودشان بازی می‌کنند و بقیه بیشتر روزهای سال تعطیل هستند. مسئله کمبود پول هم هست. من وشوهرم هر دو کار می‌کنیم و رویه‌م در حدود دو هزار و پانصد تومان حقوق می‌گیریم. ماه‌ها دلبهرام از این است که اگر کار روی صحنه نداشته باشم کمبود زندگی را از کجا تأمین کنم؟ (چون هر نمایشنامه‌ای که به صحنه می‌آوریم مقداری فوق‌العاده‌صیب ما می‌کند). دلخوری‌دیگر کمبود نمایشنامه است. ما مجبوریم در تالار ۲۵ شهرورتنیا نمایشنامه ایرانی بگذاریم و این واقعاً کار-

گردان‌ها را در تنگنا قرار می‌دهد. کارگردان‌هایی که می‌خواهند کار کنند اما نمایشنامه ندارند. سالن دیگری هم برای اجرا نداریم. هر چند اخیراً خانه نمایش که تالار بسیار کوچکی در اداره آثار است باز شده.

● چیزی در زندگیتان بوده که احساس شما را برانگیخته باشد؟

● این که چرا زودتر نفهمیدم این همه آثار را دوست دارم. و چرا زودتر این کار را شروع نکردم.

● زودتر شروع کردن چه تأثیری می‌توانست روی کارتان داشته باشد؟

● تجربه بیشتر.

● ولی در کار شما کمبود تجربه چشم نمی‌خورد.

● علتش شاید علاقه شدید من به آثار است. و اگر هم گله‌ای دارم بخاطر همین علاقه شدید است. دلم می‌خواهد در این راه هر روز پربارتر شوم و برای این منظور دائم مطالعه می‌کنم.

● نقشی که در صحنه به عهده می‌گیرید در زندگی خصوصیتان هم اثر می‌گذارد.

● متأسفانه باید بگویم بله. بدون سگی در خرم‌جا را که بازی می‌کردم اعصابم ناراحت شد. زیرا اجرای این نمایش هفتاد شب طول کشید. و من هفتاد شب درباره کارکردن با کارگردان‌ها گفتیم در مورد نمایشنامه‌ها هم همان را می‌خواهم از میان ایرانی‌ها بیضایی را دوست دارم. هر چند در نمایشنامه‌های او نقش زن قوی وجود ندارد. منتها آن قدر خود نمایشنامه‌ها قوی و محکم هستند که آدم کار کردن روی آنها را دوست دارد. از کارهای رادی هم خوشم می‌آید.

● با موج کساز تجربی در آثار چطورید؟

● کار تجربی برای ما بسیار زود است چون آثارمان هنوز به معیار خاصی نرسیده که ما را سیراب کند و ناچار شویم از فرط اقبال به طرف تجربه روی آوریم. البته به آن معنا مخالفتی با این موج ندارم ولی دوست دارم اول در همین زمینه‌ای که کار می‌کنم قوی شوم آنگاه بطرف کارهای تجربی بروم. چون همه آنها هم که این موج را بنا نهاده‌اند ابتدا مراتب عالی تأثیر را پشت‌سر گذاشته‌اند و بعد به تجربه روی آورده‌اند.

● آیا مسائلی هست که باعث ناراحتی شما از کارتان شود؟

● در این‌جا مجبورم به تنهایی صحبت نکنم و مقداری هم زبان سایر همکارانم باشم. بزرگترین گله‌ام کم کار است. همکاران من اکثرشان بیکارند، می‌توانید ببینید که از میان این همه کارمند اداره آثار تنها عده معدودشان بازی می‌کنند و بقیه بیشتر روزهای سال تعطیل هستند. مسئله کمبود پول هم هست. من وشوهرم هر دو کار می‌کنیم و رویه‌م در حدود دو هزار و پانصد تومان حقوق می‌گیریم. ماه‌ها دلبهرام از این است که اگر کار روی صحنه نداشته باشم کمبود زندگی را از کجا تأمین کنم؟ (چون هر نمایشنامه‌ای که به صحنه می‌آوریم مقداری فوق‌العاده‌صیب ما می‌کند). دلخوری‌دیگر کمبود نمایشنامه است. ما مجبوریم در تالار ۲۵ شهرورتنیا نمایشنامه ایرانی بگذاریم و این واقعاً کار-



«سرادوین پرات» رئیس دادگاه عالی جناحی در مراجعت به خانه، بر اثر وقوع حادثه‌ای گرفتار ضربه روحی می‌شود و در نتیجه، همه‌چیز را فراموش می‌کند. در آن عالم فراموشی به زنی برمی‌خورد و به‌موضع آنکه به خانه‌اش برود به خانه این زن می‌رود و پنج روز درخانه او می‌ماند. برای کتمان قضیه به دخترش دروغ می‌گوید و روز پنجم که بیدار می‌شود می‌بیند که روی جسد این زن افتاده است و دست کاری را که پرسینه او فرو رفته است در دست دارد. سرادوین پرات صاحب کلکسیون تمبر گرانپهانی است و دخترش الیزابت که به‌خانه برگشته است مردی را در سر گرم باز کردن گاوصندوق می‌بیند و از زبان او می‌شنود که این کار را بدستور امپروزولو صاحب خانه انجام می‌دهد. آن وقت امپروزولو را بوسیله تلفن آنجا می‌خواهند و الیزابت این مرد عجیب‌را به عنوان کارآگاه خصوصی مامور کشف قاتل می‌کند. لوو اعلانی به روزنامه می‌دهد و وعده‌ای دم عزب‌برای تحقیقات استفاده می‌کنند این عده طبق وظیفه‌ای که دارند زنهانی را پشت سرهم به خانه آقای لوو می‌آورند!

اما این بازیها مایه آن می‌شود که خود آقای لوو بجرم اشتغال به فحشاء و بپیره‌برداری از این کار به‌زندان بیفتد و محاکمه شود...

خلاصه آنچه گذشت

خون بر شنل سرخ

پاورقی پلیسی ما نوشته «هنری سبیل»

۱۰

فصل هفتم سالونی که جای سوزن انداختن در آن نبود

در حدود سه‌ماه پس از پرات آقای لوو، يك روز صبح خاتم لامب فورتسکو برای بیرون رفتن از خانه آماده می‌شد. از شوهرش پرسید:
- خوشگل شده‌ام، عزیزم؟
- هیچ اهمیتی ندارد... کسی نگاهت نمی‌کند... از اول تا آخر محاکمه چشم‌هسته مردم به‌طرف قاضی دوخته می‌شود... مقصود آن قاضی‌است که باید در صف متمهین بنشیند...
او... نه‌از اول تا آخر محاکمه... مردم چند دقیقه‌ای هم وقت خواهند داشت نگاهت به‌طرف من نکنند، نه؟
هر کدام تا اندازه‌ای حق داشتند... برای دادگستری انگلیس عموماً و برای مردم انگلیس خصوصاً روز منحصر بفردي بود. کسی که قرار بود در دادگاه جناحی به‌محاکمه کشنده شود يك نفر قاضی متمم بقتل بود. مسایقه‌های اسب‌دوانی «اسکوت» در مقام مقایسه با این حادثه ذره‌ای اهمیت نداشت... نخستین کاری که ممکن بود مردم، موقع ورود، به‌سالون محاکمه صورت بدهند، بی‌شک، این می‌توانست باشد که قاضی را تماشا کنند... پس از آنکه از تماشای قیافه او سیر شدند، متوجه می‌شدند که چیزهای دیدنی دیگری هم از قبیل جناب رئیس دادگاه - دادستان - سرملک - مورلی، وکیل مدافع (برای کسانی که هرگز نیامده بودند) داخل دادگاه جناحی شبیه وجود دارد... و پس از اینکه همه‌بیزرا نگاه کردند، چشمپاشان را به‌سوی مردم برگرداندند... و بیگمان، مثل همه محاکمه‌های جناحی، حضار ممکن بود از اشخاص بسیار برجسته‌ای باشند. طبعاً صلورحکم مرگ، ارزش دراماتیکی دارد و برای مردم - بیشتر از سانه‌ای که در فیلم‌های رنگین برسرستاره دلخواهان می‌آید، تأثر و هیجان به‌بار

می‌آورد. فرق اساسی در این است که از یکسو انسانی واقعاً به دار آویخته می‌شود، در صورتیکه، بدبختانه، آن دیگری به‌دار آویخته نمی‌شود... و چنین فرقی در بین هست... بزرگتر از آن فرقی که در میان خامه سفید و ساده و سفیده تخم مرغی که مثل برف زده شده است، وجود دارد. اما وقتی که اسباب و وسایل دفاع جانانه‌ای فراهم آمده باشد و حضار جلسه از ناظرها و هیجانهای شکار لذت ببرند (و گوزن و سگپانی را که از پی آن فرستاده شده‌اند ببینند) برخی از اشخاص جرأت این امیدواری را پیدا می‌کنند که صید بیچاره از محضه رهائی پیدا کند، در صورتی که آرزوی برخی دیگر این می‌شود که دستگاه عدالت پدر صید را در بیابود (و گرنه، بقول سرهنگ برین، نه حتی برکلاه سیاه می‌توان داشت و نه حتی برتایج مربوطه می‌توان پیدا کرد...) و اگر، گذشته از دفاع خوب، این سعادت هم نصیب شده باشد که آدم معروفی در ردیف متمهین تسته‌باشد یا متمم مردی باشد که مرکب (با متمم به ارتکاب) چندین فقره قتل شده‌است، اطمینان می‌توان داشت که حضار شسته و رفته‌ای مثل آن خامه پاک و سفید در سالن پیدا کرد نه آن سفیده تخم‌مرغ که مثل برف زده شده باشد.

آدم‌های منتفذ لندن گرفتار هجوم دوستان خودشان یا گرفتار هجوم دوستان اشخاصی نبودند که موقتاً گوشش دارلد خودشان را از دوستان جا بزنند...
- خواهش می‌کنم، راهی برای ورود من به جلسه پیدا کنید... من برای خودم نمی‌خواهم... برای رابرت می‌خواهم... نمی‌دانید قضیه برای او قدر اهمیت دارد. به‌اسم خودش نخواهد بود. ممکن است به امضای «یک روانشناس» باشد... و این مقاله شاید بیست لیره - معاف از مالیات - برای حرفه‌ای‌اش بهبود پیدا کند. هیچ‌گونه‌علاقه‌نحوست‌باری به قضیه ندارد. بعکس محاکمه برای او ملال‌آور است. اما باید با عصر خود، با دوره خود، همگام باشد... اسباب تأسف است که ناگزیر قراردادی ملاقات خود را به تأخیر انداخته است... اما گذشته از همه این چیزها، چند دقیقه با چندستاد تأخیر ضرری در رنگین برسرستاره (و کسی چه می‌داند؟ شاید یکی از ایشان و حتی پزشک هم نیست - باید در جلسه

محاکمه بعل او باشد... «حتماً محاکمه بسیار شوراگیزی است... ولی این کنجکاوی‌ها را که پیدا می‌شود، نمی‌پذیریم... فقط باید کاری کرد که رابرت بتواند به‌این جلسه محاکمه برود... اگر چه نفرت دارد که به جانی... اگر چه نفرت دارد که بی‌من چیزی دربر نداشته باشد... علاقه‌ای که به حضور در جلسه دارد برای شنیدن این قسمتهای شوراگیزی نیست... جوابی که یکی از شهود می‌دهد و به نظر مردم هیچ‌اهمیتی ندارد، ممکن است برای او اهمیت اساسی داشته باشد... بسلامه، باید بتواند رفتار زلدانی را در ردیف متمهین، در نیکست بشود، و در موقعی که منتظر صدور حکم دادگاه است... و در موقع اعلان این حکم، بررسی کند. همه این چیزها جنبه حیاتی دارد، و از معلوماتی که باین ترتیب به‌دست می‌آورد، بعداً چگونه باید استفاده کند؟ هنوز معلوم و مشخص نیست. تجربه‌های روزانه، به‌نحو تقریباً غیر محسوسی، به مجموع اطلاعات و معلوماتی که روی هم آباشته شده است، افزوده می‌شود.

رابرت قرار است با یکی از دوستان خودش در لندن ناهار بخورد. فرصت خوبی است. اغلب وقت ندارد او را ببیند... و پس از آنکه ناهارش را بخورد، می‌تواند به‌مکالمه مردم در جلسه و مکالمه عکس‌العکس‌المطالبی برخی از تماشاگران پردازد... سکوتی ناگهانی، گردنهایی را که پراز لایردیاری و ناشکیبایی است، و مردمی را که هر وقت جلسه شروع می‌شود، مردمی را که هرگز نمی‌توانست مثل هرکس دیگری ریاست دادگاه را بعهده بگیرد... و حتی با توجه به اوضاع و احوال، ارجح و اولی این بود که خودش این کار را نکند. دادستان نیز، به‌چنین دلیلی، تصمیم گرفته بود که شخصاً در جلسه دادگاه حضور پیدا کند. حتی می‌کرد که به‌ضنوان بزرگترین مشاور قضائی ملکه انگلستان باید مراقبت داشته باشد که محاکمه قاضی از لحاظ دادستانی، در متمه‌های اصفاف صورت بگیرد... و در عین حال مردم اطمینان پیدا کردند که در محاکمه قاضی اعمال نظری صورت نگرفت. دادستان نیز مثل رئیس دادگاه عالی جناحی به‌این تکتی بی‌مرد که وظیفه سنگینی و دشواری بعهده دارند... و از اینرو حتی کرده بود که باید خودش این وظیفه را به عهده بگیرد.

محاکمه در ساعت ده‌وسه دقیقه شروع شد. قیلا، منشی دادگاه سه‌ماه بسیار واری را حل کرده بود... احتضار متمم خه او بود... و می‌بایست مثلاً چنین بود: «حرج‌اسمیت را به‌جلسه دادگاه بپزیده» و آن وقت نگهبانان حرج‌اسمیت را طرف نیکت متمهین می‌آوردند. اما طرف «متمم» را به‌جلسه دادگاه یابوریده ت داده بود که هرگز نمی‌تواند بگوید «ادوین پرات» را به‌جلسه دادگاه یابوریده اگر مدتی به‌عنوان منشی، در همین گاه زیرنظر این قاضی کار کرده بود و توانست درباره شخصی که سالها بر او است داشته است، با این لحن حرف بزند. از اینرو، تصمیم گرفت و ترتیب کار را بر رئیس نگهبانان داد... و بدینگونه راه‌های اکتفاء بکند... و نگهبانان، هماندم، دانی را به‌جلسه دادگاه یابورند. و این فانه لطفی بود که قاضی دوجریان محاکمه آن پرخوردار شد... و حقیقت این است «اگر مردم هم به‌این امر بی‌می‌پردند - بصورتیکه خود این موضوع آشکارا بر محتمل به‌نظر می‌آید) - فرار معلوم کسی مقام شکایت بر نمی‌آید.

همه‌تکه تشریفات لازمه انجام پذیرفت قاضی خودش را «مجرم» ندانست، دانستن شد تا ادعای خود را عرضه بدارد.
- جناب رئیس و آقایان اعضای هیئت‌منصفه، اجازه می‌خواهم در این قضیه نام علیاحضرت ملکه انگلستان، و به‌اتفاق حکار برجسته خود، آقای بلووز، وظیفه ادستاسی را به‌جای یابورم و همکاران رجسته‌ام سرملکم مورلی و آقای سیدنی برایت فاخ از متمم را بعهده بگیرم... آقایان قضای هیئت منصفه که مسلماً روزنامه‌ها را مطالعه فرموده‌اند، خوب می‌دانند که در این موقع که برای دعوی و عرض ادعای خود «با خاسته‌ام، از مسئولیت سنگینی که به عهده گرفته‌ام، خوب آگاهی دارم. این کار باید دشوارترین کاری باشد که تاکنون به‌عهده من گذاشته شده است. به‌نظر من، شش‌ماه خواهد بود که انسان - مخصوصاً در خلال ادعاینامه - عامل تأثر و هیجان یا عامل تأثر و احساسی را در محاکمه به‌میان یابورد. اگر توجه بفرمایید که من همه مراقبت‌ها و کوششها را به‌کار برده‌ام که برین قضیه را با حداکثر واقعیت‌گرایی بررسی بکنم، یقین دارم گمان برید که این راه نگاه راه شایسته برای عرضه ادعاینامه دادستان بوده است... از اینرو ادعاینامه، تا آنجاکه از نظر انسانی ممکن باشد، این قضیه را به‌چشم قضایای دیگر بنگریم... خوب می‌دانم که برخورداری متمم از عنوان قاضی علیاحضرت ملکه شوراگرافی بسیاری برانگیختگی است... با توجه به کمیت و کیفیت اشخاصی که در این جلسه حضور یافته‌اند (و بیشترشان هیچ ارتباطی با قضیه ندارند) متأسفم عرض کنم که این بود که شخصاً این مسئولیت را بپذیرد. حتی يك نفر قاضی هم نبود که با متمم آشنائی نداشته باشد. خوشبختانه رئیس دادگاه عالی جناحی از دوستان نزدیک او است، و مردمی را که هر وقت جلسه شروع می‌شود، مردمی را که هرگز نمی‌توانست مثل هرکس دیگری ریاست دادگاه را بعهده بگیرد... و حتی با توجه به اوضاع و احوال، ارجح و اولی این بود که خودش این کار را نکند. دادستان نیز، به‌چنین دلیلی، تصمیم گرفته بود که شخصاً در جلسه دادگاه حضور پیدا کند. حتی می‌کرد که به‌ضنوان بزرگترین مشاور قضائی ملکه انگلستان باید مراقبت داشته باشد که محاکمه قاضی از لحاظ دادستانی، در متمه‌های اصفاف صورت بگیرد... و در عین حال مردم اطمینان پیدا کردند که در محاکمه قاضی اعمال نظری صورت نگرفت. دادستان نیز مثل رئیس دادگاه عالی جناحی به‌این تکتی بی‌مرد که وظیفه سنگینی و دشواری بعهده دارند... و از اینرو حتی کرده بود که باید خودش این وظیفه را به عهده بگیرد.

کنیم - شما باید به‌دوساله اساسی ذیل جواب بدهید:
- یکی آنکه متمم واقعاً زنی را که در این اتهام مورد بحث است، به‌قتل رسانده است یا نه...
- و دوم آنکه اگر این زن را به‌قتل رسانده است، در حین ارتکاب عمل از لحاظ عقلی سالم بوده است یا نه.
جناب رئیس دادگاه در اینجا در اینجا معنی جنون توضیح خواهند داد و من فعلاً دیگر عرضی در این زمینه ندارم... دادستان پس از آنکه قضایا را - طبق ادعاینامه - شرح داد، چنین اظهار داشت:



- آقایان اعضای هیئت منصفه، اگر مطالبی که من به‌عرض رساندم، درست باشد، سنگینی و اهمیت قضیه، به‌نظر دادستان، از این قرار است: یا حرفه‌ای که متمم به پلیس زده است درست است یا درست نیست... اگر درست باشد، متمم قیسه‌کار را در دست داشته، در صورتیکه تیغه کار در سینه زن فرو رفته بوده است. متمم به پلیس نگفته است که کار را در سینه زن فرو رفته است. فقط گفته است که دیگر حادثه‌ای را که اتفاق افتاده است، به‌یاد ندارد... در چنین صورتی، به‌نظر دادستان، هیچ چیز نمی‌تواند ثابت کند که کسی دیگری زن را خنجر زده است یا، در واقع، کسی دیگری به‌این هوس افتاده است که او را خنجر بزند... و من از این میان این نتیجه را بدست می‌آورم که متمم زن را بضرر خنجر گشته است... من فعلاً درباره حالت او چیزی نمی‌گویم. اگر شما به‌این نتیجه رسیدید که دست این مرد خنجر را در سینه زن فرو برده است، مسأله حالت مغزی او، در چنان صورتی، مطرح می‌شود... و اگر این تکتی را بپذیرید که اظهارات متمم در برابر پلیس، مطابق با حقیقت است، به‌نظر من، این تکتی به‌ثبوت می‌رسد که متمم مرتکب جرمی است که در کفرخواست شرح داده شده است. شق دوم قضیه این است که شما به‌حرفه‌های متمم توجه نداشته باشید خواه‌باین عنوان که این حرفه‌های ساختمانی است و خواه به‌این عنوان که اظهارات او مطابق باحقیقت نیست، اگرچه شخصاً درقول خود صادق باشد. شما ممکن است در اظهارنظر راجع به‌اینکه موضوع موضوع دروغ عمد است، اشکالاتی داشته باشید. من این حرف را از لحاظ وضع و مقام متمم نمی‌زنم... استدلال من صرف نظر از طبقه و مقام متمم، جز این نمی‌توانست باشد. مردی که واقعاً ممکن است مرتکب قتل شده باشد، درحقیقت ممکن است نزد پلیس برود و داستانی برای پلیس بگوید... اما داستان او ممکن است به‌نحوی گفته شود که نتواند سربوئی به‌بار یابورد. آیا، در واقع، قاتلی سراغ دارید که نزد پلیس برود و بگوید: «منی توانم بگویم که من این زن را نکشته‌ام. وقتی که به‌پوش آمده قیسه‌کار در دستم بود... نمی‌دانم چه حادثه‌ای اتفاق افتاده است.» داوری در این باره، آقایان اعضای هیئت منصفه بعهده شما است. اما چنین چیزی بسیار غیرمحتمل به نظر می‌آید. باینبیمه اگر این نظر را می‌پذیرید که اظهارات متمم مطابق واقعیت نیست، می‌توانید با یقین و اعتقاد نتیجه بگیرید که او این دروغ‌ها را برای آن گفته است که بتواند برای خودش از آن استفاده کند... و آن وقت شما می‌توانید، بپذیرید، نتیجه بگیرید که او مجرم و مرتکب عمل قتل است... اگر امکان دیگر را در نظر بگیریم، یعنی اگر فرض کنیم که اظهارات او نزد پلیس همراه با صداقت اما نادرست و دروغ بوده است، من به‌کارشناس پزشکی مراجعه خواهم کرد تا درباره سلامت جسمانی و مغزی متمم از او توضیحاتی بخواهم... و در نتیجه این شهادت، به‌احتمال بسیار، این تکتی روشن خواهد شد که متمم مدت‌کمی پیش از آنکه مرگ زن را خبر بدهد، گرفتار خوریزی مغزی شده است. ممکن است از یکس دو ساعت تا یک هفته در میان این خوریزی و عمل قتل فاصله وجود داشته باشد. باینبیمه، تا آنجاکه می‌توان اطمینان داشت، عقل متمم موقعی که در بیمارستان بازرسی پلیس از او بآنزوم کرده است، صحیح‌وسالم بوده است. سرعت فکر نداشت. قضایای او را که در روزهای پیش از مرگ از اتفاق افتاده بود، فراموش کرده بود. اما صرف نظر از این اختلالات و صرف نظر از کاهش نیروی حیاتی، تقریباً وضع عادی داشته است. در نتیجه، خودتانی می‌توانید حس بریزد که احتمال نمی‌رود اظهارات او به‌پلیس اشتباه دروغ و ساختمانی باشد. جای هیچ شک و شبیه‌ای نیست که رفتار متمم در روزهای پیش از مرگ زن در



بها

سفیر پیشرفته‌های چشمگیر ایران

لندن - پاریس، فرانکفورت، ژنو
رم، مسکو، استانبول، تهران، آبادان
ابوظبی، بحرین، بسبی، دهرمان، دوما
دوبی، کابل، کراچی، کویت

برده‌ای از اسرار نرفته است. متهم آن روزها به‌خانه خودش نمی‌رفت... و این کاری است که هرگز پیش از آن دیده نشده بود... مگر آنکه محل خودش را به‌دخترش اطلاع داد باشد. تقریباً مسلم است که متهم در این مدت در خانه مقتوله سکونت داشته است و درباره محل اقامت خود به دخترش دروغ گفته است. رسیدگی به‌همه کارهای خودش را به‌تأخیر انداخته بود، در صورتیکه چنین کاری خلاف معمول بود... شهادت‌ها نشانان خواهد داد که رفتار او در دادگاه غیرعادی بوده است... آقایان اعضاء هیئت منصفه، چنانکه خودتان توجه می‌فرمایید، می‌توانیم در این باره چنین توضیح بدهیم: ممکن است متهم پنج روز پیش از مرگ زن، گرفتار حمله شده باشد و این حمله تغییری در شخصیت او داده باشد... و در نتیجه، ممکن است رابطه‌ای با این زن برقرار کرده باشد، در صورتیکه اگر وضع روحی و فکری‌اش عادی مانده بود، هرگز چنین کاری از او دیده نمی‌شد... خوش می‌گویند که چیزی از این قضایا به‌یاد ندارد. اگر شما این حرفها را باور ندارید، ممکن است در جریان رسیدگی به‌مسأله سلامت عقل او درجین مرگ زن بردتان بخورد. اما اظهارات شهود درباره حوادث پیش از مرگ زن هرچه باشد، من پس از استماع این اظهارات، ممکن است بموجب فرض معقولی ثابت بکنم که قتل به‌دست او صورت گرفته است. و در آن صورت، مسأله‌ای که شاید به‌نظر شما، در این قضیه اهمیت اساسی داشته باشد، روشن می‌شود: متهم در آن لحظه از لحاظ عقلی سالم بوده است یا نه؟ و شایسته نیست که من پیش از پایان یافتن شهادت شهود به‌این موضوع بپردازم. در نتیجه، من اکنون به‌باری همکار جوان و برجسته خودم، می‌خواهم شهود را احضار بکنم.

هر یک از کلماتی که از دهان دادستان بیرون آمد، از طرف همه حضار بادقت شنیده شد. حتی آن «کپته پرونده‌دارهائی هم که در جلسه نشسته بودند، سعی می‌کردند به معنی حرفهای او پی ببرند. وقتی که دادستان تماشاگران را به‌یاد ملامت گرفت، به احتمال بسیار، به یاد آن افراد سابقه‌داری نبود که قسمتی از محوطه جلسه را گرفته بودند... کمتر کسی از آن‌چنان لباسی که شایسته این مجلس باشد، پوشیده بود. اگر چه معمولاً سرووضع خوششان بیشتر از حد می‌رسیدند. انسان مشکی می‌توانست این‌خانها و آقایان را که سابقاً از طرف قاضی‌پرات با قضات دیگر محکوم شده بودند، به‌جرم آنکه آرزو داشته‌اند آقای قاضی پرات را روی لیمکت‌های متهمین ببینند، سرزنش و ملامت بکنند، اما عده بسیاری از مردم آبرومند - یعنی زنان و مردان خوشنام نیز به این جمع درآویخته بودند که می‌خواستند، مثل خانم لامبفورتسکیو از تأثر و هیجان دادگاه بهره ببرند. و چنانکه برخی از این اشخاص آبرومند، با مبالغه ضرر پی‌بردند، عده‌ای چسبیر درجه ۱ در میان جماعت وجود داشت قریباً این چنین جیب‌برها که در راهروها مانده بودند از خدا می‌خواستند آن مبلغ کلان را بدهند و حق ورود به جلسه محاکمه را داشته باشند اما خیال نکرده بودند ناگزیر باشند به این ترتیب پولی بدهند...

یکی از آن آدمها که همیشه در جلسه‌های محاکمه‌ها دیده می‌شد، زیر لب به یکی از دوستانش گفت: - ممکن بود او را بر کلاه گیس بنشانم.

آن دیگری پرسید: - به‌خیالت موقعی که به دارش می‌زدند، کلاهش را سرش می‌گذارند.

رئیس دادگاه گفت: - اگر باز هم سروصدائی در میان تماشاگران بشنوم، دستور می‌دهم سالون را تخلیه کنند.

آن روز هیچگونه آشفتگی دیگری دیده نشد... بیرون انداخته شدن دربیوجه محاکمه، خیلی وقت‌بار بود... حتر، مردی ترجیح داد که جلو نفس خودش را بگیرد و نیمه جان بشود اما سروصدا نکند... و خانگی که وضع حملش نزدیک بود، به این ملاحظه افتاد که اسم پهلایش، بسبب دادگاه، و به‌نام محل دادگاه چنانی «پیلی» گذاشته شود در این طبقه‌برگزیده، بیشتر تماشاگران تفریحی‌های داشتند. خانم لامبفورتسکیو بعداً به یکی از دوستانش گفت: خیلی نوحست‌بار بود... ولی باید بگویم که خیلی هم هیجان‌آور بود... به‌نظر شما جلیزمارتنی (منظورش دادستان بود) پسر بسیار خوشگلی نیست؟

بعلا، چنانکه انتظار داشت، عده بسیاری زن بسیار آراسته و خوشبوش در سالون جلسه بودند که او را برانداز می‌کردند، در صورتیکه او، به‌سمم خود، فقط به‌طرف دو سه نفر زن نگاه می‌کرد. بقراری که روزنامه‌ها نوشتند، میس لورا این‌توری باعلاقه‌عمیقی به‌جریان محاکمه توجه‌داشت... کت و دامن راه راه، سفید و سیاه، و خوش‌بوختی پوشیده بود و کلاه پوستی به سرگذاشته بود. لورا هنریشه سرشناسی بود. و بسبب توالته بود جائتی برای خودش پیدا کند.

مسلماً تل همه مردم به‌حال الزیبات می‌سوخت. او یکی از شهود این محاکمه بود و به‌این سبب نمی‌توانست در سالون بماند. اما خبرنگاران روزنامه‌ها توانستند موقع ورود او به عمارت دادگاه عالی چنانی و موقع خروج او از دادگاه - موقع عزیمت او از خانه خود با مراجعت به خانه خود - موقع ناهار خوردن، موقع شام خوردن و مواقع دیگر عکسپاتی از او بگیرند.

زن بسیار خوش‌بوش به یکی از دوستانش گفت: - برای این دخترحشت‌آور است... به‌نظرم من نمی‌توانم چنین همصیبتی را تحمل بکنم.

ادامه دارد

چهارشنبه ۳ خرداد - پنجشنبه ۴ خرداد

باله مدرن

الف) تمرین‌های باله روی ریتم‌های ایرانی و موسیقی بنجامین بریتن
ب) رقص‌های مرد سرگردان (موسیقی: گوستاو مالر)
پ) افسانه آفرینش (موسیقی: ملیک اصلانیان)
سولیست‌ها: روبر توما - ایو کوهن - جودی سیبیریانی
(پنجشنبه ۴ خرداد: مخصوص دانشجویان دانشکده افسری - ساعت ۶ بعد از ظهر)

برنامه هفتگی تالار رود کی هفته‌باله

یکشنبه ۷ خرداد - دوشنبه ۸ خرداد

چهارشنبه ۱۰ خرداد

باله ژیزل
اثر: آدولف آدام
سولیست‌ها: هایده احمدزاده - جمشید سقا‌باشی
(دوشنبه ۸ خرداد: مخصوص استادان و کارکنان دانشگاه)

باله کولیا
اثر: لئودلیب
سولیست‌ها: فیلیباکرن (رقصنده میهمان از لندن) - جمشید سقا‌باشی

یک پدیده نو

جواب ال، ب، او «دیزو» کاشفی

ارزنده‌ترین جواب که اصلاً در نیرو و توج کش نمی‌شود

جواب بالا کشدار بش‌گزار و زیون در مجامع مدرن برای خانها و دختر خانها

محصول جدید

از همان روزی که در موقع عبور از خیابان «ریولی» اسکولاستیک یاپولن آن کشیده جانانه را از دست نیرومند همسر قوی هیگل خود نوش‌جان کرده بود فهمیده بود که باید در هر حال هوای شریک زندگی خود را داشته باشد و حتی المقدور از پراکنجتن او بپرهیزد. علت دریافت کشیده این بود که اسکولاستیک بخود جرئت داده و چند لحظه به‌ماهیچه‌های پای زن خوشگلی خیره شده بود. و بعد ناگهان در اثر ضربه دست قوی زنتی برق اجزانشان بریده بود.

بعد زنتی غرشی کنان گفته بود:

– خوب گوشه‌ایات را باز کن. اگر بو بیرم که یکبار به‌من خیانت کرده‌ای مثل خرگوش پوست راغلتی می‌کنم، خوب شنیدی؟ مثل یک خرگوش... حالا دیگر خود دانی.

و اسکولاستیک خوب میدانست که زنتی قادر به انجام چنین کاری هست. مگر همین چندوقت پیش نبود که زنتی را به‌یک‌هفته زندان محکوم کرده بودند برای اینکه شخصاً نسبت به تنبیه مسافری که میخواست بابت پول تاکسی یک اسکناس تقلبی بدهد اقدام کرده بود؟ آخر هم اسکولاستیک يك را راننده تاکسی بود.

اسکولاستیک واقعا زنتی حساب می‌برد. می‌رسید. وحشت میکرد. و حق هم داشت برای اینکه از حیث چته و هیگل درست یک‌سوم زنتی بود. چه میشود کرد؟ این هم یکی از شوخیهای مسخره طبیعت و سرنوست است. يك مرد درشت‌هیکل اغلب با يك زن ریزقش ازدواج میکند و برعکس مردان ضعیف زنان درشت‌هیکل و جسور را به‌هوسری برمیگزینند.

عب کار این بود که اسکولاستیک نه‌فقط در مقابل زن کوه‌یگر خودش، بلکه در مقابل زنتی زناهی معمولی هم خیلی کوچک بنظر می‌آمد. اصلا او مرد ضعیف و لاغر اندامی بود. بخاطر قد کوتاهش حتی او را بنحدمت نظام هم نپذیرفته بودند. از همان موقع قد برای او بصورت عقده‌ای درآمده بود و از همان موقع نیز حس کرده بود که بی‌اختیار بطرف زنتی درشت‌هیکل کشیده میشود. بجای اینکه مثل سایر مردان هم‌قد خویش کفش پاشنه‌دار بپوشد و از خیاط بخواهد که شانه‌های کتلی را چند سانتی‌متر عریض‌تر بگیرد تمام کوشش خود را بکار برد که زن قوی هیگلی پیدا کند. و بالاخر این زن را پیدا کرد. و چه سالار زنی!

مادام یاپولن نیز به نوبه خودش وقتی که هنوز دختر بود و ماه‌ها اول اگلاتین خوانده میشد از عقده‌ای رنج می‌برد: عقده همه زنان درشت‌هیکل همراه با وحشت از ریشی درآوردن و مرد شدن! چون علاوه بر آنکه روز بروز بلندتر و درشت‌تر میشد و عقربه ترازو وزنتی را در حدود صدوده کیلو نشان میداد، موهای پشت لبش نیز مرتباً پر پشت‌تر و مشکی‌تر میشد و سینه‌اش نیز مثل سینه مردان مو درمی آورد. تراشیدن و کندن این موها نیز جز اینکه بر رشد و زخمی آنها بی‌فایده هیچ نتیجه‌ای نداد، علاوه بر این حالات و خصوصیات مردانه، ماه‌ها اول اگلاتین طبعاً نیز موجودی فرمازوا، نسبت به همه چیز متعرض بود و این صفات گاهی در او به درجه شقاوت و سنگدلی میرسید. وقتی که خشمگین میشد هر چه در دستش می‌آمد درهم میکوفت و بارها چندین دسته بشقابهای چینی خانه پدري را خرد خاکشیر کرده بود و این کار را با چنان سبوتی انجام داده بود که گفنی فندقی رامی‌شکند.

روزی که ماه‌ها اول اگلاتین به خانواده‌اش اطلاع داد که تصمیم دارد با اسکولاستیک یاپولن، يك کارمند معمولی و بدون آینده وزارت اقتصاد ازدواج کند همه‌قلباً خوشحال شدند. فقط پدرش که دختر خود را خوب می‌شناخت دلش بچال داماد آینده‌اش سوخت و ویش خود گفت: «مرد بیچاره! خدا به‌دانش برسد»

زندگی زناشویی ایشان به‌خوشی آغاز شده به‌خوشی ادامه یافت. لافلی در ده‌سال اول چنین می‌نمود... اما بعد ناگهان ورق برگشت. به دنبال يك دوران آرام‌شی سه‌ساله، ناگهان مادام اسکولاستیک عوض شد و بصورت‌ماده شیر خشمگین و خروشان درآمد. چه اتفاق خوبی بود؟ کسی نمیدانست.

حقیقت این بود که مادام اسکولاستیک نسبت به شوهر خود احساس حسادت میکرد. نه‌ازاینکه متلاشوهرش با زن دیگری رابطه داشته باشد چون از این بابت خاطرش جمع بود و میدانست که شوهرش عرضه و چته چنین کارهایی را ندارد. علت اصلی حسادتش این بود که میدید شوهرش صبح سر کارش می‌رود. بدون آنکه کار خسته کننده و مبتنی انجام بدهد چند ساعت پشت میز اداره می‌نشیند. قهوه می‌خورد. با دوستان اداریش صحبت می‌کند. عصر به خانه برمیگردد آخر ماه حقوقی را می‌گیرد. و در مقابل خودش مجبور است از صبح زود تا آخر شب، در گرما و سرما، پشت رل تاکسی بنشیند. یا هزار جور آدم سرو کله بزند. فحش بدهد و فحش بشنود و چهارگوشه یاریش را طبق دستور این و آن زیر پا بگذارد. اما این

يك صدائی بود...

نوولی از: کارلوس داکمپلا
ترجمه ف. جلوه



هم علت اصلی و واقعی تغییر حالت مادام اسکولاستیک نبود.

اسکولاستیک هرروز عصر به محض مراجعت به منزل، لباس اداره‌اش را می‌کند. بلوز و شلوار مستعملی می‌پوشید و روی آن پیش‌بند ظرفی که اطرافش را طور دوخته بود می‌بست، پنجره آشپزخانه را باز میکرد و زمزمه کنان به مرتب کردن منزل و آماده ساختن غذا می‌پرداخت. مرد بیچاره چنان سرگرم انجام وظایفی که زنتی پلو محول ساخته بود میشد که اصلا توجه نداشت از پنجره آپارتمان مقابل مراقبش هستند.

در آپارتمان مقابل زن و شوهری منزل داشتند که اهل محل آنها را آقا و خانم «کروک موش» می‌خواندند. مرد درست تعلقه مقابل اسکولاستیک بود: قوی‌هیکل و قدبلند و ورزیده که دريك مؤسسه توزیع زغال سنگ کار میکرد و کيسه‌های پنجاه کیلویی زغال را مثل پر کاهی از زمین بر میداشت و بدوش می‌گذاشت و يك نفس از شش طبقه ساختمان بالا میرفت. درشتی و پیچیدگی عضلاتش حتی از پشت بلوز سباهش نیز بخوبی پيدا بود.

اسکولاستیک هر وقت این مرد را میدید بی‌اختیار در دل تحسینش میکرد و آه می‌کشید. چندبار هم تصمیم گرفته بود با او طرح دوستی بریزد. اما بزودی از این کار منصرف شده بود. علتش هم این بود که يك‌روز «کروک موش» با لحن تسمخرآمیزی به‌او گفته بود:

بهمه زنها مدی... اصلا بگو ببینم. فرمانروای اصلی خانه شما کیست؟ تو یا زنت؟

و بعد کروک‌موش صورتش را چنان نزدیک آورده بود که اسکولاستیک بخوبی پوی تند الکل را حس کرده بود. فقط در عالم مستی است که يك مرد، ولو توزیع کننده زغال‌سنگ باشد، میتواند با چنین صراحتی همه حرفهایش را به‌همسایه خود بزند.

آن شب تا صبح خواب به‌چشمان اسکولاستیک یاپولن راه نیافت. نزدیک‌های صبح به‌این نتیجه رسید که کاملاً حق با کروک‌موش بوده است.

از آن روز بعد اسکولاستیک در جست‌وجوی فرصت و بهانه مناسبی برآمد تا باری که زنتی بردوش گذاشته بود زمین بگذارد. البته نه بخاطر خستگی یا تنبلی. بلکه برای نجات و نگهداری يك سنت قدیمی بشری. سنت فرمانروائی و حکومت مرد.

بعد از آن اسکولاستیک شروع کرد که بعضی شبها در یخانه بیاید باین بهانه که چون کارهای وزارتخانه بطور ناگهانی و بی‌سابقه‌ای زیاد شده ناچار است هرروز چند ساعت اضافه‌کار کند. حتی يك شب حدود نیم‌شب بخانه آمد چون آقای وزیر شخصاً از او خواسته بود که برای انجام کاری در دفتر وزارتی حضور یابد. البته این حرف دروغ بود. اسکولاستیک در همان ساعت معمولی از اداره خارج شده بود و تا آنوقت شب روی یکی از نیمکت‌های ایستگاه راه‌آهن زیرزمینی نشسته بود و ساق پای زنتی را که از مقابلش می‌گذشتند تماشا کرده بود. آه! چه شب فراموش نشدنی خاطره‌انگیزی!

چند شب بعد هنگامیکه مشغول خواندن کتابی در باره آداب و رسوم مسلمانان مشرق‌زمین بود این‌ضرب‌المثل عربی توجهش را جلب کرد:

«هرقدر بیشتر زن را بزید بهتر میشود»

بعد از خواندن این ضرب‌المثل اسکولاستیک به فکر عمیقی فرو رفت. چندر این حرف به‌دلش چسبیده بود... آفتدگر که حتی دلش نیامد کتاب را ببندد و آن را همانطور باز روی میز آشپزخانه باقی گذاشت و چون صدای پای زنتی را در پلکان شنیده بود فوراً به‌اطاق غذاخوری رفت و از سوراخ کلید آشپزخانه را تحت‌نظر گرفت تا ببیند زنتی از خواندن این ضرب‌المثل چه عکس‌العملی از خود نشان میدهد.

همانطور که اسکولاستیک انتظار داشت زنتی کتاب را دید. جمله موردنظر را خواند و ناگهان طوفان برپا شد: – کدام احقش چنین حرفی زده است. دلم می‌خواست مردی که این حرف را زده به‌چنگم می‌افتاد تا حالش میکردم...

اسکولاستیک در حالیکه سعی میکرد قیافه آرام و بر تفاوتی داشته باشد داخل شد. زنتی غرشی کنان پرسید: – تو این را خوانده‌ای؟ اسکولاستیک خودش را به‌نظمی زد:

– همین جمله را... بگیر، بخوان.

و بعد انگشت درشتش را روی ضرب‌المثل گذاشت. اسکولاستیک بلند آن را خواند. زن غرشی کرد:

– خوب، عقیده تو چیست؟

– عقیده من... خوب. من عقیده‌ای ندارم... این يك ضرب‌المثل است... ضرب‌المثل چیز مقدسی است... حقیقتی است که همیشه و در همه‌جا صادق پیدا می‌کند.

– پس بنظر تو هم حقیقت است. هان؟ که همیشه و در همه‌جا صادق پیدا می‌کنند...

از جا برخاست. بطرف شوهرش رفت و دستش را بلند کرد. اسکولاستیک با لحن تضرع‌آمیزی گفت:

– ولی من چه تقصیری دارم. من که این حرف را نزده‌ام. این يك ضرب‌المثل است.

– وای بحالت اگر تو چنین حرفی زده بویی... و بعد مادام اسکولاستیک بانست سنگین خود به گلولی نازک شوهرش اشاره کرد. و باین حرکت خواست با او بفهماند که اگر تو این حرف را زده بویی حالا دیگر سرت روی گردنت نبود... مرد نفسی عمیق کشید. جانی بدر برده بود.

با وجود تمام دروغهایی که اسکولاستیک برای دیر آمدن خود اختراع میکرد باز انجام کارهای منزل کماکان به‌عهده او بود... با اینکه بهترین راهی که بنظرش رسید این بود که از آن پس در موقع کار کردن پنجره آشپزخانه را ببندد و برده را بکشد. بدین ترتیب دیگر سرشش و تسمخر «کروک‌موش» و زنتی را تحمل نمی‌کرد. اما در درون خود از اینکه نتوانسته حرفش را به‌کرسی بنشاند و بصورت نفرت شدیدی نسبت به‌همسرش درمی‌آمد.

این نفرت هنگامیکه با‌واج رسید که زنتی از او خواست در شستن لباسها و ملافه‌ها پوی کمک کند. آن هم در حیاط کوچک پشت ساختمان. جانی که همه‌آپارتمانها به‌آن مشرف بود. اسکولاستیک گفت:

– بهتر است از این کار صرف‌نظر کنی. فکرش

را بکن. يك مرد در حال لباس شستن آن هم در حیاط ساختمان...

– صرف‌نظر کنم؟ حرفهای تازه‌ای می‌شنوم...

– آخر در هوای باین سردی... خوب، خوب. پر حرفی کافی است. رخت‌شستن گرم‌تر می‌کند. راه بیفت.

و در را گذاشت و شوهرش را بیرون راند.

اسکولاستیک برای شستن رختها به‌زنتی کمک کرد. اما از خجالت داشت می‌مرد. در دل مدام به‌زنتی فحش میداد و نفرین میکرد و برای انتقام نقشه می‌کشید. همچنانکه مشغول صابون‌مالیدن و چنگ‌زدن لباسها بود حتی می‌کند که تمام ساکنان ساختمان پشت پنجره‌ها جمع شده‌اند و او را تماشا می‌کنند و به‌ریشش می‌خندند... نه، دیگر کاردار به استخوانی رسیده بود. اگر هم در این راه جان خود را از کف میداد می‌بایست برای حفظ حیثیت هم‌چشمان خویش قیام کند.

وقتی که با سبد رختهای شسته به‌آپارتمان مراجعت کردند، اسکولاستیک سبد را روی میز آشپزخانه گذاشت دستها را به‌کم‌کم زد و مقابل زنتی قد علم کرد و با تمام قدرتی که در حنجره خود سراغ داشت فریاد زد:

– باید يك موضوع روشن بشود. در این خانه تو مرد هستی یا من؟

– چی؟ چی گفتی؟

– من... من گفتم که...

اما زنتی مجال نداد حرفش را تمام کند. با يك دست بقیه لباسش را گرفت و در حالیکه او را مثل پر کاهی از زمین بلند میکرد نگاهش را به‌چشمان او دوخت و گفت:

– گفتمی که تو مرد هستی؟ بگذار ببخندم... آدم نهمی حالا برای من ادعای مردی هم می‌کند. تو که ماهی یک‌دفعه هم...

و بعد مثل اینکه درخت میوه‌ای را بکناند شروع به‌تکان دادن او کرد. اسکولاستیک حس کرد که هم‌اکنون تمام اعضا و جوارحش از هم جدا خواهد شد.

اسکولاستیک سرگرفته و مغلوب در گوشه‌ای نشست. این بار نیز نه‌فقط نتوانسته بود حرف خود را به‌کرسی بنشاند بلکه زن بدجننش با سرگوتفی که باو زده بود غرور و مردانگیش را نیز سخت جریحه‌دار کرده بود.

بعد برای اینکه خودش را تیرگه کرده باشد فکر کرد: – هر مرد دیگری هم بجای من بود و چنین زن زشت و بدبرخی داشت همین وضع را پیدا میکرد.

و بعد ناگهان فکرش متوجه سابقهای زیبایی‌مادموائل سوژی سکرتز رئیس اداره‌اش شد. راستی چه دختر خوشگلی بود و مخصوصاً چه سابقهای زیبا و خوش‌تراشی داشت. اسکولاستیک از مردهایی بود که با سابقای زن را زیباترین و دل‌انگیزترین قسمت بدنش میدانند و آن‌را سهمترین عامل زیبایی و جاذبه زن می‌شمارند. همیشه فکر میکرد که چرا نویسندگان رمانهای عاشقانه آفتدگر که باید به‌توصیف سابقهای قهرمان زن داستان خود نمی‌پردازند و بیشتر وقت خود را صرف توصیف چهره او می‌کنند. بعد چنین نتیجه میگرفت که اگر اینکار را نمی‌کنند بخاطر آن است که توصیف زیبایی يك جفت ساق پای‌متناسب و خوش‌تراش کار آسانی نیست.

سه ماه از آن روز می‌گذشت. اسکولاستیک بدون آنکه دیگر لب به‌اتراضی بگشاید وظایف خانه‌داری خود را انجام میداد. قبول کرده بود که این سرنوست اوست و جدال با سرنوست نیز نتیجه‌ای ندارد. فقط سعی کرده بود درجای دیگر، يك دلخوشی یا سرگرمی تازه برای خود بیابد. و خوشبختانه یافته بود. و اینکار هم خیلی آسان و بدون دردمسر صورت گرفته بود. بدون آنکه از جانب زنتی خطری پیش بیاید... و بدین ترتیب بود که هرروز صبح، سرساعت هشت و قبل از رفتن به‌اداره و همچنین هرروز بعد از ظهر اسکولاستیک لذت بی‌انتهای دوست داشتن را حس میکرد. بالاخره يك ماه امید و دلخوشی یافته بود. دیگر مثل سابق در موقع جا‌رو کردن مطابق با شستن ظرفهای آشپزخانه احساس کسالت و دل‌تنگی نمیکرد. زنتی را بچال خود رها کرده بود که هر چه می‌خواهد با زنتی دروغ بزند. حالا دیگر فقط يك چیز پرایش اهمیت داشت. فقط بخاطر يك چیز زندگی میکرد: عشق تازه‌اش.

عشق تازۀ پنهانش! و چگونه این اتفاق روی داده بود؟ خیلی ساده‌تر از آنچه بتوان تصور کرد.

از سالها پیش اسکولاستیک عادت داشت که صبح زود بیدار شود و بلافاصله رادیو را روشن کند و گزارش وضع هوا را بشنود. اگر هواشناسی برای آن روز هوای آفتابی و خوبی را پیش‌بینی میکرد اسکولاستیک جشن بر می‌پداشت و اگر طبق پیش‌بینی هواشناسی قرار بود آن روز بارندگی و طوفان بشود سر برهنه و بدون پالتو بیرون میرفت. اما درست با غلظت در آمدن این پیش‌بینی‌ها اهمیتی

نداشت. آنچه برای اسکولاستیک مهم بود صدائی بود که گزارش وضع هوا را پخش میکرد. صدای لطیف و پرطنین يك زن که شنیدنش در اولین ساعات هرروز برایش عادت شده بود و بعد این عادت بصورت نوعی علاقه درآمده بود و سپس این علاقه شکل يك نوع اشتیاق، تحسین، عشق و برنشت بخود گرفته بود... يك انسان که احتیاج به محبت دارد مثل سنگ بی‌صاحب و مطرودی میباشد که حاضر است دنبال هر صدائی که با گوشش محبت‌آمیز می‌آید بدود... اسکولاستیک چنین حالی داشت. عاشق يك صدا شده بود.

يك روز صبح وقتی با اشتیاق تمام رادیو را روشن کرد ناگهان دچار احساس خفقان شد. امروز بجای صدای پرطنین هر روزی، صدای درشت يك مرد گزارش وضع هوا را می‌خواند. اسکولاستیک از فرط غصه و نومیدی نتوانست فحجان شیر قهوه‌اش را لب بزند. مثل دیوانه‌ها از خانه خارج شد و بطرف مترو دوید. فراموش کرد روزنامه بخرد. قطار از ایستگاه مقصد او گذشت اما اسکولاستیک چنان برنشان بود که باین چیزها توجه نداشت. فقط موقعی بخود آمد که قطار به‌ایستگاه آخر رسیده بود. آنوقت مثل آدمهایی که در خواب راه می‌روند برخاست و سوار قطار دیگری شد. ساعت نه و نیم بود که به‌اداره رسید. اولین باری بود که با نیم‌ساعت تأخیر در اداره حاضر میشد.

نمی‌توانست کار کند. نمی‌توانست در يك‌جا قرار گیرد. پرونده‌های کهنه و قدیمی را آورد و برای سرگرمی زیر و رو کرد. ارقامی را که قبلاً جمع زده بود دوباره جمع‌زد متوجه شد که بسیاری از جمع‌ها اشتباه بوده است. شاید هم اشتباه میکرد. قلمش پیش نمیرفت. سرش را از روی دفاتر بلند میکرد. نگاهش به‌نقطه‌ای خیره میماند. از اعصاب و جودش صدای لطیف و پرطنینی می‌شنید: «هوای ابری در قسمت شمال... باد شدید در سطح زمین در مشرق... بارندگی‌های پراکنده... آسمان صاف هوای ابری و غبار آلود... قسمتی آفتابی قسمتی ابری...»

هرطوری بود تا نزدیک ظهر مقاومت کرد. اما دیگر نمیتوانست. تصمیم گرفت به‌اداره رادیو تلفن بزند. تلفن زد و گفت:

– مثل اینکه امروز گزارش وضع هوا از رادیو پخش نشده. با شاید من ننشیدم...

– هاو جواب دادند:

– حتماً اشتباه می‌کنید. شاید هم رادیوی شما خراب بوده است. گزارش وضع هوا سر ساعت مقرر پخش شده و هیچ تغییری روی نداده. فقط کسی که هرروز گزارش را می‌خواند جای خود را با گوینده دیگری عوض کرده است و از امروز گزارش ترخ سپاه را در بورس می‌خواند. نفس راحتی کشید. خاطرش جمع شد. برای اولین بار بود که بی می‌برد پیش از آنچه می‌پنداشته عاشق شده‌است. شاید لازم بود چنین اتفاقی بیفتد تا میزان عشقتی را بخود او بفهماند. اما گزارش ترخ سپاه بورس در چه ساعتی پخش میشد؟ ساعت هشت شب... بنابراین دیگر نمیتوانست شبها دیر بخانه برگردد و ساعتها در خیابان روی قدم بزند و ساق پای زنها را برانداز کند... بعضی آنکه ساعت کار اداره تمام شد بیرون دوید و یک‌رکاب بخانه رفت. می‌بایست قبل از شروع برنامه اخبار بورس همه کارهای منزل را انجام داده باشد.

سر میز شام بودند که گزارش اخبار بورس شروع شد. ضربان قلبش شدت یافت. سرخی‌ملایی به‌گونه‌هایش دوید. دیگر نمیتوانست گوشش را که در بشقاب داشت ببرد. نفسش را در سینه حبس کرد... و لحنهای بعد صدا بلند شد. همان صدا بود. همان که تا دبروز گزارش وضع هوا را می‌خواند... و حالا هم باهمان لطفات، با همان طنین زیبا اخبار بورس را می‌خواند. دلش از شوق می‌پکید. صدای محبوبش حتی مبذل‌ترین اخبار را بصورت قشنگ‌ترین ترانه‌ها درمی‌آورد... تمام معنی جاذبه جنسی در این صدا خلاصه شده بود.

مادام اسکولاستیک با اشتیاق تمام مشغول غذاخوردن بود. اسکولاستیک از زیر چشم نگاهش به‌او کرد. زنتی اصلا پوی توجهی نداشت و گفتم توجه میکرد چیزی نمی‌فهمید... شاید هم قلباً خوشحال شده بود که شوهرش نسبت به‌اخبار جدی رادیو نیز علاقه‌ای نشان میدهد... اسکولاستیک احساس لذت مافوق‌تصور می‌کرد. حالا دیگر انتقامش را گرفته بود...

اسکولاستیک هرگز صحبت صدا را ندید و این خیلی بهتر بود. چون باین ترتیب هیچ‌گونه رنجی را تحمل نمیکرد... فقط صدا را می‌شنید. صدائی که یاد همه عشقهای پر از خلصه و جذبه جوانی را در دلش زنده میکرد. در عالم خجالت و رویا با صدا عشق می‌ورزید... و لذت می‌برد از اینکه صبح می‌کرد دارد باین عشق‌ورزی به‌زنتی خیانت میکند و از او انتقام میگیرد.

عشق پرشور اسکولاستیک مدتها طول کشید... فقط یکبار مختصر و فقه‌ای در این عشق روی داد. اما این بخاطر يك نزاع عاشقانه نبود. برای این بود که یکی از لامپهای رادیو سوخته بود.



در جهان تئاتر

از: ایرج زهری

وحشت خالی شدن تئاتر

درب کانتور در مجله اکسپرس مقاله‌ای سخت بدبینانه درباره وضع کنونی تئاتر در فرانسه نوشته است. از بسته شدن تئاتر شمشیر چوبی می‌گوید، از تجزیه شدن تئاتر ت. ان. پ. از کم مشتری بودن کافه تئاتر-ها، از پر شدن صحنه‌ها بوسیله تاجران سسکس، از غلبه کاپاره‌ها بر تئاتر و بیش از این.

این حرفها، در کشور ما مصداق کاملی ندارد. چرا که فرانسوی به یک سیری در تئاتر رسیده است و ما هنوز مزه‌اش را هم نچشیده‌ایم. زمینه‌های نمایش ما هنوز بکر و دست نخورده است. تماشاگر ما هنوز راحت و آزاد است. من هر وقت خبری این چنین را می‌خوانم، به آینده تئاتر خودمان امیدوارتر می‌شوم. نشانه‌ها بسیار است. پتر بروک به ایران می‌آید تا افق‌های تازه و ناب کشف کند. با مسافر کانتور در مجله اکسپرس مقاله‌ای سخت بدبینانه درباره وضع کنونی تئاتر در فرانسه نوشته است. از بسته شدن تئاتر شمشیر چوبی می‌گوید، از تجزیه شدن تئاتر ت. ان. پ. از کم مشتری بودن کافه تئاتر-ها، از پر شدن صحنه‌ها بوسیله تاجران سسکس، از غلبه کاپاره‌ها بر تئاتر و بیش از این.

این حرفها، در کشور ما مصداق کاملی ندارد. چرا که فرانسوی به یک سیری در تئاتر رسیده است و ما هنوز مزه‌اش را هم نچشیده‌ایم. زمینه‌های نمایش ما هنوز بکر و دست نخورده است. تماشاگر ما هنوز راحت و آزاد است. من هر وقت خبری این چنین را می‌خوانم، به آینده تئاتر خودمان امیدوارتر می‌شوم. نشانه‌ها بسیار است. پتر بروک به ایران می‌آید تا افق‌های تازه و ناب کشف کند. با مسافر کانتور در مجله اکسپرس مقاله‌ای سخت بدبینانه درباره وضع کنونی تئاتر در فرانسه نوشته است. از بسته شدن تئاتر شمشیر چوبی می‌گوید، از تجزیه شدن تئاتر ت. ان. پ. از کم مشتری بودن کافه تئاتر-ها، از پر شدن صحنه‌ها بوسیله تاجران سسکس، از غلبه کاپاره‌ها بر تئاتر و بیش از این.

بر باد رفته موزیکال بر اساس نوشته مارگارت میچل

«بر باد رفته» که فیلم آن یکی از پر-فروشترین فیلم‌های تاریخ سینماست، تازگی به صورت موزیکال به صحنه تئاتر کشانده شده است. هورتن فوت متن اپرت و هارولد



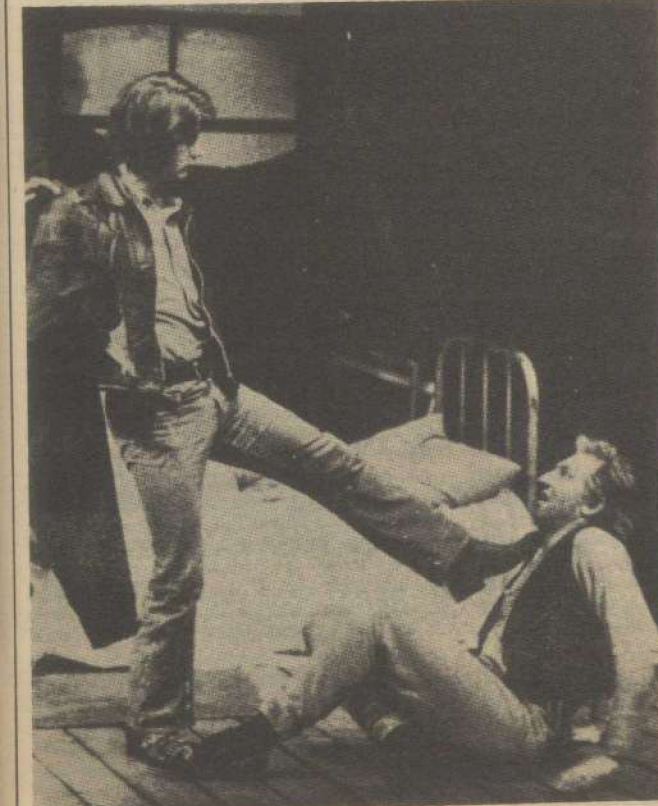
سرایدار

نمایشنامه از هرولد پینتر

تازگی نمایشنامه «سرایدار» اثر هرولد پینتر، در تئاتر هرمید روی صحنه آمده است. پینتر «سرایدار» را سال ۱۹۵۹ نوشت، از آن سال این نمایشنامه در سراسر دنیا بارها بازی شده است (در ایران پرویز صیاد این نمایشنامه را در انجمن ایران و آمریکا اجرا کرد و بجز خود وی صادق بهرامی و نوذر آزادی در آن بازی داشتند). صادق بهرامی نخستین بار پس از سالها دوری از صحنه در این نمایشنامه



صحنه‌هایی از نمایشنامه سرایدار اثر هرولد پینتر



صحنه‌ای از نمایشنامه «کابوس در ده پهنه» اثر نلی زاگس



اگر تابستان برمی‌گشت

اثر آرتور آدامف

اجرا می‌شود. ادامف دو سال روی این نمایشنامه کار کرده است. لوسین آتون می‌نویسد: «اگر تابستان برمی‌گشت مبارزه آدامف است با خود. مبارزه مردی که میان دو روح: پرشت و ارتسو سرگردان است.»

در جشنواره تئاتر جوان که در فشتگساز و سن برگزار شده است، چند نمایش دیگر از جمله ۱۷۹۳ اثر تازه از این متوشکین، اجرا می‌شود. این جشنواره از ۱۰ مه (۲۰ اردیبهشت) شروع شده است و تا ۳۰ ژوئن (۱۳ خرداد) ادامه خواهد داشت.

کابوس در ده پهنه

نمایشنامه از نلی زاگس

نمایشنامه «کابوس در ده پهنه» اثر نلی زاگس شاعر و نمایشنامه‌نویس آلمانی (۱۸۹۱) برنده جایزه نوبل سال ۱۹۶۶، تازگی در آلمان روی صحنه آمده است. نمایشنامه‌های دیگر نلی زاگس عبارت است از: شگرده، الی، یک تعزیه ابراهیم در نمک‌دیک بازی برای واژه، حرکت موسیقی.

نلی زاگس شاعر عرفان است، درباره او و آثارش در فرصتی دیگر و بهتر خواهیم نوشت.

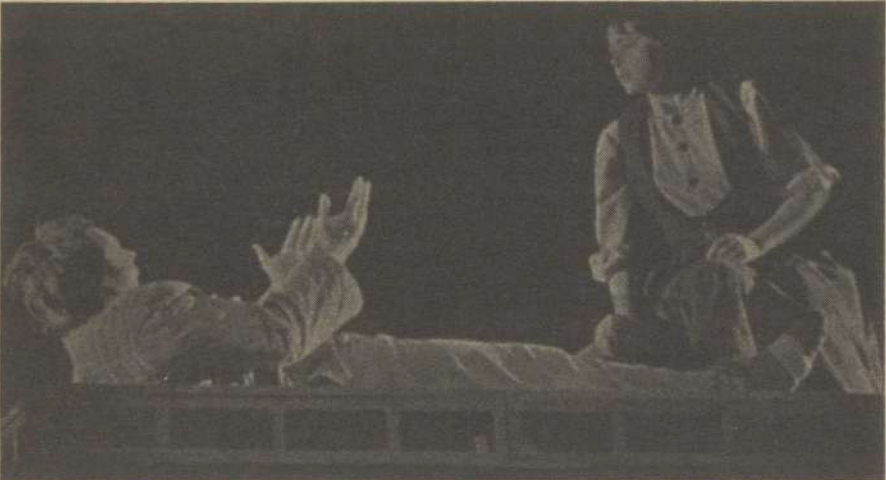


اومباتا مکبث آفریقائی

در شماره ۵۹ تماشا نوشتیم که در نهمین جشنواره تئاتر لندن، یک گروه آفریقائی جنوبی از طایفه زولو برگردان آفریقائی تراژدی مکبث شکسپیر را در لندن روی صحنه آورده است. گروه زولو را بیست و یکسال پیش الیزابت سوئنه‌دون استاد آفریقائی دانشکده بیان و نمایش دانشگاه ناتال در آفریقائی جنوبی تشکیل داد. در طول این بیست‌سال، او همه‌گونه نمایشنامه از کلاسیک تا مدرن، روی صحنه آورده است و همچنین نویسندگان بسیاری را از آن میان ات‌هول فوگارد معرفی کرده است که در انگلستان نیز نامی دارد. این گروه ۴ تئاتر در شهر دوربان و بیترماریتس بزرگ دارد و گرچه پایه گروه‌های او در دانشگاه استوار است، برای همه بازی می‌کنند نخستین برنامه فصل جدید تئاتری آنها نمایشنامه «اومباتا» بود که خلق دوباره مکبث شکسپیر است در طوایف زولو. نمایشنامه حاصل همکاری پروفیسور الیزابت سوئنه‌دون است با هنریشه مشهور زولو ولکام موسمی. موسمی هنریشه و نویسنده است. دو نمایشنامه او بنام «فرزند من نوم لاتگانو» و «کوون ده‌نی» در شهرهای آفریقائی جنوبی سروصدای بسیار برپا کرده تاریخ جنگ‌های بزرگ دو رئیس بزرگ قوم زولو، شاکا و دینگان، زمینه پیدایش نمایشنامه «اومباتا» است که به پیشنهاد سوئنه‌دون، موسمی آنرا در قالب نمایشنامه آورده است.

گروه زولو ۵۵ هنریشه دارد که موسمی در آن نقش ماباتا و دافنه هلموگا، نقش کاماند سولا، به عبارت انگلیسی: مکبث و لیدی مکبث را بازی می‌کنند. کارگردان این نمایش پتر شولتز است که دانشیار نمایش در دانشگاه ناتال است. او تاکنون چندین نمایشنامه شکسپیر را با گروه کارگردانی کرده است. گروه زولو آثار پرشت را نیز روی صحنه آورده است. از آن میان «دایره گچی قفقازی» به کارگردانی پتر شولتز جوانزی کسب کرده است.

«اومباتا» یک تئاتر هم‌سوئی است. جوانانان هموند درمجله بلیز اند پله‌یرز می‌نویسد: «این تجربه فرهنگی قوم زولو است: با آواز و تصنیف بومی، رقص، زبان، نشانه‌ها و علامت‌ها. باور ملی زولو به نیروی جانوری هسته اصلی این نمایش است.»



صحنه‌ای از نمایشنامه «کابوس در ده پهنه» اثر نلی زاگس

صبح نائب تحصیل معاش، هفتاد و سه جور معلق میزدند، از این اخبار هول انگیز که تنی چند سولگی بخت، از معامله شکر کنج فارون برده‌اند بیجان بودند و اکی دربیغ که اعلامیه و مصاحبه و توضیح و تکذیب در آن غوغا چون پوسته گردونی بود که بدریای طوفانی ول کنند.

در این میانه کیف حماقت شعارچنانکه باید کوك بود، ائومبیل فرمز و منیژه‌مهبایی رنگو جلال ریاست که از شراب‌خلروشمر سعدی طرب‌انگیزتر است آبی پوستی انداخته بود جلوه مقام، خلل عقلش را پوشانیده بود و هرجا از بلاهت او رخنه‌ای میگذرد دایه‌پورخان به‌مبارت رفومیزد، چه معاون فداکاری بود، یکبار آقای مدیر کل در نامه اداری سازمان را بصاد و صاد نوشته بود و رئیس دارالانشاء بستوال آمده بود که این «صاضمان» تازه کجاست؟ و دایه‌پورخان که چون فرشته نگهبان بموقع رسیده بود گردن گرفت و بر خاشی کرد که برو جعلتی مقام ریاست منمخ ما سازمان را با ناهمالا میونسند و شما علقه مضغه‌ها نداشته‌اید، هر کلمه فقط يك املا دارد، فرق

مدیر کل و آدم، یعنی آدم معمولی، همین است و رئیس دارالانشاء بورویگر رفت، اگر این حماقت شعار دستی دراز چون گوش خود داشت که باوج فلک میرسید و يك مخ کلفت روی دیده عقب این چرخ دوار میكوفد که برگردد متواست سالیان‌دراز خوشدل و فارتغال باشكوه ریاست و عشق منیژه سرگرم باشد اما دریغ.

چه ساعت سیاه شومی بود آن غرونگاه گرم تابستان که بوتیمار، بیخبر از در آمد، گفت آمده است حمی را به‌بینه و عرض مختصری داشته است، و تمام اول شب کنار آن آب‌نمای لاجوردی زیر آندید، مخون کبسال که شاخ و برگش چون خطوط و غالم جغرافیا برکه مرغ افتاده بود پیوسته افشون شجاعت و غیر وطن خواند و میخواست این حماقت شعار زوار

در رفته بی‌فرا کوك کند تا چون کازه آهنگر برید ضحاکان شکر فروش بیا خیزد می‌گفت: «این ژامائیکهای بی‌رحم بعنوان معامله شکریت‌المال را بفارت می‌برند، و حماقت شعار که جوانست و مادر وطن در کار تربیت او ریج فراوان برده است باید بسط همت از آستین شجاعت در آورد و این بی‌طاعت چاول را واژگون کند» آنتب گذشت و بوتیمار بفرهفت

این زمزمه را تکرار کرد، از بخت بد، سناشته‌ها بفر و وطن، و حماقت شعار در آن ظلمات حیرت، قبط‌نا نداشت، میدانست که وزیر صنایع ماهبانت از یاران قدیم بریده و شنیده بود که سرمداران کلوب هفته پیش با سفیر موزامبیک شام‌گرمی‌خورده‌اند اما دیگری از جانی خبر نداشت، قضیه شکر ژامائیک و مصالح مسلی و مقاصد بوتیمار و غیرت وطن، بقالی مغز کوچک او، چنان بود که بخواهند هیمالیا را بیفتجانی جا کنند، در مقابل بوتیمار، همه گوش بود و هر جمله را نیمه‌تمام با «صحیح است» استقبال می‌کرد، اما همه گفتار بود و بعقل دست از پا خطا نمی‌کرد بوتیمار دستگاه مستشاری و تلخ و شیرین‌شامی‌ها به‌ریشخند گرفته بود، میگفت: «شکر، شکر، شکر» و این شکر خالصی که ما از ژامائیک مخیریم همان شکر ناخالص است که از کاتالیک می‌خرند، مدعی بود که بارها از يك کسه شکر دو ممت به مستشاری فرستاده‌اند آنچه ژامائیک بوده خالص به‌قیمت رفته و نیوه دیگر را که به‌نام کاتالیک بوده ناپاک و مخلوط شناخته‌اند.

و این حماقت شعار بینوا چون غریق بربخبر از خاش، بگرداب حیرت غوطه میزد، مگر میشد اینهمه گواهی خلوصی و آلودگی را که به‌اضافی او در همه‌جا پراکنده بود انکار کرد؟ و لاگهبان قیافه شمر را بیاد می‌آورد که در گوش جانش می‌گفت: «پسر غافل هاش که چشم عدالت بیدار است» و این شکر شناسان دیلاق

صبح تائب تحصیل معاش، هفتاد و سه جور معلق میزدند، از این اخبار هول انگیز که تنی چند سولگی بخت، از معامله شکر کنج فارون برده‌اند بیجان بودند و اکی دربیغ که اعلامیه و مصاحبه و توضیح و تکذیب در آن غوغا چون پوسته گردونی بود که بدریای طوفانی ول کنند.

در این میانه کیف حماقت شعارچنانکه باید کوك بود، ائومبیل فرمز و منیژه‌مهبایی رنگو جلال ریاست که از شراب‌خلروشمر سعدی طرب‌انگیزتر است آبی پوستی انداخته بود جلوه مقام، خلل عقلش را پوشانیده بود و هرجا از بلاهت او رخنه‌ای میگذرد دایه‌پورخان به‌مبارت رفومیزد، چه معاون فداکاری بود، یکبار آقای مدیر کل در نامه اداری سازمان را بصاد و صاد نوشته بود و رئیس دارالانشاء بستوال آمده بود که این «صاضمان» تازه کجاست؟ و دایه‌پورخان که چون فرشته نگهبان بموقع رسیده بود گردن گرفت و بر خاشی کرد که برو جعلتی مقام ریاست منمخ ما سازمان را با ناهمالا میونسند و شما علقه مضغه‌ها نداشته‌اید، هر کلمه فقط يك املا دارد، فرق

مدیر کل و آدم، یعنی آدم معمولی، همین است و رئیس دارالانشاء بورویگر رفت، اگر این حماقت شعار دستی دراز چون گوش خود داشت که باوج فلک میرسید و يك مخ کلفت روی دیده عقب این چرخ دوار میكوفد که برگردد متواست سالیان‌دراز خوشدل و فارتغال باشكوه ریاست و عشق منیژه سرگرم باشد اما دریغ.

در این میانه کیف حماقت شعارچنانکه باید کوك بود، ائومبیل فرمز و منیژه‌مهبایی رنگو جلال ریاست که از شراب‌خلروشمر سعدی طرب‌انگیزتر است آبی پوستی انداخته بود جلوه مقام، خلل عقلش را پوشانیده بود و هرجا از بلاهت او رخنه‌ای میگذرد دایه‌پورخان به‌مبارت رفومیزد، چه معاون فداکاری بود، یکبار آقای مدیر کل در نامه اداری سازمان را بصاد و صاد نوشته بود و رئیس دارالانشاء بستوال آمده بود که این «صاضمان» تازه کجاست؟ و دایه‌پورخان که چون فرشته نگهبان بموقع رسیده بود گردن گرفت و بر خاشی کرد که برو جعلتی مقام ریاست منمخ ما سازمان را با ناهمالا میونسند و شما علقه مضغه‌ها نداشته‌اید، هر کلمه فقط يك املا دارد، فرق

مدیر کل و آدم، یعنی آدم معمولی، همین است و رئیس دارالانشاء بورویگر رفت، اگر این حماقت شعار دستی دراز چون گوش خود داشت که باوج فلک میرسید و يك مخ کلفت روی دیده عقب این چرخ دوار میكوفد که برگردد متواست سالیان‌دراز خوشدل و فارتغال باشكوه ریاست و عشق منیژه سرگرم باشد اما دریغ.

مدیر کل و آدم، یعنی آدم معمولی، همین است و رئیس دارالانشاء بورویگر رفت، اگر این حماقت شعار دستی دراز چون گوش خود داشت که باوج فلک میرسید و يك مخ کلفت روی دیده عقب این چرخ دوار میكوفد که برگردد متواست سالیان‌دراز خوشدل و فارتغال باشكوه ریاست و عشق منیژه سرگرم باشد اما دریغ.

مدیر کل و آدم، یعنی آدم معمولی، همین است و رئیس دارالانشاء بورویگر رفت، اگر این حماقت شعار دستی دراز چون گوش خود داشت که باوج فلک میرسید و يك مخ کلفت روی دیده عقب این چرخ دوار میكوفد که برگردد متواست سالیان‌دراز خوشدل و فارتغال باشكوه ریاست و عشق منیژه سرگرم باشد اما دریغ.

مدیر کل و آدم، یعنی آدم معمولی، همین است و رئیس دارالانشاء بورویگر رفت، اگر این حماقت شعار دستی دراز چون گوش خود داشت که باوج فلک میرسید و يك مخ کلفت روی دیده عقب این چرخ دوار میكوفد که برگردد متواست سالیان‌دراز خوشدل و فارتغال باشكوه ریاست و عشق منیژه سرگرم باشد اما دریغ.

مدیر کل و آدم، یعنی آدم معمولی، همین است و رئیس دارالانشاء بورویگر رفت، اگر این حماقت شعار دستی دراز چون گوش خود داشت که باوج فلک میرسید و يك مخ کلفت روی دیده عقب این چرخ دوار میكوفد که برگردد متواست سالیان‌دراز خوشدل و فارتغال باشكوه ریاست و عشق منیژه سرگرم باشد اما دریغ.

مدیر کل و آدم، یعنی آدم معمولی، همین است و رئیس دارالانشاء بورویگر رفت، اگر این حماقت شعار دستی دراز چون گوش خود داشت که باوج فلک میرسید و يك مخ کلفت روی دیده عقب این چرخ دوار میكوفد که برگردد متواست سالیان‌دراز خوشدل و فارتغال باشكوه ریاست و عشق منیژه سرگرم باشد اما دریغ.

مدیر کل و آدم، یعنی آدم معمولی، همین است و رئیس دارالانشاء بورویگر رفت، اگر این حماقت شعار دستی دراز چون گوش خود داشت که باوج فلک میرسید و يك مخ کلفت روی دیده عقب این چرخ دوار میكوفد که برگردد متواست سالیان‌دراز خوشدل و فارتغال باشكوه ریاست و عشق منیژه سرگرم باشد اما دریغ.

مدیر کل و آدم، یعنی آدم معمولی، همین است و رئیس دارالانشاء بورویگر رفت، اگر این حماقت شعار دستی دراز چون گوش خود داشت که باوج فلک میرسید و يك مخ کلفت روی دیده عقب این چرخ دوار میكوفد که برگردد متواست سالیان‌دراز خوشدل و فارتغال باشكوه ریاست و عشق منیژه سرگرم باشد اما دریغ.

مدیر کل و آدم، یعنی آدم معمولی، همین است و رئیس دارالانشاء بورویگر رفت، اگر این حماقت شعار دستی دراز چون گوش خود داشت که باوج فلک میرسید و يك مخ کلفت روی دیده عقب این چرخ دوار میكوفد که برگردد متواست سالیان‌دراز خوشدل و فارتغال باشكوه ریاست و عشق منیژه سرگرم باشد اما دریغ.

مدیر کل و آدم، یعنی آدم معمولی، همین است و رئیس دارالانشاء بورویگر رفت، اگر این حماقت شعار دستی دراز چون گوش خود داشت که باوج فلک میرسید و يك مخ کلفت روی دیده عقب این چرخ دوار میكوفد که برگردد متواست سالیان‌دراز خوشدل و فارتغال باشكوه ریاست و عشق منیژه سرگرم باشد اما دریغ.

مدیر کل و آدم، یعنی آدم معمولی، همین است و رئیس دارالانشاء بورویگر رفت، اگر این حماقت شعار دستی دراز چون گوش خود داشت که باوج فلک میرسید و يك مخ کلفت روی دیده عقب این چرخ دوار میكوفد که برگردد متواست سالیان‌دراز خوشدل و فارتغال باشكوه ریاست و عشق منیژه سرگرم باشد اما دریغ.

وزیران ابلاغ سه‌ساله داشت زبنده باشد اعتنای سنگ به او نکردند، کمی نشست و قهوه تلخی خورد و دمش را علم کرد و رفت. فردا و روزهای بعد، هوای سازمان بیزنده بود، تقریباً همه وقت در مقر ریاست تنها بود، دایه‌پورخان یا نبود و اگر بود بیخود مشغول بود، از وزیر خبری نبود. گزارشهای سازمان را در دفتر وزارت نگهبانشه بودند میگفتند: «وزیرسخت گرفتار است».

همان ایام در روزنامه‌ها باشاره از تغییر حماقت‌شعار خبرها بود، نماینده تخرستان درباره نقله‌کاری سازمان نظارت و حقوقیای گراف و بخصوص نقشی مرموز شکرشناسان ژامائیک که ظاهراً به‌خرابکاری و محتلا به‌جاسوسی مشغول بودند از دولت سؤال کرد و گفت اگر تا هفته دیگر جواب ندهند استیضاح خواهد کرد.

وای عجیب که حماقت شعار در دل طوفان آرام می‌زیست و چون حلزون کرخ، چنان در پوسته خود فرو رفته بود که گفتی جهان به‌خواب است.

اینجا و آنجا ازاعلام جرم وحیفومیل میلیونبا وسوء سیاست سازمان نظارت سخنها بود میگفتند «از ریاست وزراء، نامه محرمانه به وزیر صنایع رسیده که در این باب تحقیق کند» حماقت‌شعار هرروز پیش از ظهر در اتاق مجلل خود در سازمان نظارت چون آموئند سن در ظلمات قطب، تنها بسر میبرد، اذاتمندان قدیم چون جن طلسم دیده فراری شده بودند و مراجعان سنج که پشت اطلاق او برای تشریف‌بخشور، سرو دست می‌شکستند چون مگسان از بوی امشی فراری شده بودند.

اول شب با کرسیلر فرمز که شوفورشی مثل سابق مؤذبلو،ه، بامنیژه به دریند میرفت و یادومه تن از ژامایی‌الدوله‌ها که خریدار بازار بیرونفتند بو کر رفیقی میزد و آخرشب مثل غریبه‌ها به خانه برمی‌گشت، يك شب در میدان تجریش مأمور گشت، از ائومبیل بیرونی کشید، گفت: «بی‌حکم رئیس‌الوزرا ائومبیل دولت، مخصوص کارهای دولتی است.» و آن توانست ثابت کند که حضورش در آن دل شب با اتفاق منیژه در میدان تجریش، جزو کارهای دولتی است و ناچار با تاسکی به‌خانه برگشتند.

فردا صبح که به سازمان رفت يك جوانک زردتنو را به‌انتظار خود دید، اگر ایام دیگر بود این لاغروی و بازده را به تحکم میراند و تفریر می‌کرد که چرا بی - اجازه به‌اتاق او راهش داده‌اند اما در این روزها صوت ریاست شکسته بود، بعلاوه هر که بود همدلی بود و میشد از بیوفایی اینای زمانه درد دل کرد، سلا و جواب ولرمی در میانه رفت و فسادجو، مستنطق دیوان جزا که برای بعضی گفتگوهای لازم شرفیاب شده بود خودش را معرفی کرد

گفتی بود که منت سرما برزه بجانش ریختند، پشت میز ریاست مثل فانسوس فشار دیده در هم فرو شد و يك دقیقه بعد که بسزمت خودش را جمع کرد اینور میز رو بروی فسادجو باگردن کج و قیافه قضرع - آلود روی میل چرمی چند رك زد، اگر این حماقت‌شعار بدبخت را دیده بودید، که رنگش بسفیدی میناب بود و چانه‌اش چون تریاکمی خمار زده مدام می‌لرزید، اگر هم دل سنگ داشتید رفت میکردید.

تا نزدیک ظهر جناب مدیر کل معظم چون موشی حقیر درچنگال این گربه قهار عدالت اسیر بود و این فسادجوی عزیز که چون عقاب تیزبین فساد و نادرستی را از ماورای حجاب عیان میدید، با يك قرار مختصر که باعضای مستنطق جمعا بیش از پازده کلمه نبوداین سرگل دودمانهای معنون و صاحب منصب عالی‌مقام دولت را که نگفته روزنامه‌های مقبر در ایام ریاستش در کار خرید شکر تحولات گم‌ریختن رخ داده بود، بزندان فرستاد تا با نگهبانان دیگر برای محو آثارچرم تبانی کنند.

دلیله قضایا چندان دزاق نیست . فرشته صورت عدالت‌که ازجسارت‌نبیکاران، بسالیان گذشته دلی آکنده ازخون داشت

ناتمام



نقد موسیقی

ارکستر سنفونیک تهران

بر رهبری هاینس سو سونیتسا

ارکستر مجلسی اشتوتگارت

بر رهبری کارل مونشینگر

در يك هفته اخیر دو کنسرت در تالار

رودکی برگزار شد. چهارشنبه ۲۷ اردیبهشت، کنسرتی از ارکستر سنفونیک تهران به

رهبری هاینس سو سونیتسا و کنسرت دوم از ارکستر مجلسی اشتوتگارت بر رهبری کارل

مونشینگر روز شنبه ۳۰ اردیبهشت بود.

در کنسرت ارکستر سنفونیک تهران دو نفر از نوازندگان امریکایی این ارکستر

در نقش تکنواز ظاهر شدند و هر دو اجرایی به سطح بالا ارائه نمودند. خالم مرلیسن

سوئدنی تکنوازی فلوت را در سوئیت‌شماره ۴ در سی‌مینور اثر یوهان سباستیان باخ

به‌عهده داشت و این اثر زیبا و مفصل را با تسلط و نرمش قابل تحسینی اجرا کرد.

تکنوازی کلارینت در کنسرتو برای کلارینت و ارکستر اثر ولنگانتک‌آمادئوس

موتسارت با خاتم داین ولتر بود و او نیز این کنسرتوی منکمل را با مهارت و ظرافت

اجرا کرد. همراهی ارکستر در هر دو اثر مطمئن و دقیق بود و در این قسمت از برنامه

هم از این تکنوازان جوان و هم از کار آقای سونیتسا در رهبری ارکستر تمجید نمودیم.

متأسفانه بعد از آن تراکت آقای سونیتسا اثر مفصل و پرتمنایی چون سنفونلی

شماره ۴ اثر آنتون بروکنر را می‌خواست ارائه کند و محدودیت‌های ارکستر این

اقدام را صرفاً در حد عملی جورانه ولی نافرمام جلوه‌گر ساخت.

به‌طور کلی حجم صوتی این ارکستر خفیف‌تر از آنستکه بتواند به بروکنر جان

واقعی بدهد. تعادل صوتی هرگز درست‌نبود و پیوسته ترمیون‌ها سایر اصوات را تحت‌الشعاع قرار می‌دادند. توجه رهبر به‌جمله‌های

موسیقی قابل تقدیر بود ولی در آثار بروکنر رشد منطقی و تدریجی موومانها حائز اهمیت

است و گم شدن در جزئیات هرگز ترکیب کلی قطعات را نمودار نخواهد ساخت. آنچه

طول کلام را در بروکنر توجیه می‌کند

در تالار رودکی اجرا کرد. در برنامه‌سی‌ام اردیبهشت آلتاری از باخ و موتسارت اجرا شد و ارکستر و رهبر آن تسلط شگرف‌آورد خود را در اجرای آثار این دو آهنگ‌ساز بزرگ قرن ۱۸ نشان داد.

به‌جز ریچر کارشنس صدایی‌از ارمغان موزیکال اثر باخ سایر قطعاتی که اجراند از آهنگهای خیلی آشنای این دو آهنگ‌ساز بود و چنین به‌نظر میرسد که باز هم ارکستر مشهوری به ایران می‌آید و فقط موسیقی مطمئن و عامه‌پسند اجرا می‌کند. در عوض نحوه اجرای این آثار به‌قدری باشخصیت است و اصوات فکری کارل مونشینگر توأم بود که هر کدام با اجرایی واقعاً جدید و شنیدنی دریافت شد.

سومین کنسرتوی براندنبورگ از باخ با یکی از بهترین اجراهایی که تا حال شنیده بودیم ارائه گردید. ولی کنسرتو برای دو ویلن و ارکستر در رمینور اثر همین آهنگساز از نظر تعادل صوتی و ظرافت اجرایی همپایه‌ی سایر قسمت‌های کنسرت نبود. تکنوازان، میکائل ویگت و ایوو کویر-ینگ از خود ارکستر بودند. تکنوازی‌شان در عین درستی و ذقت فاقد ظرافت‌واحساس لازم برای اثر زیبا بود.

در قسمت دوم برنامه اجرای بسیار فشنگی از دیورتی‌متو در رامازر اثر موتسارت را شنیدیم و همچنین موسیقی کوچک‌شبهانه از موتسارت که دائماً شنیده می‌شود اجرایی کاملاً اصیل و صمیمانه داشت که از نظر تمپو، نوآنس‌ها و تأکید جملات با هر اجرای دیگری فرق داشت و بسیار پسندیده می‌نمود.

بدون شك کنسرت ارکستر مجلسی اشتوتگارت و رهبری کارل مونشینگر یکی از برجسته‌ترین کنسرت‌های این فصل در تالار رودکی بود.

متذکر می‌شویم که در برنامه‌ی چاپ شده این کنسرت‌لغت «ریچر کار» به «بررسی» ترجمه شده است. درست است که این لغت در اصل به‌زبان ایتالیایی معنای شبیه به بررسی دارد ولی اصلاً ترجمه کردن چنین لغاتی که صرفاً به‌عنوان اسم‌خاص در موسیقی به کار می‌رود غلط و در چنین مواردی حتی مشتک است. بنابراین لایه در برنامه‌های

تالار رودکی از این پس سنفونلی را هم «توأم صدایی» و کلاریس را «فوس» و فوگ را «فره» خواهند نوشت!

تالار رودکی از این پس سنفونلی را هم «توأم صدایی» و کلاریس را «فوس» و فوگ را «فره» خواهند نوشت!

تالار رودکی از این پس سنفونلی را هم «توأم صدایی» و کلاریس را «فوس» و فوگ را «فره» خواهند نوشت!

تالار رودکی از این پس سنفونلی را هم «توأم صدایی» و کلاریس را «فوس» و فوگ را «فره» خواهند نوشت!

تالار رودکی از این پس سنفونلی را هم «توأم صدایی» و کلاریس را «فوس» و فوگ را «فره» خواهند نوشت!

تالار رودکی از این پس سنفونلی را هم «توأم صدایی» و کلاریس را «فوس» و فوگ را «فره» خواهند نوشت!

تالار رودکی از این پس سنفونلی را هم «توأم صدایی» و کلاریس را «فوس» و فوگ را «فره» خواهند نوشت!

تالار رودکی از این پس سنفونلی را هم «توأم صدایی» و کلاریس را «فوس» و فوگ را «فره» خواهند نوشت!

تالار رودکی از این پس سنفونلی را هم «توأم صدایی» و کلاریس را «فوس» و فوگ را «فره» خواهند نوشت!

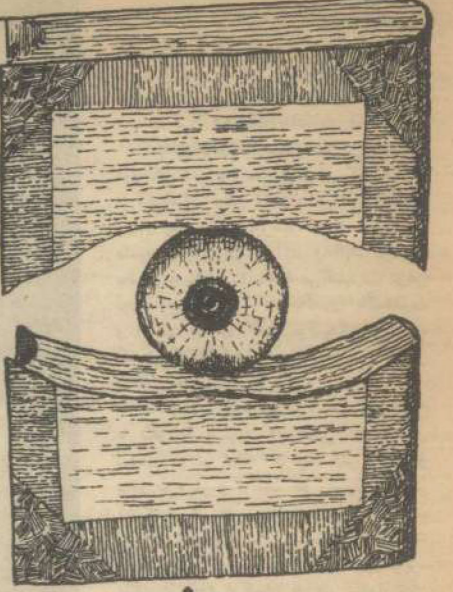
تالار رودکی از این پس سنفونلی را هم «توأم صدایی» و کلاریس را «فوس» و فوگ را «فره» خواهند نوشت!

تالار رودکی از این پس سنفونلی را هم «توأم صدایی» و کلاریس را «فوس» و فوگ را «فره» خواهند نوشت!

تالار رودکی از این پس سنفونلی را هم «توأم صدایی» و کلاریس را «فوس» و فوگ را «فره» خواهند نوشت!



هاینس سونیتسا



معرفی و نقد کتاب

از: منوچهر آتشی

عبث خسته در پشت دیوار صبح
نشستیم بیدار دیدار صبح
به حسرت، فسوسا! که ایام رفت
پی دانه بودیم و در دام رفت

جهان سرزمینی زبیداد بود
دل ابلهان بود اگر شاد بود

زمانه چو پتیاره خوئی پلید
به رخ غازه مهر بانی کشید

فرمایه بغت گرنامه یافت
همو خانه و سایه و پایه یافت

چگونه زید مرد دانای پاک
در این خیل نادان بر این مرزه خاک.

از لحظه تا یقین دفتری از شعرهای پرویز خائفی

ناشر: کانون تربیت شیراز

خائفی شاعر روحیه خویشت است. به تعبیری دیگر، او به جای اینکه کنار پنجره بنشیند و بیرون، آنطرفتر، خیابان و مردم و شهر و زندگی را نگاه کند، از بیرون،

از میان آنبوه مردم، خفتان گرفته و پیکر، به ددون خانه
خویش نظر دوخته، خود را در سفر فزایی و فرودی - نه
طولی و... تماشا می کند و بازخوانی، و تصویر خسته و
خرد و خمیری از خود در فشار بیپوده ها و بیپودگیهای
زندگی می دهد؛ خودی که مدام شاعرانه زیسته، شاعرانه
خواسته و طبعاً غیر شاعرانه بدست آورده است همین

از لحظه تا یقین

مجموعه شعرهای پرویز خائفی

نیم را پاسخی می خواستم - در خویش -
نیم را پاسخی می خوا - در شهر -
برویم لیک:

سب مرداب خاموشی،
شهرم بر نصیب پاسخی - چون دشت خالی بود،
کمانم همچو راهی در افق، آسوده تا آغوش پاک آسمان
می رفت

من در خویش
نیم را پاسخی می خواستم، افسوس!
(در خویش، در شهر ص ۳۲)



با کاسی رو در زوئی با واقعیت تلخ و یاوه حیات، ناکامی
فرجام را چنان دید که هست - نه چنان که «باید باشد»
خائفی را شاعری سخت ذهنی و مدام درگیر کشمکش های
عاطفی بار آوردن و از «بیرون» جدا کرده است. تمام
شعرهای خائفی حال و هوایی «یونی کوری» دارند. او با
فضیلت عاطفه، و به اتکا و اعتبار تکیه های اخلاقی و مسجایی
انسانی به قضاوت می نشیند و محکوم می کند. به هر یاره شعر
نگاه کسی به جلوه های از این حکیمت تهمت از آرزوی خوری،
سوخ نومی و بدینی اندیشمندانه تا اعماق کلام خائفی
نرسد است. «من» در «خویش» بودن، «عبث» و از این
بست مفاهیم اجزاء لاینفک شعر اوست.

نیم را پاسخی می خواستم - در خویش -
نیم را پاسخی می خوا - در شهر -
برویم لیک:

سب مرداب خاموشی،
شهرم بر نصیب پاسخی - چون دشت خالی بود،
کمانم همچو راهی در افق، آسوده تا آغوش پاک آسمان
می رفت

من در خویش
نیم را پاسخی می خواستم، افسوس!
(در خویش، در شهر ص ۳۲)

حتی در شعرهایی که شاعر نگاهی به بیرون خانه
از خود - می کند و پائیز را می خواهد بسراید، باز هم
تیز را «در خویش» می بیند، به همین دلیل است که پائیز
در آن رنگهای درخشان و زنده و سبک را ندارد. آن
رکت پرشور و شر و رنگین و نرمخیز پائیز در کلامش
است:

در میهمان غربت پائیز است
با طر، سرای کینه ویران است
کشتزار تنه جان، اما
نیش چو لیم خوش باران است
.....
ننگ دوباره خویشتیم - در خویش

چگونه می توان به خانه چراغ، به گلخانه،
یا هر چیز دیگری رسید؟ چنان نیز در پائیز
رنگ و روی ندارد، اما صدای خشکیده آن
را می توان شنید، یا از زبان دیگران، یا...
از این دست تعابیر...
عناصر حرکت در شعر احمدی محسوس

چگونه می توان به خانه چراغ، به گلخانه،
یا هر چیز دیگری رسید؟ چنان نیز در پائیز
رنگ و روی ندارد، اما صدای خشکیده آن
را می توان شنید، یا از زبان دیگران، یا...
از این دست تعابیر...
عناصر حرکت در شعر احمدی محسوس

چگونه می توان به خانه چراغ، به گلخانه،
یا هر چیز دیگری رسید؟ چنان نیز در پائیز
رنگ و روی ندارد، اما صدای خشکیده آن
را می توان شنید، یا از زبان دیگران، یا...
از این دست تعابیر...
عناصر حرکت در شعر احمدی محسوس

چگونه می توان به خانه چراغ، به گلخانه،
یا هر چیز دیگری رسید؟ چنان نیز در پائیز
رنگ و روی ندارد، اما صدای خشکیده آن
را می توان شنید، یا از زبان دیگران، یا...
از این دست تعابیر...
عناصر حرکت در شعر احمدی محسوس

چگونه می توان به خانه چراغ، به گلخانه،
یا هر چیز دیگری رسید؟ چنان نیز در پائیز
رنگ و روی ندارد، اما صدای خشکیده آن
را می توان شنید، یا از زبان دیگران، یا...
از این دست تعابیر...
عناصر حرکت در شعر احمدی محسوس

چگونه می توان به خانه چراغ، به گلخانه،
یا هر چیز دیگری رسید؟ چنان نیز در پائیز
رنگ و روی ندارد، اما صدای خشکیده آن
را می توان شنید، یا از زبان دیگران، یا...
از این دست تعابیر...
عناصر حرکت در شعر احمدی محسوس

چگونه می توان به خانه چراغ، به گلخانه،
یا هر چیز دیگری رسید؟ چنان نیز در پائیز
رنگ و روی ندارد، اما صدای خشکیده آن
را می توان شنید، یا از زبان دیگران، یا...
از این دست تعابیر...
عناصر حرکت در شعر احمدی محسوس

چگونه می توان به خانه چراغ، به گلخانه،
یا هر چیز دیگری رسید؟ چنان نیز در پائیز
رنگ و روی ندارد، اما صدای خشکیده آن
را می توان شنید، یا از زبان دیگران، یا...
از این دست تعابیر...
عناصر حرکت در شعر احمدی محسوس

دیگر اینکه نشانه های قدرت و «رسیدن» به آن فضاها در
گروهی از شعرهای خائفی که خود آنها را محصول
ضرورت هائی دانسته - پیداست. شاید علت گمایش و
زنده بودن وحاسیت این شعرها همان «ضرورت»، «بیرونی»
آنها و اجبار شاعر در «گسیختن» از «خویش» و گریختن
به سوی چیزی ملموس تر باشد. مثلاً شعر «زنده بودن در
قفس» که برای یک زندانی سروده شده، چون «مضمون»
بیرون از شاعر است فضا نیز باقر است.

خورشید باز سر زد و پر زد
از لای میله های غبار آلود
در خلوت گرفته زندانی.
پر شد نگاه خسته مرد از گریز نور
در او شکفت زعرمه های غناک:
شب راه، گذشته ام
شب راه، نرفته ام
در انتظار خدمات ای باغ آفتاب!

خورشید باز سر زد و پر زد
از لای میله های غبار آلود
در خلوت گرفته زندانی.
پر شد نگاه خسته مرد از گریز نور
در او شکفت زعرمه های غناک:
شب راه، گذشته ام
شب راه، نرفته ام
در انتظار خدمات ای باغ آفتاب!

خورشید باز سر زد و پر زد
از لای میله های غبار آلود
در خلوت گرفته زندانی.
پر شد نگاه خسته مرد از گریز نور
در او شکفت زعرمه های غناک:
شب راه، گذشته ام
شب راه، نرفته ام
در انتظار خدمات ای باغ آفتاب!

خورشید باز سر زد و پر زد
از لای میله های غبار آلود
در خلوت گرفته زندانی.
پر شد نگاه خسته مرد از گریز نور
در او شکفت زعرمه های غناک:
شب راه، گذشته ام
شب راه، نرفته ام
در انتظار خدمات ای باغ آفتاب!

خورشید باز سر زد و پر زد
از لای میله های غبار آلود
در خلوت گرفته زندانی.
پر شد نگاه خسته مرد از گریز نور
در او شکفت زعرمه های غناک:
شب راه، گذشته ام
شب راه، نرفته ام
در انتظار خدمات ای باغ آفتاب!

خورشید باز سر زد و پر زد
از لای میله های غبار آلود
در خلوت گرفته زندانی.
پر شد نگاه خسته مرد از گریز نور
در او شکفت زعرمه های غناک:
شب راه، گذشته ام
شب راه، نرفته ام
در انتظار خدمات ای باغ آفتاب!

خورشید باز سر زد و پر زد
از لای میله های غبار آلود
در خلوت گرفته زندانی.
پر شد نگاه خسته مرد از گریز نور
در او شکفت زعرمه های غناک:
شب راه، گذشته ام
شب راه، نرفته ام
در انتظار خدمات ای باغ آفتاب!

خورشید باز سر زد و پر زد
از لای میله های غبار آلود
در خلوت گرفته زندانی.
پر شد نگاه خسته مرد از گریز نور
در او شکفت زعرمه های غناک:
شب راه، گذشته ام
شب راه، نرفته ام
در انتظار خدمات ای باغ آفتاب!

خورشید باز سر زد و پر زد
از لای میله های غبار آلود
در خلوت گرفته زندانی.
پر شد نگاه خسته مرد از گریز نور
در او شکفت زعرمه های غناک:
شب راه، گذشته ام
شب راه، نرفته ام
در انتظار خدمات ای باغ آفتاب!

خورشید باز سر زد و پر زد
از لای میله های غبار آلود
در خلوت گرفته زندانی.
پر شد نگاه خسته مرد از گریز نور
در او شکفت زعرمه های غناک:
شب راه، گذشته ام
شب راه، نرفته ام
در انتظار خدمات ای باغ آفتاب!

خورشید باز سر زد و پر زد
از لای میله های غبار آلود
در خلوت گرفته زندانی.
پر شد نگاه خسته مرد از گریز نور
در او شکفت زعرمه های غناک:
شب راه، گذشته ام
شب راه، نرفته ام
در انتظار خدمات ای باغ آفتاب!

خورشید باز سر زد و پر زد
از لای میله های غبار آلود
در خلوت گرفته زندانی.
پر شد نگاه خسته مرد از گریز نور
در او شکفت زعرمه های غناک:
شب راه، گذشته ام
شب راه، نرفته ام
در انتظار خدمات ای باغ آفتاب!

خورشید باز سر زد و پر زد
از لای میله های غبار آلود
در خلوت گرفته زندانی.
پر شد نگاه خسته مرد از گریز نور
در او شکفت زعرمه های غناک:
شب راه، گذشته ام
شب راه، نرفته ام
در انتظار خدمات ای باغ آفتاب!

خورشید باز سر زد و پر زد
از لای میله های غبار آلود
در خلوت گرفته زندانی.
پر شد نگاه خسته مرد از گریز نور
در او شکفت زعرمه های غناک:
شب راه، گذشته ام
شب راه، نرفته ام
در انتظار خدمات ای باغ آفتاب!

خورشید باز سر زد و پر زد
از لای میله های غبار آلود
در خلوت گرفته زندانی.
پر شد نگاه خسته مرد از گریز نور
در او شکفت زعرمه های غناک:
شب راه، گذشته ام
شب راه، نرفته ام
در انتظار خدمات ای باغ آفتاب!



بسیاری که برای ما پیش می آید یکی هم
این است که چرا ناپلئون نمی توانست
سرزمین های تسخیر شده را تکبدارد، یا
چرا فرجام عظمت ترین جنگهای او - با روسیه
مثلاً - همیشه ناکامی بزرگ بود؟ پاسخ
چنین سؤالی را در «ناپلئون» مورد بحث
می توان یافت:

«ناپلئون کشورها را با جنگ و ستیز
می گرفت و تنها با مبارزه دائم آنها را در
دست خویش نگه می داشت. زیرا برای حفظ
کشورهایی که به تصرف خود درمی آورد،
نه تنها می بایستی بامیمن پرستان آن کشورها
بجنگد، با پادشاهان سایر کشورهای اروپا
نیز می بایست در مبارزه دائم باشد، چه این
پادشاهان خود در هراس بودند که مبادا
به سرنواشت همقطاران خود در کشورهای
دیگر دچار شوند.

گذشته از این، مردم نیز مطرح بودند،
یعنی رکن اصلی دوام یک قوه، و اینجاست
که مثلاً فوق کوروش را با ناپلئون درمی-
یابیم. ناپلئون مردم را در دشمنی همیشه
با خویش نگه می داشت. این کتاب تاریخی،
چنانکه گفتیم به زبانی است مناسب و جوانان،
زیرا هم ساده است و هم مختصر.....

غلطهای زیاد چاپی و عدم رعایت
نقطه گذاری در چاپ این کتاب لطمه زیادی
به یکدستی و شیرینی آن می زند. این
عارضه ایست که بیشتر ناشرها دچار آتند
زیرا دل و دست حقوق دادن به ادیتور
ندارند.

غلطهای زیاد چاپی و عدم رعایت
نقطه گذاری در چاپ این کتاب لطمه زیادی
به یکدستی و شیرینی آن می زند. این
عارضه ایست که بیشتر ناشرها دچار آتند
زیرا دل و دست حقوق دادن به ادیتور
ندارند.

غلطهای زیاد چاپی و عدم رعایت
نقطه گذاری در چاپ این کتاب لطمه زیادی
به یکدستی و شیرینی آن می زند. این
عارضه ایست که بیشتر ناشرها دچار آتند
زیرا دل و دست حقوق دادن به ادیتور
ندارند.

مردان همیشه
ناپلئون
نوشته فرانسوی وینوار
ترجمه ایرج پزشک نیا
ناشر: امیر کبیر

سرگذشت آدمهای بزرگ، در هر
زمان با دید خاص و در متن نظامها و
سرشهای سیاسی و فرهنگی آن زمان قابل
توجیه و تفسیرهای تازه است. مورخ
قرن نوزدهم ناپلئون را در زمینه عاطفی،
در میان عناصر تاریخی و اجتماعی دگرگونه
به بحث می گذارد و ذائقه سیاسی و بینش
علمی خود را در قضاوت در مورد کارها و
اندیشه های او دخالت می دهد. مورخ قرن
بیستم، که آبتشخورهای فلسفی و ایدئولوژیکی
فراوان تر دارد نیز در متن جهان بینی و
انتقادات اخلاقی و اندیشمندانه خود او را
طرح و تصویر می کند. حتی ده مورخ این
قرن، با ده زمینه مختلف فکری، می توانند
در تا ناپلئون برای ما رسم کنند. این است
که «ناپلئون» ها واقعاً مردان همیشه اند. از هر
کتابی که در باره چنین مردانی در می و
راز از شخصیت و نحوه تفکر آنها بر ما
گشوده می شود. فی المثل، خواندن ناپلئون
فرانسیس وینوار، که در آن ایجاز و اختصار
کامل و سادگی زبان رعایت شده بعد از
خواندن اقدامهای عمده ناپلئون، جنگ با
اتکلیس، آلمان، روسیه، بیروزیها و شکستها
بخصوص بیروزیهای او از جمله پرسش های

تمام صورتم را در آب سرد دیدم
تا در آینه رها کردم
نیم را رها کردم
خواستم صورت ترا فقط در عکس
بدای ترا نشینده باشم
تو راه دور را فقط با یک لیختد
نزدیک کنی.

قدر راه نزدیک شد
قدر به خانه نزدیک بودم
روی صندلی بودم
بیرون از خانه پاران بود -
پیر زن مرده بود

در شعر احمدی نقطه گذاری به عمد
نات نشده و همین خود گرچه به الهام
کلمت می کند، سکون و رکود نشر
تکی را از آن می گیرد.



امیر کبیر - نویسنده کتاب ناپلئون

چگونه می توان به خانه چراغ، به گلخانه،
یا هر چیز دیگری رسید؟ چنان نیز در پائیز
رنگ و روی ندارد، اما صدای خشکیده آن
را می توان شنید، یا از زبان دیگران، یا...
از این دست تعابیر...
عناصر حرکت در شعر احمدی محسوس

از: پاپک

«پی گیر» فیلم می شود

نمایشنامه «پی گیر» که جایزه معروف تونی را به عنوان بهترین نمایشنامه سال ۱۹۷۱ بدست آورد هفته گذشته در استودیو پاپن وودلند جلوی دوربین رفت. «پی گیر» مدت دو سال در پرودوی روی صحنه بود و مورد اقبال تماشاگران و ستایش منتقدان قرار گرفت. فیلمی را که از این نمایشنامه تهیه می شود «جوئی آل. مانگه ویج» کارگردانی



سرلاورنس الیویه و مایکل کین در «پی گیر»

ساخته برای همدیگر

تجربه سینمایی یک زن و شوهر نویسنده

زمانی خانم رنی تیلور تصمیم گرفت نوولی بنویسد به نام «فانداگلدو آخرین ملوان»، درباره سرگذشت زن جوانی که چون هیچکس از طرف پدر هوسران و زن باز خود محبتی ندیده است جوانی اش را به دنبال مردان اغفالگری که هرگز نمی توانند او را راضی کنند می گذراند. در حالیکه خانم تیلور روی این فکر کار می کرد و آنرا می پروراند توجه شد که به طور مرتب از شوهرش جوزف - بولونیا کمک می گیرد و از واکنش مردانی در برابر چنین زنی از او توضیح می خواهد. به زودی این اثر به صورت یک دیالوگ درآمد، و همانطور که نمایشنامه معروف و موفق خود «عشاق» و دیگر بیگانگان» را نوشتند، این زن و شوهر صحنه ای را می ساختند و آنرا به روی ضبط صوت ضبط می کردند. سپس گفته های خود را اصلاح و کامل می کردند و به روی کاغذ می آوردند. به گفته رنی تیلور، آنچه آماده شد «یک کمدی بود درباره دوفتری که در حال از بین بردن خود بودند ولی در کشمکش زندگی گرفتار آمدند و آموختند که چگونه دوست بدارند.»

نتیجه خلق یک سناریو بود با عنوان «ساخته برای همدیگر»، وزن و شوهر آنچه را نوشته بودند قابل اجرا دانستند. خانم تیلور می گوید: «برای اطمینان خاطر آنرا به دوست کمدین و کارگردانان انمی نشان دادیم. او آنرا پسندید ولی حرفی زد که قدری موجب حیرتمان شد. گفت هیچ کس جز من وجو نباید نقشهای اول فیلم را بازی کنیم. آنچه ما در فکر داشتیم آن بود که این سناریو را تجربه کارگردانی جو قرار دهیم و منم نقشی در آن بازی کنم. ولی من احترام زیادی برای آن وقوه درک او قائل هستم، بنابراین از آن زمان تصمیم به بازی در آن فیلم گرفتیم.» تقریباً در همین هنگام بود که خانم تیلور و بولونیا درگیر نوشتن سناریوی «عشاق» و دیگر بیگانگان» شدند که عاقبت آن دو را کاندیدای جایزه اسکار بهترین سناریوی سال کرد. پس از آن آن دو سناریوی «ساخته برای همدیگر» را به تمام استودیوها ارائه کردند.

خانم تیلور می گوید: «همه می - خواستند آنرا بخرند و ما می توانستیم در مقابل آن مقدار زیادی پول به دست آوریم، ولی موضوع برای ما مهمتر از این حرفها بود. درست مثل آن بود که بخواهیم بچه مان را از خودمان دور کنیم. پس از یک سال کمپانی فوکس قرن بیستم با فکر ما موافقت کرد، ولی اصرار داشت که از ما آزمایش شود. به نظر آنان کار ما بسیار خوب بود و معامله تمام شده تصمیم گرفته شد این سناریو اولین فیلم بلند شرکت وایلر وابسته به کمپانی فوکس، باشد، که سابقه ای موفقیت آمیز



تصویری از «ساخته برای همدیگر» با بازیگری نویسندگان آن



در تهیه فیلمهای تبلیغاتی داشت. بولونیا و همسرش رابطه صمیمانه ای با وایلر داشتند، چو به عنوان کارگردانی فیلمهای تبلیغاتی و رنی بازیگر آن فیلمها. به علاوه، باببین، کارگردانی که برای ساختن فیلم در نظر گرفته شد قبلاً فیلم کوتاه «۲» را از روی نوشته بولونیا و زنش و بازیگری رنی ساخته بود.

الماس بی تاب

اثر تازه ای از کارگردانی «بولیت»

بیتریش کارگردانی که فیلم خوب «بولیت» را از او دیده ایم بار دیگر بر یک موضوع پلیسی روی می آورد، با این تفاوت که این بار آنرا با چاشنی کمدی نیز آمیخته و یک فیلم کمدی - پلیسی ساخته است به نام «الماس بی تاب». داستان فیلم در اطراف یک سنگ الماس بسیار گرانبها دور می زند که متعلق به یک کشور آفریقایی است و آنرا در پیش آفریقائی موزه برکلین به نمایش گذارده اند، و جمعی درصدد زردیدن آن برمی آیند. جای آرچیبالد دورتموند در (رابرت - ردفورد) پس از چهار سال که از زندان آزاد می شود با پیشنهاد فریبنده شوهر خواهرش اندرو کلب (جورج سگال) برای زردیدن الماس روبرو می شود... و آنرا می پذیرد. در این ماجرای دو همکار دیگر نیز شرکت می یابند: مرچ (ران لیبسن)، راننده پی - پرو و ان گرینبرگ (پل سندن) متخصص مواد منفجره. البته سیس (توپوسوپ) همسر جوان و زیبای کلب را هم باید به این جمع افزود.

نقشه ماهرانه اجرا می شود و الماس را می ربایند، اما در آخرین لحظات، آن که الماس را در اختیار دارد، گرفتار پلیس می شود و سنگ قیمتی را می یابد. روز بعد کلب و دورتموند رومرچ خبر می یابند که آن در یکی از زندانهای لانگ آیلند در بند است. همان شب خود را به زندان می زنند و آنرا آزاد می کنند، اما آن الماس را در سلول خود پنهان کرده است.

چند روز بعد، این چهار تن، برای سومین بار دست به کار می شوند تا سنگ گرانبها را از زندان نجات دهند. با لباس مبدل پلیس و با استفاده از هلیکوپتر و بمب و وسائل دیگر به زندان راه می یابند ولی الماس را نمی یابند. قرائن و شواهد آنان را متقاعد می کند که پدر آن (زروموستل) الماس را زردیده است. پدر را می زدند و معلوم می شود که او الماس را در صندوق امانات خود گذاشته است.

برای چهارمین بار دورتموند نقشه می - ریزد و عاقبت الماس را به چنگ می آورد و در پایان، اتومبیل با سافرانس: دورتموند، کلب، مرچ، آن «الماس بی تاب» دروغوازی ترفیق نیویورک ناپدید می شوند. (که البته در تهران پایان فیلم چیزی غیر از این خواهد بود؛ یعنی یک موعظه صدصد درصد اخلاقی، از قول بازیگران یا یک گوینده مجبور، به آن اضافه خواهد شد.)

«الماس بی تاب» بر مبنای داستانی از داندلوست لیک بوسیل و ویلیام گلدمن به صورت سناریو در آمده است. گلدمن سناریستی است که «بوچ کسیدی و سندن» کیده او مورد توجه منتقدان واقع شد و ضمناً جایزه اسکار بهترین سناریوی سال را هم برد.

موزیک فیلم از آهنگساز معروف جاز کونینسی جوز است که بوسیله نوازندگان بزرگی چون جری مولیکان، کلارک کری، جروم ریچاردسن و گریدی تیت اجرا شده است.



جورج سگال، رابرت ردفورد و پل سندن در «الماس بی تاب»

رابط سالزبورگ

لی.اچ. کاترین فیلم «رابط سالز - بورگ» را که هشت ماه پیش کارگردانی آنرا در اتریش آغاز کرده بود در این هفته به پایان رساند.

«رابط سالزبورگ» دومین فیلمی است که اینگور برینجر تهیه می کند. اولین کار او، که جنبه جهانی بین تماشاگران و منتقدان برانگیخت و فروش بسیار خوبی از فیلم.

در سراسر دنیا کرد فیلم «مش» بود. این فیلم تازه اقتباسی است از اثر پرفروش هلن مک گینس که اسکار میلارد آنرا به سناریو در آورده است.

بازیگران «رابط سالزبورگ» پری نیومن، آنا کارینا و کارن جنسن هستند، که تصویر نمایانگر آنان است در صحنه ای از فیلم.

چهارشب با چارلی چاپلین و باستر کیتون

از روز پنجشنبه پیش فرصت یافتیم که چهار شب پی در پی چشمپایمان به دیدار آثاری از چارلی چاپلین و باستر کیتون روشن شود. این فیلمها در انجمن ایران و امریکا نمایش داده شد.

از چارلی فیلمهای «جویندگان طلا»، «ولگرد»، «یک بعد از نیمه شب»، «خیابان اوباش» و «شبی در نمایش» نمایش داده شد و از باستر کیتون فیلمهای «دریا تورد»، «شرلوک جان» و «باسباها» را دیدیم.

امیدواریم، به قول معروف، باز هم و باز هم از این کارها بکنند.

هفته فیلم آلمان

از طرف دیگر انستیتو گوته هم هفتی کرده است تا از چهارشنبه ۱۵ خرداد الی سه شنبه ۱۶ خرداد ماه چند فیلم از فیلمهای تاریخ سینمای آلمان را - که تقریباً همه صامت هستند - برای دوستداران سینمای خوب نشان دهد، که توفیق انستیتو گوته را هم صمیمانه آرزو داریم.

صوت دقیق فیلمها و تاریخ نمایش آنها را - آطور که اعلام کرده اند - در اینجا می آوریم تا دوستان بتوانند برنامه هایشان را تنظیم کنند.

چهارشنبه ۱۵ خرداد ساعت هشت و نیم، فیلم «پرین میدان الکساندر» ساخته فیل - یوتزی محصول سال ۱۹۴۱.

یک فیلم مستند داستانی است که بر مبنای داستانی از آلفرد دوبلین به همین نام ساخته شده. این فیلم مبین رئالیسم سینمایی اوایل دهه ۱۹۳۰ است.

شنبه ۱۴ خرداد در همان ساعت «تارتوف» ساخته کارگردان نامی سینمای صامت آلمان «فریدریش رورر مورثا» را می بینیم یا بازیگری امیل یائینکس. فیلم محصول سال ۱۹۲۵ است که بر مبنای کمدی مشهور مولیر تهیه شده.

یکشنبه ۱۶ خرداد ساعت هشت و نیم یکی از شاهکارهای مورثا. سینمای صامت و تاریخ سینما نشان داده می شود با عنوان «آخرین مرد» محصول سال ۱۹۲۹. بازیگر این فیلم نیز هنرمند نامی سینمای آلمان امیل یائینکس است.

دوشنبه ۱۵ خرداد در همان ساعت فیلم صامت «شلوار» در برنامه است که آنرا هانس برن بر مبنای یک اثر کمدی از اریک فون اشتروهایم کارگردانی کرده است. این فیلم محصول سال ۱۹۲۵ است.

در آخرین روز، سه شنبه ۱۶ خرداد باز هم همان ساعت هشت و نیم دو فیلم کوتاه می - بینیم: «بازار در برلین» محصول ۱۹۴۹ به مدت ۱۵ دقیقه ساخته ویلفرد یازده و «گزارش پلیس: زدی» به مدت ۳۸ دقیقه به کارگردانی ارنو مترلر، که صامت است و روی آن موزیک گذاشته اند.

فرصتی است غنیمت برای دیدن چند فیلم ارزنده که نباید از دست داد. ضمناً نشانی انستیتو گوته خیابان تلویزیون، خیابان هفتم است.

دست یافت!

پس از شکست ژوئن ۱۹۶۷ مردی بنام احمد الشقیری رهبر نهضت آزادی فلسطین همزمان با روزهایی که در کمال قدرت بود از صحنه سیاست خاورمیانه عربی محو شد، چرا و چگونه؟

(احمد اسد الشقیری، زاده فلسطین، متولد ۱۹۰۸، فارغ التحصیل بیروت، دکتر در حقوق، ۱۹۴۷ در فلسطین از رهبران عرب بود، ۱۹۴۸ که اسرائیل تشکیل شد رئیس هیات نمایندگی عرب در سازمان ملل متحد بود، ۱۹۵۰ نماینده سوریه در سازمان ملل متحد و سپس مسئولیت کمیته اجرایی O.P.L یا سازمان آزادی بخش فلسطین را به عهده گرفت پایان سال ۱۹۶۷، هشت ماه پس از شکست ژوئن ۱۹۶۷ بناگاه طرد شد.)

قلم را بدست احمد الشقیری میدهم تا درباره خود بنویسد:

«صفحه ۴۱۶ کتاب خاطرات احمد الشقیری: غامان طویان قضیتما و انا اذق ابواب النبیوتیه، (۱۹۶۳-۱۹۶۵) حتی لکنای اصیحت هنری الرابع و قدوقف قبل سبعة قرون، علی ابواب طائوسا، یطلب الغفران من الیابا...»

ترجمه: ۱۹۶۳ - ۱۹۶۵ دوسالی که بر من پس دراز گذشت درهای کمونیسیم را کویدم تا جاییکه تصور میکردم هانری چهارم شده ام که هفت قرن پیش بر درگاه طائوسا ایستاد و از باب طلب مغفرت میکرد... (اشاره به داستان هانری چهارم که سوزن گرفت، باب از کلیسا محروم شد و هانری سه روز تمام زیر برف بر درگاه باب ایستاده بود تا بر او بگشایند...)

۱۹۶۵، از کمونیسیم اروپا به قدرت آسیائی کمونیسیم پناه بردم، در آنجا از من یگر می پذیرایی کردند، مرا به اتاق بردند که نقشه فلسطین را بر زبان انگلیسی بدیوار آویخته بودند، این از نوع همان نقشه هائی بود که انگلستان در دوران تحت الحمایگی فلسطین چاپ کرده بود! با سران آنها ملاقات کردم، شوق جنگ را در من بر- انگیزند و گفتند که باید بر نقاطی دست یابم که مشرف بر ارتفاعات سوریه و لبنان باشد (مفهوم روشن دستورشان این بود که از اراضی مجاور اردن صرف نظر شود!) گفتند که ما بچنگیم، چریک برای نفوذ به اسرائیل تربیت کنیم، بسوزانیم، خراب کنیم، وحشت برانگیزیم. رئیس ستاد ارتش آن کشور مقتدر کمونیسیم جمله ای گفت که برای من چنین ترجمه کردند: «السلح الحقیقی هو الجندی المدرب... اسلحه واقعی سرباز تربیت شده است...»

(او به ده هزار چریک فلسطینی اشاره میکرد با این تذکر که یکسید و کشته شوید و این واقعیت را بخاطر میاورد که چرا آن کشور پرجمعیت با میلیونها سرباز حاضر نیست یک سربازش را برای کمک به همسایگانی که خود را هم مسلک او میدانند بکار برد، اما هزاران کیلومتر دور از مرزهایش، در جایی که هنوز جای پانسی بدست نیآورده است، میخواهد که دیگران بچنگند بسوزانند، خراب کنند، وحشت بر-

انگیزند و در پایان بکشد و کشته شوند!! روزنامه نگاران گفتند: تو که میخواهی پای یک کشور کمونیسیم آسیائی را به خاورمیانه عربی باز کنی نمیترسی که قدرت دیگری مثل کمونیسیم اروپا که دست روی کشورهای عرب گذاشته است به این منطقه وارد شود؟

در جواب گفتیم: «الامة العربیة حریصة علی حریتها و سیادتها و هی لاترید ان تبدل سیداً بسید... ملت عرب به آزادی و سیادت خویش حریص است و نمیخواهد که اربابی را بجای ارباب دیگر نشاند...» (این جمله یادآور مقاله ایست که روز یکم خرداد ۱۳۵۱، سه روز قبل، یکی از روزنامه های عرب نوشت: کمونیسیم از شرق عرب به آزادی و اسلحه برای استعمار و سیطره بر او سو، استفاده میکنند...)

احمد شقیری میفرماید من مرتکب خطائی بزرگ شده بودم و آن این بود که کمونیستهای اروپا و آسیا چشم ندارند یکدیگر را ببینند بنابراین کمونیسیم اروپا رنجیده بود که چرا به آسیا رفته و یکی از رهبران کشور آسیائی کمونیسیم در کنفرانس بانکوک خوشحال بود از اینکه کنفرانس به آسیائی و آفریقائی اختصاص دارد و کمونیستهای اروپائی نمیتوانند به آن راه یابند!

اما، بعد از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ کمونیسیم اروپا به آرزوی خود رسیده بود زیرا مصر در نهایت اضطراب بود و عبدالناصر رهبر پرغرور عرب، با تواضع برای دفاع از مصر به او پناه برده بود و او نمیتوانست که حرفهایش را به عبدالناصر بقبولاند (عبدالناصری که ۱۹۵۹ با قدرت او را در عراق وادار به عقب نشینی کرده بود) و عبدالناصری که از سال ۱۹۶۵ کمتر بدیدم رغبت داشت پایان ۱۹۶۷ با برکناریم موافق بود... احمد شقیری مردی که فراموش شد در یادداشتهایش از ناصر و مصر ۱۹۵۶ با احترام یاد می کند.

چنانکه میدانیم ۱۹۵۰ او نماینده سوریه در سازمان ملل متحد بود، ۱۹۵۰ هنوز کمونیسیم اروپا نتوانسته بود در سوریه نفوذ کند و قدرت گروههای سیاسی این کشور را درهم شکند، ۱۹۵۰ ملیون و وطن- پرستان سوریه در کمال قدرت بودند، احمد شقیری که بعدها خود بسبب ضعف و نادوانی بدامان کمونیسیم آسیا افتاد از سال ۱۹۵۰ چنین یاد میکند: «... حين كنت رئيساً للوفد السوري في الامة المتحدة... ذلك ان سوريا قد خرجت من الحرب العالمية الثانية، دولة حرة مستقلة، غير مرتبطة باية قسود اجنبية...» صفحه ۴۱۵ یادداشتهای شقیری پاراگراف پنجم.

(ترجمه... موقعیکه رئیس هیات نمایندگی سوریه در سازمان ملل متحد بودم... سوریه ای که پس از جنگ دوم جهانی دولتی آزاد، مستقل بود و هیچ نوع بستگی به بیگانگان نداشت...)

احمد شقیری ۱۹۴۷ تکران بود که اسرائیل خاک فلسطین را بکجا میبرد و ۱۹۴۲ ملیون عرب تکراند که سراسر خاورمیانه عربی را بکجا میبردند؟ جمله شقیری را تکرار کنیم: «تبدل سیداً بسید...» اربابی بجای ارباب دیگر...
تجربه جنگ دوم به آمریکائیها فیماند، که امکان خطر در صورتی که یک قدرت واحد بخواهد در این مناطق تسلط یابد همچنان که از جانب اروپا هست، از جانب آسیا نیز هست.

تفان نظر نگارش این منافع نیرومند و الزام آوری که در مستقل ماندن آسیای جنوب شرقی وجود دارد، عقب نشینی آمریکا و نادیده گرفتن تعهداتش در این منطقه ممکن است به صلح منجر نشود بلکه راه را برای

روغن ایرانول

از فرمولی انجمن شهابی میسر میسر

ایرانول
روغن موتور
شرکت ملی نفت ایران

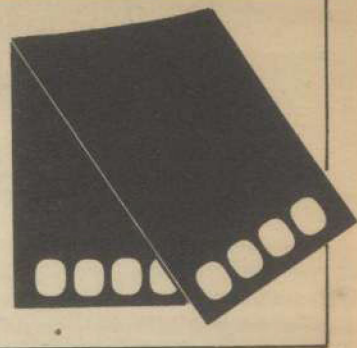
جواب زنانه اوا



شورت توری نخی اوا

مرکز پخش: ناصر خسرو جنب معطر سرای کاشمیه پلاک ۹ - تلفن ۲۹۴۹۰





نقد فیلم‌های هفته

صف دختران زیبا

* شاید هنوز عجیب بنظر برسد که چگونه «روزه وادیم» با فیلم «و خدا زن را آفرید» در سال ۱۹۵۶ بوجود آورندهی «موج نو» در سینمای فرانسه بود، اما در حقیقت او این کار را انجام داد، درحالیکه از آن پس - و همیشه از يك فیلمسازپولساز فراز ترفت.

آنچه وادیم در کارهای خود، به عنوان خصوصیت اصلی حفظ کرد، عامل «اروتیسم» و زیبایی‌های زنانه بود.

این مورد، خط مشی وادیم بود، و حتی به عنوان «زن‌شناسی»، در واقع می‌بینیم که مشهورترین پدیده‌های مؤثت عالم سینما را پرآستی خلق کرده است: بریزیت باردو - کاترین دوئوو - و جین فاند، جزء مشاهیر جهانی ساخته و پروردهی دست او هستند، به اضافه‌ی خیلی‌های دیگر، که در حد سینمای فرانسه ماندند.

پس، آنچه را که در طی سال‌ها از وادیم پذیرفته‌ایم، کشفیات‌ماده‌ی اوست، که ناچاریم یا محدود کردن حیطه، بگوییم ماده‌های فرانسوی.

دختری در استرالیا

* سینمای ایتالیا، طی سالها، بتدریج ما را با سبک خاصی از کمدی آشنا کرده است.

مثلا می‌دانیم که فیلمساز، بیشترین استفاده را از سبایل مختلف اجتماع خود حفظ می‌کند، و به این مسایل، از طریق طنز انتقادی، و یا طنز بی حال می‌پردازد. نگاه کنیم به آلار «نانی‌لوی» و یا «دنیوریزی» و دیگران، که در حدی قابل قبول، کارهای خوبی ارائه داده‌اند.

اکثر این فیلمسازان، آغاز راه از «تئورالیسم» دارند.

تئوریجی زامپا» یک چنین فیلمسازی است، بدون آنکه هرگز يك چهره‌ی اول و درخشان باشد، در آثارش لحظات خوب سینمایی وجود دارد، که بهترین آنهاجز، همان دوری «تئورالیسم» ایتالیا بشمار می‌آید.

فیلم «دختری در استرالیا» کار آخر «زامپا»ست. بیشتر به صورت يك الرفرح، به اضافه‌ی اشاره به يك مسئله‌ی مبتلا به عمومی مسئله‌ی مهاجرت اشخاص فقیر، و با تکیه بر نکته‌ی ناشی از آن: ازدواج مکتبه‌ی.

از بیژن خر سهند

اما بعد، وادیم، ادعا - و یاسوسه‌ی حیطه‌های دیگر را نیز پیدا کرد.

و این «سوسه»، می‌دانیم که برای بسیاری از سینماگران، «آمریکا»ست. روزه وادیم به آمریکا می‌رود، و بنا سر و صدا و مقدمات زیادی. در مصاحبه‌هایش از آینده حرف می‌زند، و از برنامه‌هایی که باید اجرا کند. نتیجه را پس از مدتی، در چاپ عکس وادیم، با دخترهای متعدد آمریکایی می‌بینیم! و بالاخره دست‌بخت آمریکایی بروی برده می‌آید: «صف‌دختران زیبا». و از اولین نماها، در عنوان بندی، این دخترها را می‌بینیم، در واقع تمام آنچه را وادیم دیده است، و تمام «سکس» آمریکایی.

وادیم در برگردان قضیه‌ی ماده‌های آمریکایی، یک «کالج» را انتخاب کرده است، که طبعاً محل تردد دخترهاست، و از این رهگذر، داستان خود را بنا می‌نهد، که می‌بینیم بیش از يك واقعه‌ی معمولی جنایی نیست؛ باز نگاه کنیم به سنت در همین ماجرا؛ سنت جنایت‌های مرموز دریک کالج، وادیم در برگردان قضیه‌ی ماده‌های آمریکایی، یک «کالج» را انتخاب کرده است، که طبعاً محل تردد دخترهاست، و از این رهگذر، داستان خود را بنا می‌نهد، که می‌بینیم بیش از يك واقعه‌ی معمولی جنایی نیست؛ باز نگاه کنیم به سنت در همین ماجرا؛ سنت جنایت‌های مرموز دریک کالج،

در تمام این احوال، آنچه جریان دارد؛ مشکلات جنسی پسر جوان است، که به تدریج باید حل شود، و در این حد، می‌بینیم که از شوخی‌های مبتذل نیز استفاده می‌شود، و به اضافه‌ی خانم معلم که نقش ارشادکننده‌ی جوان ناکام را نیز به عهده

فضا و محیط فیلم را، فیلمساز در نخستین نمای فیلم می‌سازد؛ هنگامی که مرد بر بالای دکل تلفن، وضعیت مکانی، و شخصی را روشن می‌کند.

باز سازی شرایط و موقعیت، در صحنه‌ی بعدی‌ست، طی صحنه‌ی رقص آغاز فیلم، و مسئله‌ی کمبود زن در استرالیا، یا حد اکثر استفاده از طنز؛ تنها سه‌دختر موجود در باشگاه ایتالیایی‌ها، در برابر صف دعوت کنندگان به رقص، نشسته‌اند، و پس از ارزیابی کامل هریک از آنها، هرقص خودرا انتخاب می‌کنند.

طنز موجود در صحنه، گویای مسیر بعدی فیلم است، که در اینصورت وجود هنرپیشه‌ی چون «آلبرتو سوردی» تأثیر قطعی دارد.

صحنه‌های بعدی، به سرعت ماجرا را پیش می‌برد: حقه‌ی که هریک از دو طرف به دیگری می‌زند، مرد، عکس دوست خوش قیافه‌اش را به اسم خودش برای زن می‌فرستد، و زن، درحالیکه يك زن ونگرد خیابانی‌ست، خود را يك زن نجیب معرفی می‌کند.

نگاه کنیم به برگردان قضیه. هنگامی

دارد، در دو صحنه‌ی کامل:

اولی کشف مردانگی در پسر جوان - و دومی استفاده از این کشف؛ همچنان به صورت صحنه‌هایی زاید، چون بتدریج می‌بینیم که شخصیت پسر جوان نیز به این صورت در داستان زاید است، و حالت پیش برنده‌ی آن قطعی نیست.

بعلاوه مسئله‌ی فوتبال آمریکایی، و مسابقه و برنده شدن نیز وجود دارد، که همچنان سعی شده در داستان حایز اهمیت بنظر برسد.

پس آمریکا، برای فیلمساز عبارتست از: کالج - پسرها - دخترها (باتاکید) - جنایت- فوتبال - و سطحی بودن همه چیز. که این سطحی بودن در کارفیلمساز نیز مؤثر بوده است، و در مجموع این عوامل، در فیلم خود، دچار پراکندگی شده است. همچنانکه شخصیت‌ها نیز دچار این پراکندگی و عدم یکدستی - و حتی عدم لزوم - هستند.

شخصیت پلیس فیلم که ظاهرآ مصرف شوخی باید داشته باشد، جدا از روال و مسیر قصه، بی‌چشم می‌خورد؛ برخورد‌های او با کارآگاه - راهنمایی اتومبیل‌ها در چهار راه - و مسلحانه در انتظار قاتل ماندن در دستشویی، تمام پیچ‌گريزهای نابجا، چیزی به قصه اضافه نمی‌کنند.

و اما سنت در مورد قاتل تمامی‌اجرا می‌شود؛ دیر روانشناسی، توضیحات کاملی درباره‌ی جنایت‌هایش، به شاگردش می‌دهد، و بعد خودکشی می‌کند.

ولی قصه هنوز تمام نشده است، و پسر جوان را باید ببینیم که در برابر دخترها قدرت و موفقیت پیدا کرده، و دیگر در برابر صف زیبارویان، مبهوت و سرگردان نیست. نتیجه‌ی که فیلمساز نتوانسته است تماشاگر خود را به آن برساند!

زن و آرزوهایش

* «ریچارد بروکز» گفته است: «هیچ چیز در فیلم، به اندازه‌ی داستان فیلم اهمیت ندارد. هنرپیشه‌ها ممکنست بی‌تأثیر باشند، موسیقی معرکه باشد، و رنگ و فیلمبرداری نفس را قطع کند، اما وقتی داستان فیلم خوب نباشد، فیلم شکست می‌خورد.»

به این ترتیب است که می‌بینیم بروکز معمولاً داستان‌نویس فیلم‌های خودش است. و اگر نگاه کنیم به سابقه‌ی کار، بروکز اصلاً رمان‌نویس است. و بعلاوه برای بسیاری از کارگردان‌های معروف سینمامثل جان‌هیوستن و ژول‌داسن داستان فیلم نوشته است.

اما نگارش داستان فیلم و کارگردانی، برای او، در چند فیلم، موفقیت‌آمیز بوده است. مثل «جنگل تخته سیاه» و یا «آخرین شکار» - همچنانکه در عین حال در چند فیلم، هیچگونه امتیازی به او نداده است، مثل «برادران کارامازوف» - «لردجیم» و غیره.

بروکز فیلم «لردجیم» را فرصت دور، بازه‌ی خود می‌دانست، و فکر می‌کرد که با این فیلم یا هیچ چیز یا همه چیز را به دست خواهد آورد، و از قضا نتیجه، هیچ بود، و بروکز فرصت سوم را با فیلم‌هایی مثل «حرفه‌ی‌ها» به دست آورد که در زمینه‌ی تجاری موفقیتی بدست آورد اما بهر حال بروکز باز یافته نشد، و هرگز به دوران تعالی باز نگشت، دورانی که فیلمی

مثل «جنگل تخته سیاه» را ساخت، که در هر نمایش جدید، همچنان کهنه نشدنی می‌نماید.

اما بروکز میدان را ترک نکرد. نه فیلم‌هایی ساخت که بالا بیاید، و نه فیلم‌هایی که سقوط کند. و فیلم «زن و آرزو-هایش» نیز از همین زمره است.

موضوع فیلم به مشکل زندگی پس از ازدواج می‌پردازد، مشکلات يك زندگی زناشویی، که در نتیجه برای تماشاگران، بسیار قابل لمس و درک باید باشد!

بعلاوه بروکز ناچار است که شکرده‌ی نیز در فیلم خود بکار ببرد، تا بهر حال به جذبه‌ی پرداخت دست یابد، و به‌جذبه‌ی بیان برسد.

در این راه، شکرده او، بدون آنکه تازه باشد - که بسیاری از فیلمسازان به این طریقه پناه می‌برند - تلفیق زمان‌های حال و گذشته است، به صورتی که حالت سنتی نداشته باشد، و در عین حال، تماشاگر را دچار ابهام نیز نسازد.

در این کار، فیلمساز، دو راه را انتخاب کرده است: بازگشت‌های طولانی - و بازگشت‌های لحظه‌ی و تصویری به گذشته. در بازگشت‌های لحظه‌ی و تصویری، سعی بر آن شده که به کمک تدوین و پیوند، حتی حالت ضربه و غافلگیری را نیز داشته باشند. اما بازگشت‌های طولانی راه، فیلمساز در دو مورد به کار می‌گیرد: هنگامی که زن در هواپیماست، و طی این بازگشت به گذشته سعی در روشن کردن روابط او با شوهر، و زندگی زناشویی‌ست.

کاری که فیلمساز در این مرحله انجام می‌دهد، تصویری کردن غم غربت گذشته برای زن است، بنا استفاده از تلوویزیون، در حالیکه فیلم «کازابلانکا» با شرکت همفری بوگارت و اینگرید برگمن نمایش داده می‌شود.

مورد دوم هنگامی‌ست که زن سر - خورده از فکر يك خیانت، و احتمالاً با فکر خودکشی، به کنار دریا رفته است. برگردان این صحنه، صحنه‌ی خود - کشی او در گذشته است، و وقایع بوجود نمی‌گذرد.

اما مرد «ژیکولو» و برخورد او با زن و بی فرجام ماندن خیانت پیش از هر چیز حالت نصیحت و راهنمایی را پیدا کرده است، و دقیقاً با آخرین صحنه‌ی فیلم، تناقض پیدا می‌کند؛ هنگامی که شوهر در برابر سؤال زن مبنی بر ازدواج در شرایط فعلی، سکوت می‌کند.

اما آنچه فیلمساز به دست می‌آورد، شخصیت سازی هنرپیشه‌ی اول است که معمولاً در فیلم‌های او، يك هنرپیشه‌ی خوب وجود دارد، و این بار «جین‌سیمونز» بازیگر نقش زن سرگردان، و یادآور تمام غم غربت از گذشته‌ها - حتی برآه تماشاگر - است. غم غربت از گذشته‌ی که از دست رفته، و باز نخواهد آمد، تا به‌دیواره‌سازی برسد، و این فیلم دقیقاً برمی‌گردد به گذشته‌ی خود بروکز، درباره‌ی اهمیت داستان فیلم، و اینکه علی‌رغم بازی خوب-موسیقی خوب - و فیلمبرداری خوب، به موفقیت نمی‌رسد.





ژاله رفیع زاده

تماشای کودکان و نوجوانان

گمشده لب دریا

برای اینکه خوانندگان بهتر و بیشتر با موضوع یک کتاب آشنا شوند و بدانند که هر خواننده‌ای از زاویه دیگری به موضوع کتاب نگاه می‌کند، ما دو نظر مختلف را درباره کتاب «گمشده لب دریا» چاپ می‌کنیم، و از شما نیز می‌خواهیم که نظرات خودتان را درباره کتابهایی که می‌خوانید یا ما معرفی می‌کنیم به ما بنویسید تا در مجله چاپ کنیم.

درباره کتاب بحث کنیم



گمشده لب دریا داستان معمولی و ساده‌ای نیست که به نتیجه‌ای اخلاقی منتهی شود یا ماجرائی ناگهانی بوجود آورد. بندر کوچک وی سروصدائی که مردم آن زندگی ساده و فقیرانه‌ای دارند، و هیچوقت منتظر هیچ حادثه‌ای نیستند ناگهان با پیداشدن يك بچه غریب، بچه کوچکی که مثل آدم بزرگها راه می‌رود، به هم می‌ریزد، به جنب و جوش درمی‌آید و خلاصه رنگ زندگی بخود می‌گیرد. تمام اینها نتیجه پیدا شدن بچه مرموز است. این بچه حتی فکر مردم بندر را هم بکار می‌اندازد و به گرفتن تصمیم و پیدا کردن راه حل وادارشان می‌کند. وجود بچه باعث میشود که مردم بندر کوچک، که پیش از آن رابطه‌ای با هم نداشتند، به‌خاطر آمد و رفت نمی‌کردند و هرکس به‌راه خودش می‌رفت دور هم جمع شوند، باهم آمد و رفت برقرار سازند و به همدیگر کمک کنند. گذشته‌از اینها این بچه نشانه وجود مردم دیگر در سرزمینهای دور دست‌تری هم هست یونانی است میان دو دلیای جداگانه، میان مردم دو محیط مختلف و چون ظهور و زندگی و فرار و ماندگاری او تا حدودی مرموز است. ماجرا حالت مبهم، شیرین و خیالی- انگیزی پیدا می‌کند و سبب میشود که تصور خواننده فرصت جولان یافته و به - حدس‌وگمان و پیش‌بینی بپردازد. همین‌الهام حالتی شاعرانه و زیبا نیز به‌داستان می‌دهد. نشانه دیگری از انگیزش و زندگی

که در این داستان هست این است که زاهد، یکی از اهالی بندر به‌بچه‌قولی‌دهد که برایش دهل یزند. این موقعی است که مردم تصمیم می‌گیرند از سر بچه خلاص شوند، او را در بیابان رها می‌کنند، اما بچه مثل سرنوشتی - بطرف آبادی راه می‌افتد و بعد، زاهد جلویگر - کلبه‌پوشالی- برای بچه دهل می‌زند. بچه که قبلا همیشه می‌خواست فرار کند. و مثلا از سکوت و سکون آبادی ناراحت بوده، با شنیدن صدای دهل خنده می‌کند و با رضایت زندگی در میان مردم را می‌پذیرد.

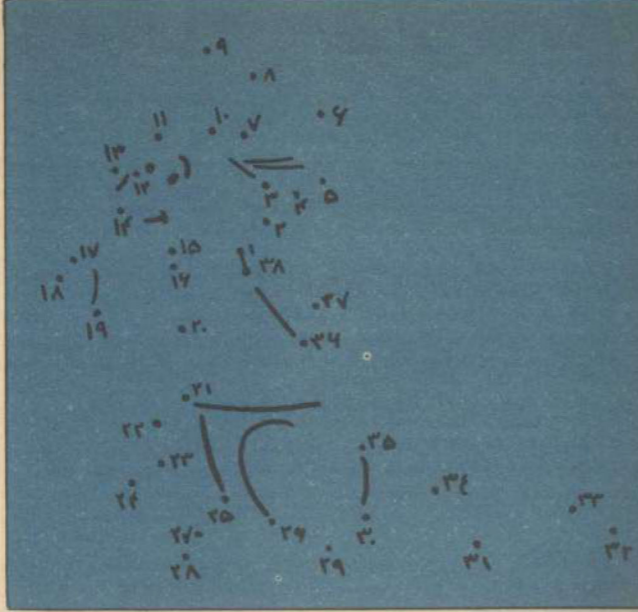
نثر این داستان هم خیلی ساده، زیبا و متناسب با موضوع مبهم داستان است. برای اینکه بهتر به ارزش کتاب پی‌برید لازم است بگوییم که دکتر ساعدی نویسنده این کتاب اولاً نویسنده معروفی است و تا اکنون کتابهای بسیاری در زمینه لغات و قصه و فیلم نوشته که خواننده‌های بسیاری برای او دست و پا کرده. ثانیاً روانپزشک نیز هست و درباره حالات و بیماریهای روحی مطالعات زیادی کرده و کتابهایی هم نوشته. مخصوصاً داستانهایی از این نویسنده که درباره مردم جنوب اوران نوشته شده بیشتر به‌چنان موضوعاتی مربوط است. در این داستان نیز می‌توانیم گوشه‌هایی از مسائل روحی و خیالپردازی مردم را ببینیم. مثلا خیال می‌کنند این بچه هم یکی از هدیه‌های دریاست.

وقتی آدم می‌بیند که نویسنده‌گانی مشهور برای بچه‌ها کتابی نوشته‌اند یا یکی از آثارشان را که بچها دوست دارند و نوجوانان می‌خورند چاپ شده است خوشحال می‌شود و توقع هم دارد که این اثر چیز خوبی باشد و چه بدمی- می‌شود هنگامی که کتاب انتظارمان را برآورده نمی‌سازد.

مثل کتاب گمشده لب دریا که دکتر غلامحسین ساعدی نوشته است. داستان از آنجا شروع می‌شود که دو مرد با قایق به‌دریا می‌روند تا هیزم- هائی را که شب در اثر طوفان روی آب آمده بگیرند. وقتی که از آبادی دور می‌شوند در ساحل چشمشان به يك پسر بچه کوچک می‌افتد که با قدم‌های بلند از آبادی دور می‌شود. و مثل آدم‌های بزرگ راه می‌رود هرچه فکر می‌کنند نمی‌فهمند بچه مال کیست. فکر می‌کنند که شاید بچه مال غربتی- ها (کولی‌ها) باشد. می‌دانید که کولی‌ها در يك محل نمی‌مانند و وقتی که هوا سرد می‌شود به‌جاهای گرم‌سیر و وقتی گرم می‌شود به‌جاهای سردسیر می‌روند. ولی همیشه مسیرشان مشخص است. بعد به‌این نتیجه می‌رسند که فصل کوچ غربتی‌ها هنوز نرسیده است. یکی از آن دولباسش را درمی- آورد و شناکتان خود را به‌ساحل می- رساند. بچه تکه‌ای نان خشک زیر بغل گرفته و مثل آدم‌ها بزرگ راه

می‌رود و هرکدام از چشمپایش به رنگی است. مرد با بچه حرف می‌زند ولی بچه جوابش را نمی‌دهد. مرد بچه را برمی‌دارد و شناکتان به‌قایق برمی- گردد وقتی که کارشان تمام می‌شود بچه را به‌ساحل برمی‌گردانند. مردم به جمع می‌شوند و بعد از صحبت‌های زیاد قرار می‌شود هر خانواده‌ای يك شب بچه را نگاه دارد تا پدر و مادرش پیدا شوند.

شب اول بچه حرف نمی‌زند و فقط دور خانه راه می‌رود. زنهای ده مرتب می‌آیند و بچه را تماشا می‌کنند. چند شب می‌گذرد و هرشب بچه پهلوی يك خانواده می‌ماند. نه حرف می‌زند و نه گریه می‌کند. شب آخر او را پهلوی يك زاهد می‌برند. فردایش اهالی ده می‌آیند و می‌گویند چون نمی‌توانند بچه را نگاهدارند می- خواهند او را در بیابان رها کنند. هرچه زاهد می‌گوید که این کار را نکنند، کسی گوش نمی‌دهد. بچه را می‌برند بیابان و جایی که فکر می‌کنند محل عبور کولی‌هاست می‌گذارند و برمی- گردند. اما متوجه می‌شوند که بچه‌دار بدنبالشان می‌آید. هرچه قدم‌هایشان را تندتر می‌کنند فایده‌ای نمی‌بخشد. تا این‌که زاهد برمی‌گردد و بچه را برمی‌دارد تا نزد خودش نگاهداری‌کند و همه اهالی ده خوشحالی می‌کنند. داستان این بود. ساعدی مثل همه نوشته‌هایش توانسته بود صفحه پشت صفحه ما را بدنبال نوشته‌اش بکشاند. ولی ما در هر صفحه انتظاراتی پیدا می‌کردیم و وقتی که کتاب تمام می- شود متوجه می‌شویم که انتظاراتمان برآورده نشده. قبل از بقیه‌ها می‌دانیم که هنوز معنی آنرا نمی‌دانیم مانند غربتی، کپر یا فغار. چقدر خوب بود که آقای ساعدی یا ناشر کتاب که کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان است بوسیله زیر نویس مارا با معنی صحیح این کلمات آشنا می- کرد و به‌این وسیله چیزی به ما یاد می- داد. یا محیط را بیشتر به‌ما می‌شناخت. این کتاب برای کسانی که شناسان بین ۶ تا ۱۶ سال است چاپ شده‌است و اکثر کسانی که کتاب برای آنهاست درک نمی‌کنند که از جنوب صحبت می‌شود و نمی‌دانند که هسته خرما را که ظاهراً بندر نمی‌خورد چرا می‌پزند و به‌گاوها می‌دهند. نمی‌دانند که چرا خانواده‌های ده نمی‌خواستند بچه را به فرزندی بپذیرند. داستان هم چیزی نه به‌معلومات خوانندگان اضافه می- کند و نه سبب بیشتر شدن و حتی تحریک قوه تخیل می‌شود. نثر کتاب هم نثر ساده و روزنامه‌ایست و آدم چرا نوشته‌اند. حالا هم که نوشته‌اند چرا کانون آن را چاپ کرده است. اگر هم این کتاب را نخوانده‌ایم ضرری نکرده‌ایم و اگر نخوانیم هم ضرری نخواهیم کرد.

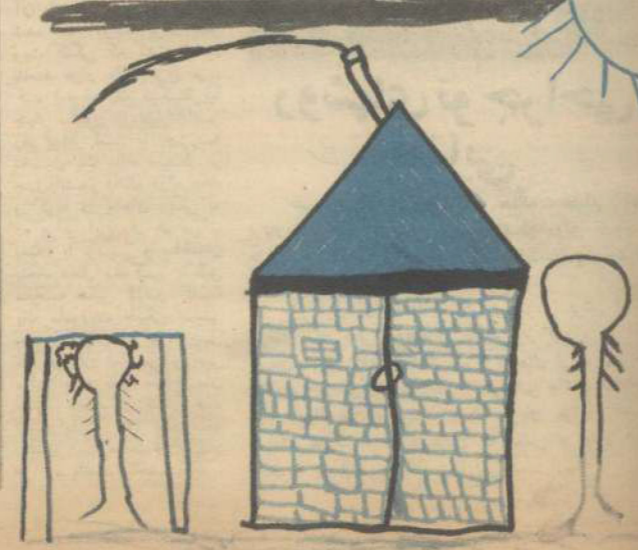


گر می‌خواهید بدانید این شماره‌های درهم ریخته بیان‌کننده چه هستند از شماره يك تا سی و هشت را بهم وصل کنید.



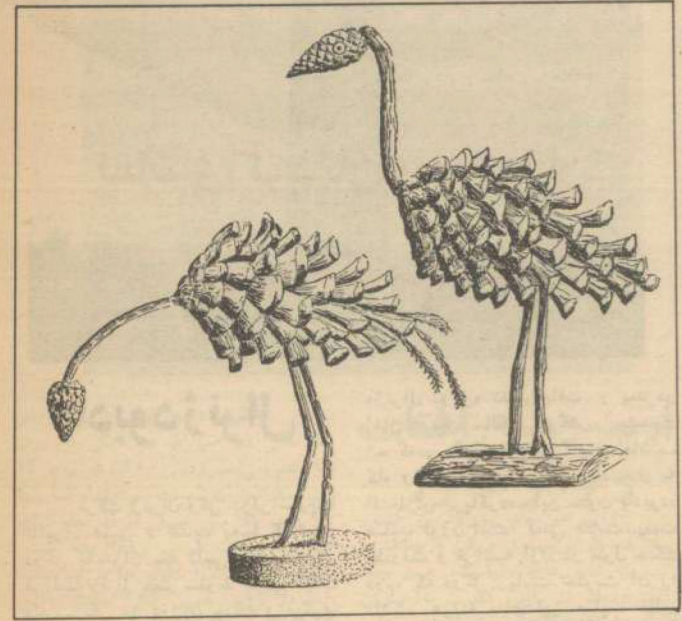
نام‌های شما رسید
خالق فرحناز حیدری - نقاشی‌ها
خیلی قشنگ بود منتها نظیر آن را قبلا چاپ کرده بودیم. خوشحال می‌شویم اگر نقاشی‌های تازه‌تری برای ما بفرستید.
آقای علی نواد: از توجهتان متشکریم. نمیدانیم تغییرات جدید نظرتان را تأمین کرده است یا نه؟ بهر حال همیشه مشتاق شنیدن اظهار نظرتان هستیم.

این نقاشی را آقای امیر حسینی که بی سال دارد و در کلاس اول درس می- آید برای ما فرستاده است.



پرنده بسازیم

میوه کاج چیز قشنگی است و از آن می‌شود اشیای جالبی ساخت. برای تهیه يك میوه کاج باز شده لازم داریم و برای سر یک میوه کاج کوچک. برای گردن هم يك چوب مناسب انتخاب می‌کنیم. انتهای دو میوه کاج را سوراخ می‌کنیم چوب گردن را که به‌دو سرش چسب زده‌ایم در سوراخ‌ها فرو می- کنیم.



دبستانی کارگاه موسیقی کودک
رادیو تلویزیون ملی ایران
سروده‌اند:
لالائی
آرام بغواب کودک زیبا
بر بالینت میمانم
لای‌لای برات میخوانم
لالا کن در آغوش ماما
آرام بغواب کودک زیبا
وقت خوابت رسیده
رنگ از رویت پریده
لالا کن در آغوش ماما



این شعر را خانم آذر آریانپور برای کودکان کودکان و دبستانی و



پوپوپ جزو موجوداتی است که دائم بد می‌آورد.



یادبود ژنرال

مرکز ژنرال دوگل در فرانسه با تأثیری عمیق و شدید به جا گذاشت. دوگل به عنوان یک ناچسب که دوبار فرانسه را از خطر سقوط حتمی نجات داد - یکی در دوران جنگ و دیگری در آستانه شدیدترین بی‌ثباتی‌های بعد از جنگ - مورد ستایش اکثریت فرانسویها بود. به همین جهت بود که ابتدا نام مشهورترین میدان شهر پاریس، میدان اتوال که مطلقاً صورت در آن قرار دارد، هر چند با مخالفت‌های عده‌ای متناهی از اعضای انجمن شهر پاریس روبرو گشت، بالاخره به «ژنرال دوگل» تغییر یافت. و بعد در آغاز دومین سالگرد مرگش، پیشنهاد شد که در «کولومبیه دوزگلیز» اقامت گاه و مدفن ژنرال، بنای یادبودی به افتخارش برپا گردد. این ستون یادبود، صلیب لورن است، یعنی علامت نهضت مقاومت و فرانسه آزاد در طول جنگ دوم، که دوگل ریاست حکومت آن را داشت. هزینه بنای این صلیب عظیم را مردم فرانسه پرداخت کرده‌اند. صلیب یادبود دوگل از بتون ساخته شده است. ۴۲ متر ارتفاع دارد و عرضش در قسمت افقی صلیب ۱۹ متر است. وزن مجموع آن به ۱۵۰۰ تن بالغ می‌شود. کار ساختمان این صلیب رو به‌تمام است و روز ۱۸ ژوئن آینده رسماً افتتاح خواهد شد.

هر کسی کاو دور ماند ز اصل خویش

عامه مردم دنیا، بخصوص جهانگردان، نظامی‌ترین نظامیها را گارد سلطنتی انگلستان می‌دانند. هر روز صدها جهانگرد جلو کاخ باکینگهام مدتها انتظار می‌کشند تا مراسم تئویض پاسداران کاخ ملکه را تماشا کنند. این مراسم که با حرکات بسیار مفصل و دقیق و پیچیده انجام می‌شود، هر چند خود یکی از جاذبه‌های شهر لندن است اما عده زیادی را هم به این فکر معتمد می‌کند که این همه وسواس و دقت در حفظ سنت‌های نظامی، علائقانه نیست و بخصوص در این عصر و زمانه کاری بی‌بهره جلوه می‌کند. اما از مردم دنیا کمتر کسی است که بداند نظامی‌تر از گارد سلطنتی انگلستان، گارد جمهوری کشور «پرو» است. حرکات نظامی آنها فوق‌العاده مشکلتر و دقیقتر است. خوب به این تصویر نگاه کنید. رژه افراد گارد جمهوری است. اکنون در هیچ ارتشی مرسوم نیست که موقع رژه پای‌سریاز با زمین حالت افقی پیدا کند. در گذشته‌های دور، نوره آلمان هینلری، سرانجام آن کشور، اینطور رژه می‌رفتند و ضربه پایشان خیابان را به لرزه درمی‌آورد. افسران آلمانی بعد از جنگ بیشتر عازم آمریکای جنوبی شدند و گروهی از آنها در ارتشهای محلی استخدام شدند. در ارتش پرو هم تعدادی افسر آلمانی کار می‌کنند. و همین است نتیجه خدمت و تأثیر آنها...



هنر و دولت

ژرژ پمپیدو رئیس‌جمهور فرانسه بسیار به هنر ذی‌علاقه است. می‌کوشد از هنرمندان حمایت کند و شرایط ایجاد کند که فرانسه مجدداً قطب هنر و هنرمندان دنیا شود. به همین جهت است که از هفته گذشته نمایشگاه «دوازده سال هنر معاصر در فرانسه» به ابتکار و همت شخص او در گران پاله پاریس بر پا گشته است. اما مردم آزاده فرانسه که نمی‌خواهند هنر را از طریق دولت دریافت کنند به نمایشگاه او لقب «اکسپو-پومپیدو» داده‌اند. خاصه که در مراسم افتتاح آن هیچ‌گونه دعوتی از هنرمندان چه گرا و روشنفکران مخالف دولت به عمل نیامد به همین سبب همه آماده شده‌اند که به شدت با رسمی شدن هنر آوانگارد به مخالفت برخیزند. بعضی می‌گویند هیچ‌اقدامی نباید کرد چون در غیر این صورت تبلیغی به نفع نمایشگاه خواهد شد. و بعضی هم می‌گویند همینکه شب افتتاح این نمایش با حضور صدها پلیس و ژاندارم برگزار شده، سه‌ساله را به خوبی برای مردم روشن می‌کند.

قیمت هر ویت کنگ

اخیراً کتابی دربار جنگ ویتنام منتشر شده است به نام «جنگ در آسیا» که در آن با محاسبه دقیق برآورد شده که آمریکا برای هر ویت کنگی که کشته شود بانصد هزار دلار خرج می‌کند (به عبارت دیگر تقریباً چهار میلیون تومان). این رقم برابر است با هزینه تحصیل یک ساله سیصد و چهل‌دانشجو (البته در آمریکا، و گرنه در جاهای دیگر به ده برابر این رقم هم می‌رسد) یا تأمین و ساختمان پنجاه محل زندگی. طبق محاسبه همین کتاب، تنها یک ماوریت جنگی عمیق بمب افکنهای ب - ۵۲ چهل میلیون دلار تمام می‌شود یعنی برابر با هزینه ساختمان سه بیمارستان چهار صد تختخوابی، ۲۷ مدرسه و ابتدایی یا ساختمان چهار هزار و پانصد واحد مسکونی.

اعتراض شدید

دیروقتی است که زاین، گذشته از سرزمین آفتاب تابان و «ترازیستور»، لقب دیگری هم گرفته است: «کشور اعتراضی» تناقضات اجتماعی و بنیادی زاین و درگیری مستقیم این کشور با مسائل ناشی از صنعتی شدن در سطح وسیع، موجب ایجاد مخالفتها و اعتراضهای شدید نسبت به مسائل مختلف در بین مردم گشته است. وطیاً معترض‌ترین طبقه هم مثل هر کجای دیگر، دانشجویان هستند که دستاویزهای فراوان برای مخالفت و اعتراض دارند و برای مقابله با پلیس کاملاً آماده‌اند، زره می‌پوشند، کلاه‌خود بر سر می‌گذارند، وسایل ضد گازاشک-آبر اختراع می‌کنند و برای آنکه از نزدیک با پلیس درگیر نشوند، نيزه‌های خیلی بلند به کار می‌برند. شدیدترین درگیریهای مردم و پلیس در زاین است اما یکی از موارد اعتراضی که پلیس ابتدا با آن مخالفت نکرد و با لیخنو اشتیاق از آن استقبال نمود، اعتراضی بود که این دو دانشجوی جوان توکیو کردند. این دختر و پسر لباسهای خود را به شکلی که می‌پنید درآوردند که نشان دهند اگر دلار به تهدید خود علیه «بن» ادامه دهد همه مردم به این روز درخواهند آمد.



روشهای نو جراحی فضایی

طب آمریکا، از تحقیقات و مطالعات فضایی، بهره برداریهای جالب توجهی کرده. منجمله روش تازه‌ای در جراحی ابتکار شده که اینک در بیمارستان سن لوك دور (کلورادو) بدان عمل می‌شود. در این روش از وسایل مخصوص برش استفاده می‌شود که خطر عفونت را به کلی از بین برده است. جریان هوای ملایم و استریلیزه شده‌ای از طرف دیگر سان‌جراحی می‌وزد. جراحان اصلی‌لباس و کلاه مخصوص شبه فضاوردان می‌پوشند و از جریان هوای انفرادی استفاده می‌کنند. اما دیگران که تماس با بیمار ندارند، نیازی به این لباس و کلاه پیدا نمی‌کنند.

فستیوال بین‌المللی تلویزیون

در دوازدهمین فستیوال بین‌المللی تلویزیون هرساله در مونت‌کارلو برپا می‌شود، جوایزی برنامه‌های مختلف، و کارگردانان و هنرپیشگان تلویزیون داده شد. گذشته از جوایز که تقسیم - بدیبهای مخصوص دارد، دیپلوما و امتیازهایی نیز پاره‌ای برنامه‌ها اعطاء می‌گردد. جایزه بزرگ فستیوال بین‌المللی تلویزیون مجسمه پری دریایی زین است، این جایزه به برنامه‌ای داده می‌شود که ناکثر کیفیت تلویزیونی را دارا باشد. امسال رنده این جایزه برنامه‌ای بود که توسط رنانو - استهلانی دربارۀ «لئوناردو داوینچی» ساخته شده است. لئوناردو داوینچی در ایتالیا تهیه شده و در تلویزیون آن کشور نشان داده شده است.

بزرگترین مؤسسه مطبوعاتی

مطبوعات بزرگ کشور - های دنیا غالباً در گروههای مختلفی گردآوری می‌شوند. بدین معنی که یک مؤسسه بزرگ، چند نشریه معتبر را منتشر می‌کند. درباره گروههای مطبوعات آمریکای انگلیس و فرانسه، مطالب زیادی خوانده و شنیده‌ایم ولی تا کنون نمی‌دانستیم که یکی از بزرگترین گروههای مطبوعاتی دنیا، در شوروی است؛ گروه «پراودا». ساختمان مرکزی «پراودا» ارگان حزب کمونیست شوروی در شماره ۲۴ خیابان پراودا قرار دارد و نزدیک ده هزار نفر از روزنامه نگار گرفته تا نقاش، مهندس و کارگر در آن شب و روز کار می‌کنند تا نشریات یومیۀ «پراودا»، «کاسومولسکایا پراودا»، «سوویتسکایا روسیا» و «سوویتسکایا سکا یا - ایندوستریا» منتشر شود. گروه پراودا نشریات مرتب و متعددی به شرح زیر دارد:

هفتگی: «در خارجه»، «نامه اقتصادی»، ده روزه: «کسرو - کودیل»، «پرده شوروی»، دو هفتگی: «زندگی حزبی»، «پروپاگاندا»، بیست روزه: «کمونیست» ماهانه: «کارگر»، «دخقان»، «اتحاد شوروی»، «پرچه»، «اکتبر»، «جوانان»، «روزنامه نگاره» و مجلات متعدد دیگر. مجله کارگر ۱۲ میلیون و «دخقان» هشت میلیون تیراژ دارد. تیراژ یومیۀ‌های مؤسسه میلیون و تیراژ بیست و سه میلیون و تیراژ مجلات آن بیش از پنجاه و چهار میلیون نسخه است.

استقبال

در سراسری گراند هتل خیابان ریولی پاریس، محترمی برپا بود. همه‌اضاعی تروپ گراند مازیک سیر - کوس (که در جشن هنر سال گذشته شرکت داشتند) حاضر بودند، از اوزاننده‌ها - شان گرفته تا دلک‌ها و آکروپاتها و همه مشغول کار... سالوادور دالی هم میانشان می‌ولید و می - خندید. دالی دعوت کننده آنها بود. اما علت این دعوت عجیب؛ فقط برای استقبال از همسر محبوبش «کالا» بود!



تناسخ مد

این طور که دیده می‌شود، مد لباس هر چند سال باره یا اختلافات مختصری به عقب برمی‌گردند. زمانی بن بلند مد بود، بعد کم‌کم از مد فوژک یا سیرصعودی طی کرد تا تقریباً به هیچ رسید. و دوباره رو به بالا نه تنها در مورد اندازه‌ها، بلکه در جزئیات لباسها صادق است. چنین است که با درکنار هم گذاشتن دو ناگلن، که دست راستی متعلق به ۱۹۶۴ و دست چپ سال‌امسال است، به‌شبهت‌های زیاد آن دو بی‌می‌بیند. دامن پلیسه، کت بلند باجیب رو و کلاه بزرگ... می‌ها می‌گویند گذشته از جنبه‌های استیک، یک دلیل به این بازگشتها خالی شدن چینه مدسازان است.



از سرزمین آفتاب و ترانزیستور

ژاپن هر چند بزرگترین کشور سازنده ترانزیستور و یکی از صنعتی‌ترین کشورهای دنیاست، هر چند الکترونیک در این کشور به‌آخرین مراحل تکامل خود رسیده و صنایع سنگین و سبکش دهن‌کنی به آمریکا و آلمان و شوروی می‌کند، اما در هر حال یک کشور شرقی است، جایی است که در جوار مجتمعها و تراستهای عظیم میتسوبیشی و توشیبا، زنها هنوز دنبال مردها راه می‌روند و کیشاهاباچای و «ساکه» از سامورای‌های خسته پذیرایی می‌کنند. و هنوز

یک جور آفرینش

مجسمه‌سازی در هنر مدرن امکاناتی به وسعت نقاشی مدرن پیدا کرده است دیده‌ایم که بعضی‌ها با متصل کردن انواع اقسام چرخ‌و‌دنده و پوسته دیفرانسیل ولوله و تیر و نبشی و غیره. یک مجسمه می‌سازند. کار اینها هر چند در ظاهر، چیز عجیبی نشان می‌دهد، ولی درهر حال یک کار ترکیبی است، خلق چیزی تازه از ترکیب اشیا به شکل است. اما گروهی دیگر هستند که از ویران کردن یک چیز سالم و باشکله، اثر هنری می‌سازند. مثلاً یکی یخچال و ماشین رختشویی را زیر چکش مکانیکی قرار می‌دهد و تحت فشار عظیم آن، شیشه مکعب و فشرده از یک یخچال می‌سازد و دیگری به قطعه قطعه کردن یک شیشه باتر اکتفا می‌کند. اما دوشیزه «سولویده» انگلیسی درین اینگونه مجسمه‌سازان نوپرداز، یقیناً سستی‌ترین و عجیب‌ترین آنهاست. او ماده اولیه خود را ازین اتومبیل‌های کهنه انتخاب می‌کند و سپس به کمک یک ماشین اسفالت قدیمی دوازده‌تنی آنها را خرد می‌کند و در میان تکه‌پاره‌های ماشین، چند قطعه را که به‌نظرش، هنری‌تر از بقیه شده است برمی‌گزیند و رنگ می‌کند. خانم «سوه» در نظر دارد بزودی کارش را توسعه دهد و با پولوز به خلق آثار هنری بپردازد. اما فعلاً درک هنریش از حدود ماشین اسفالت‌خارج نشده است.



سینه امپراطور سالهای ۶۰

موريس سینه در آخرین روز ۱۹۲۸ در پاریس و همراه با بحران اقتصادی سالهای ۱۹۳۰ بدنی آمد، دوران تحصیلات ابتدائی را در فرانسه اشغال شده گذراند و این پرکارهای آینده او اثر گذاشت. آنگاه در (استین) مدرسه مخصوص تکنیک طراحی، تیپوگرافی و لیتوگرافی و تزئینات را آموخت و تحصیلات خود را ناتمام رها کرد و از آن پس با هرگونه تعلیم هنری بیگانه باقی ماند. چندی بعد راه خود را تغییر داد و به تصنیف خوانی در کلویه های شبانه مشغول شد. ولی خیلی زود به خدمت نظام فرا خوانده شد. و بعلاوه اینکه هرگز به مافوقش احترام نگذارد هشت ماه از دوازده ماه خدمت سربازی را در زندان گذراند. پس از اتمام خدمت وظیفه، در چاپخانه‌ها بعنوان متخصص صفحه‌بندی کار کرد و در ۱۹۵۲ اولین طرحهای خود را منتشر کرد.

در وهله اول نحوه فکر سینه، باعث اغتشاش در سالن‌های هیئت تحریریه‌ی جراید می‌شد ولی ناگهان، ستایش بیش از حد، بسوی او سرازیر شد. در ۱۹۵۶ موقعیکه سینه جایزه‌ی «هزل‌سیاه»، مخصوص طراحان فرانسوی را دریافت کرد به اشتباه حقیقی رسیده بود. وقتیکه دوره‌های مشهور گریه‌ها را عرضه کرد هیاهوی زیادی در بازار خرید و فروش طرحهای هنری که تا آنوقت رواجی نداشت راه انداخت. در ۱۹۵۸ در مجله‌ی اکسپرس انتشار طرحهای نیشدار خود را آغاز کرد. چون تمجید و تحسین این نوع طرح‌ها باب و رسم شده بود سینه دارای شهرتی بی‌نظیر و بی سابقه شد.

راز موفقیت سینه در این بوده که آنچه را مردم درباره‌ی «هزل‌سیاه» می‌دانستند دوباره مورد بحث قرار می‌داد. سینه مسائل سادیسیم، قساوت، پورنوگرافی و مازوئیسیم را در کارهای خود مطرح می‌کند و آنها را با طرحهایی که دارای تأثیر بسیار است نمایش می‌دهد.

خلاصه آنکه، شهرت سینه، مثل شهرت بمب تیدرژن در حوالی سال ۱۹۶۰ شد و اکثر جوانان طراح خیال می‌کردند که باید مثل او کار کنند تا باوج شهرت برسند. ولی این فکر بیپوده بود. هیچک از آنان قادر به برقراری تعادل زیبایی ناگواریها و زندگیها، دوربینی‌ها، بیم و هراس‌ها از طرفی و رفتار احمقانه انسان‌ها از طرف دیگر نشدند. تردیدی نبود که مانند همه طنزنگاران شایسته، سینه به چیزی معتاد شده بود که امروز به آن «طنز بیمار» می‌گویند. یک نوع افراط و سخت‌گیری در دگرگون کردن یا طرد کردن. سینه مانند کسی که زبانش را در دندان پوسیده خالی فرو می‌برد، فساد اطرافش را بررسی می‌کرد.

سینه، هنگام استقلال الجزایر، بعنوان یک دوستدار دیرینه الجزایر، مجله «اکسپرس» را ترک کرد. زیرا اکسپرس، آنچه را که سینه یک مقاله توهین‌آمیز می‌بنداشت، چاپ کرده بود. سینه، پس از ترک اکسپرس، وارد مبارزات سیاسی شد و مداد در بین دندان‌ها، خود را وقف مبارزه کرد و مجله Siné Massacre را در سال ۱۹۶۲ بنیان نهاد که شدیدترین مجله انتقادی سالیان اخیر بود.

● طرحهای چاپ‌شده در اینجا از کتاب‌های مختلف او انتخاب شده است.

ضرب المثل‌های سینه



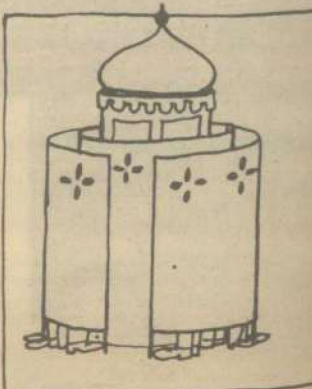
(بدبختی یکی خوشبختی دیگری است)



(اجتماع خوشبخت تاریخ ندارد)

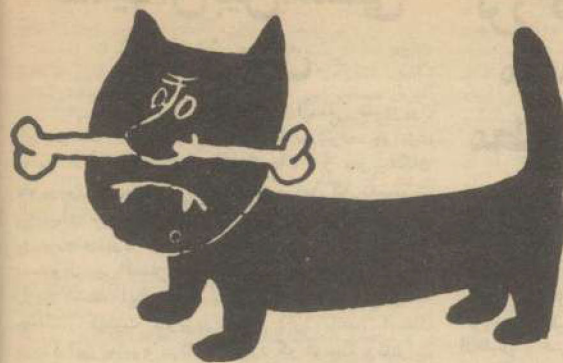


(اتحاد موجب قدرت است)



(بمن بگو با کسی معاشرت میکنی بنو
خواهم گفت تو کیستی)

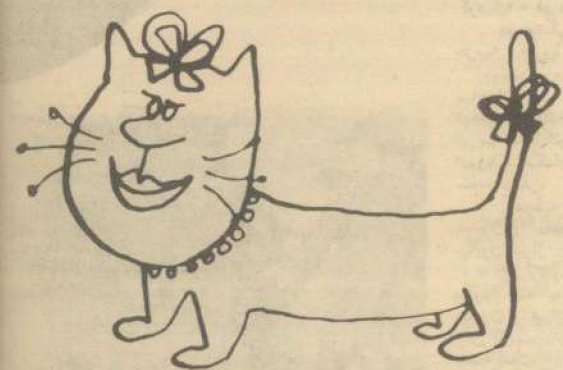
گر به‌های سینه



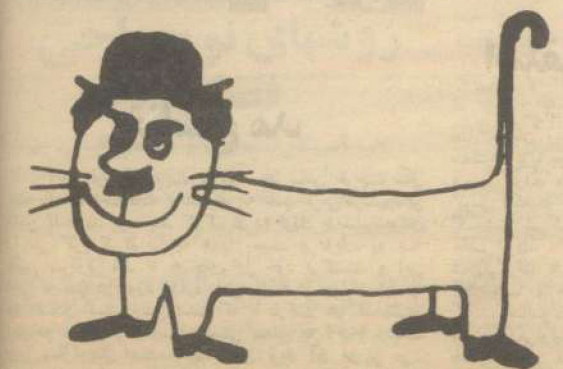
گر به وحشی



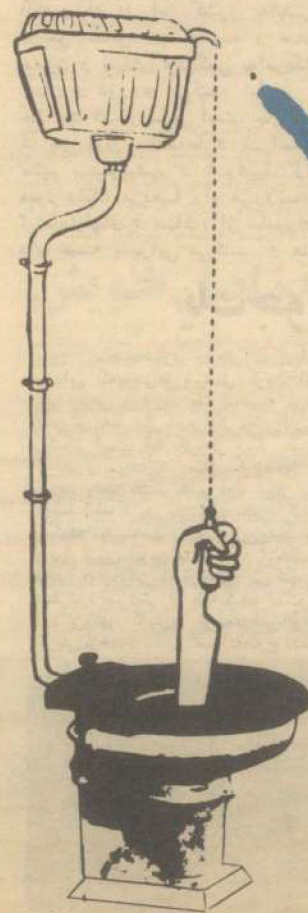
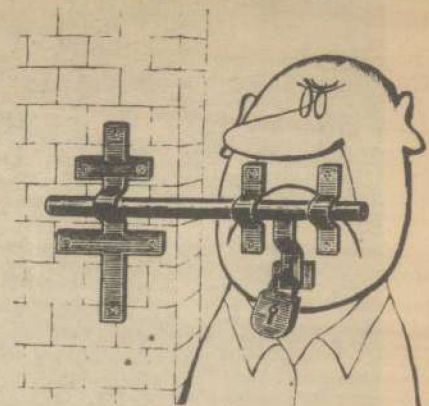
شکسپیر



ملا باجی



چاپلین



سینه



چهره سینه طرح از اردشیر محمص

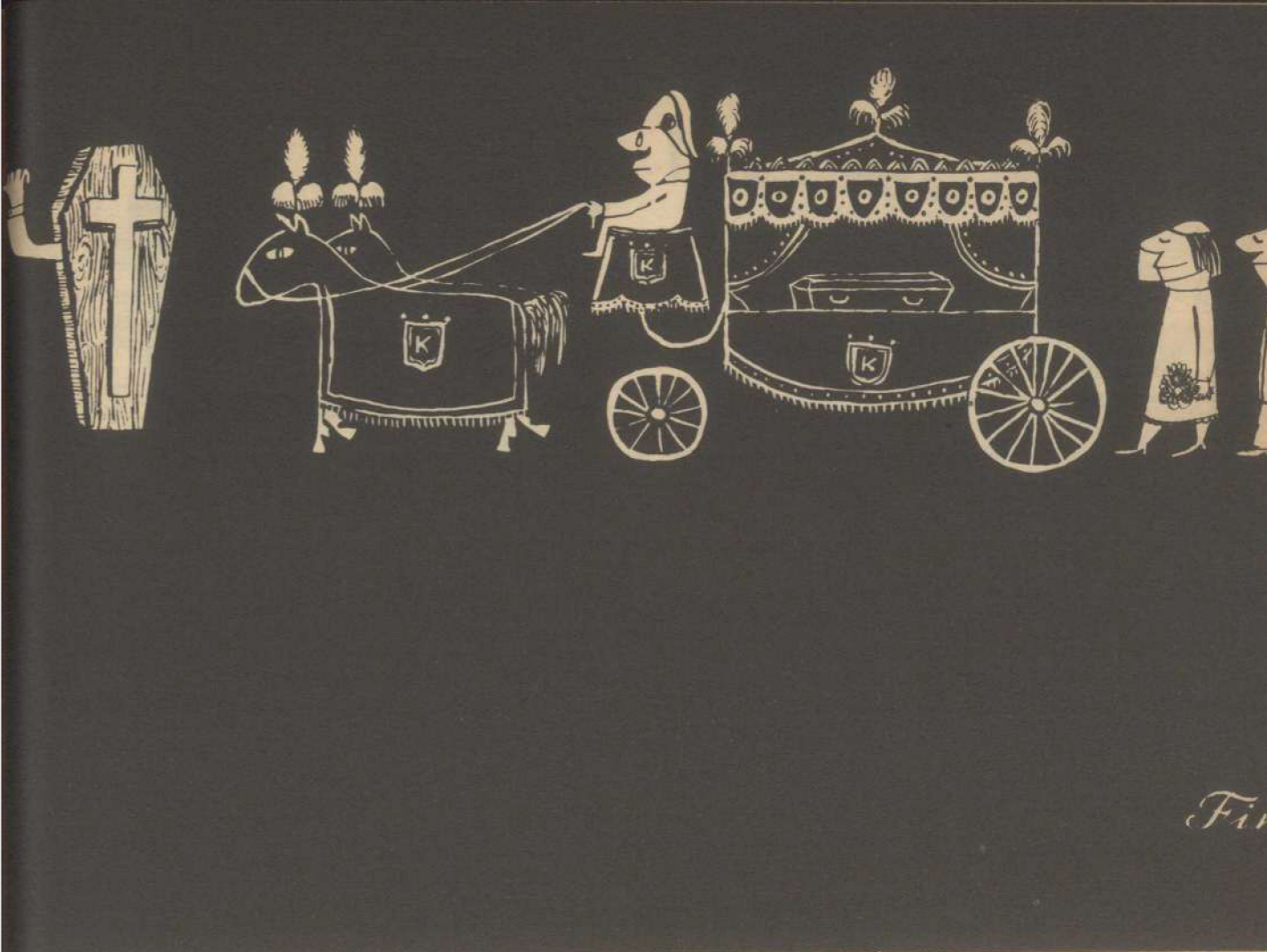


تقسیم شستگول بولا

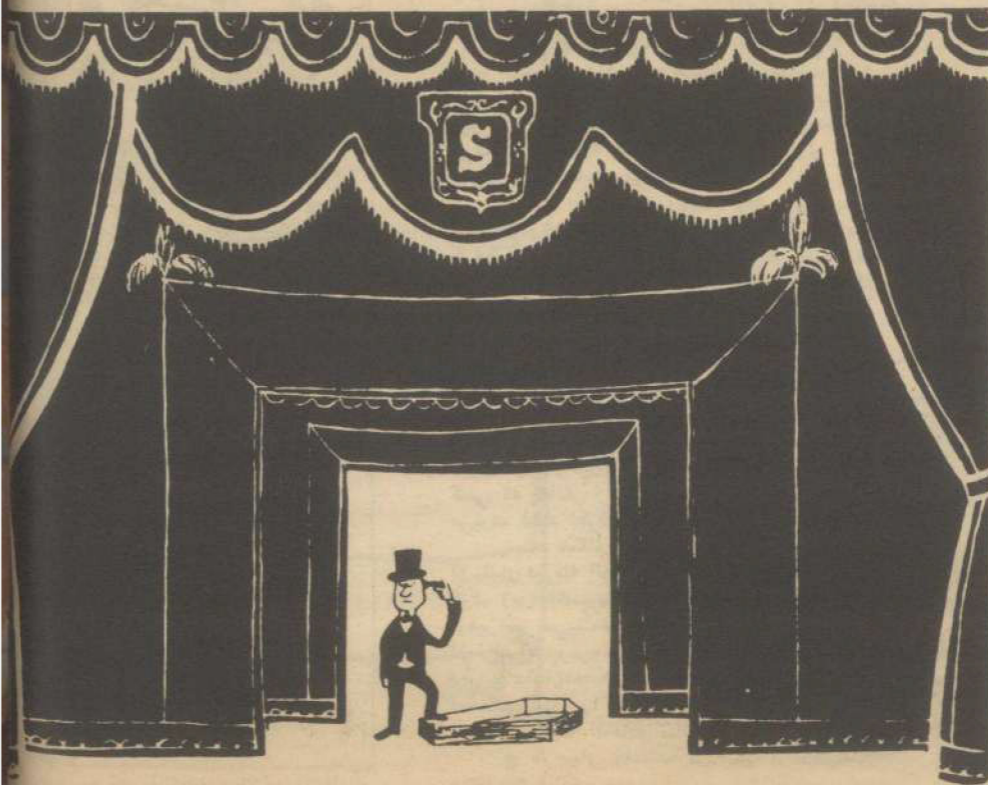
قیمت ۱۲ تا ۱۵ تومان



خنگ - راحت برای خانه - برای کار برای بیک نیلک



Fi



کانادا



حال پیاره

